میکروفیلم تهیه شد

۱۳۸۵/۱۱/۱۵

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: مقتل

مؤلف: ظ اغلب احتمال حاج علا رضا والدواقف — محشی:

شارح: — مترجم:

تاریخ تحریر: سده ۱۴ ق — نوع خط: نستعلیق تحریری — تعداد سطر: ۱۷ و ۱۸

جزء کتب: اخبار — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۱۵۵

طول: — عرض: — شماره عمومی: ۲۴۳۵۱

وقفی / خریداری: حاج شیخ محمود تولائی معروف به حلبی — تاریخ — وقف / خریداری: مرداد ۱۳۱۷

ملاحظات:

یا اباصالح المهدی ادرکنی
اهدائی خادم الحجه مرحوم علامه
حاج شیخ محمود حلبی متوفی ۱۴۱۸ قمری
بکتابخانه آستان قدس رضوی علیه السلام

و اول عهد جوانی مرا شوق مرثیه خوانی و ذکر مناقب و مصائب ائمه اطهار لاسیما مولی
الموالی و سید الکونین حضرت ابی عبدالله علیه السلام بر سر افتاد که خود را در زمره
اهل ذکر بلکه خاک نعال ذاکرین محسوب نمایم و مدتی همت گماشتم و تخم این آرزو
در زمین دل کاشتم و همیشه در قلب غلیان مینمود و لا سودمند نبود تا اینکه بعد از
چندی بواسطه توسل و تضرع بسوی خاندان نبوت و اهل بیت عصمت و طهارت بمضمون
صدق مشحون آیه وافی هدایه وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ بحمد الله الملک العادل این
آرزو میسر و حاصل شد و بعد از وصول بمقصود همیشه در خاطر فاتر خطور مینمود
که کتابی تالیف نمایم بر سبیل اختصار در مناقب و مصائب رسول خدا و اهل بیت اطهار
که مبوب و مجلس مجلس بوده باشد که جمیع از احوالات هر یک در بابی علیحده و
مجالس عدیده ذکر شود که ابتدای هر مجلسی در مناقب ایشان و آخر هر مجلسی اشاره
بمصیبت باشد تا ضبط آن در نهایت سهولت و محتاج بکتب دیگر نباشد بلکه کسیکه کتاب
باشد تواند بهمین کتاب اکتفا نماید لهذا بتالیف این کتاب پرداختم و اورا منقسم نمودم
بر چهارده باب و یک خاتمه و بالله التوفیق و منه الاستعانه و علیه التکلان

باب اول در احوال خیریت مآل اشرف کائنات و خلاصه موجودات
باعث ایجاد عالم از آب و خاک مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک خواجه
دوسرا و خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و مشتمل است بر . مجلس

مجلس اول در ولادت با سعادت آنحضرت : تا فرد ماند از جهان محمد
مهر فروغ گرفت از جمال محمد : انجیل و توریة و صحف است و باکتاب : هست یک

قطره از زلال محمدی ص ؛ در ظرف جویبار حسن لطافت ؛ پرورید باعتدال محمدی ص
آنچه از اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار ظاهر و آشکار میشود آنست که
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ هُوَ نُورُ النَّبِیِّ ص یعنی اول چیزی که خداوند عالم و مصوّر
بنی آدم از کتم عدم بعرصهٔ وجود در آورد نور حضرت خاتم الانبیا بود چنانچه
در کتاب تذکرة الائمه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که حق تعالی
خلق فرمود نور حبیب خود محمد را چهار صد و بیست و چهار هزار سال پیش از خلقت
آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ پس آن نور مبارک
هزار سال نزد پروردگار خود ایستاده و او را بپاکی یاد کرده و حمد و ثنا می‌گفت
حق تعالی بنظر رحمت بسوی آن رحمت واسعه نظر نمود و فرمود تویی مراد و مقصود
من از خلقت عالم بعزّت و جلال خودم قسم که اگر تو نمی‌بودی هر آینه افلاک را
نمی‌آفریدم پس نور آنحضرت از شوق کلام الهی تعالی شأنه در حرکت گردید و
شعاعش بلند شد و تجلّی نمود حق تعالی از شعاع او دوازده حجاب آفرید
حجاب قدرت حجاب عظمت حجاب عزت حجاب هیبت حجاب جبروت حجاب
رحمت حجاب نبوّت حجاب کبریا حجاب منزلت حجاب رفعت حجاب سعادت حجاب
شفاعت پس خداوند عالم امر فرمود نور حضرت خاتم الانبیا را که آن دوازده
حجاب را طی نمود بعد از آن از آن نور مبارک بیست دریای نور آفرید
دریای عزت دریای صبر دریای خشوع دریای تواضع دریای رضا دریای
وقار دریای حلم دریای تقوی دریای خشیت دریای انابت دریای

عمل دریای مزید دریای صیانت دریای هدایت دریای حیا و در هر دریا علم
چند بود که بغیر از خدا کسی نمیدانست پس امر فرمود نور آنحضرت را که در جمیع آن
بیست دریا غوطه خورد چون همه دریاها را طی نمود و وحی الهی رسید که ای حبیب من ای
بهترین پیغمبران تویی شفیع روز جزا پس نور آنحضرت بسجده افتاد چون سر برداشت
صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس حق تعالی از هر قطره نور پیغمبری از پیغمبران
خلق فرمود و آن نورها پروانه‌وار گرد آن شمع جمع حقایق میگردیدند و بر دور او
طواف مینمودند بعد از آن حق تعالی از آن نور جوهری آفرید و آن جوهر را دو نیم
نمود و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد آب گردیده شد و در نیم دیگر بنظر شفقت
نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت چنانکه در کلام
مجید میفرماید وَکَانَ عَرْشُهُ عَلَی الْمَاءِ ؛ شنیدی اگر از کلام مجید ؛ که چون عرش
را از کرم آفرید ؛ تو گویی چرا آن خداوند فرد ؛ که نتوان خداوندیش
فهم کرد ؛ اگر عرش را جای در آب داد ؛ چرا تشنه آن عرش در خون فتاد ؛
اگر پرسی از من آن عرش کیست ؛ تو را خون ز مژگان بباید گریست ؛ بود
عرش شاه شهید ما حسین ؛ که عالم از او گشته پر شور و شین ؛ چه عرشی که شد
کشته از تیغ کین ؛ فتاده ز اوج شرف بر زمین ؛ قَالَ اَبُو مِخْنَفٍ وَبَقِیَ
الْحُسَیْنُ مُلْقیً عَلَی وَجْهِ الْاَرْضِ وَهُوَ مُضَرَّجٌ بِالدِّمَاءِ یعنی وقتی که
آنحضرت از اسب بر زمین افتاد در حالتی که بدن مبارکش بخون آغشته بود دست‌های
خود را گاهی میگشود و گاهی جمع مینمود و نظر بسوی آسمان میکرد و میگفت

در شدت اضطراب پروردگارا مرا معبودی برای تو نیست جز بیکم در حکم تو ای شاه
کیکه فریادرس برای او نیست خدایا حکم کن میان من و میان این جماعت و تو بهترین حکم
کنندهٔ کاتبان خلاصه چون ارادهٔ حق تعالی تعلق گرفت بخلقت آدم جبرئیل را امر فرمود
که آن نور مبارک را تخمیر کرد بآب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب رحمت پس مخلوط نمود
او را با طینت حضرت آدم و همیشه در جبین مبین آدم تجلی داشت و از اصلاب
شامخه بارحام طاهره منتقل شد تا آنکه آن گوهر گرانبها در صدف عصمت و طهارت
حضرت آمنه بنت وهب مادر آنحضرت قرار گرفت در شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد
منادی در آسمانها ندا کرد که بشارت شما را که دُرّ شاهوار نطفهٔ خاتم الانبیا در
صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع دریاها این مژده را ندا دادند و در
زمین هیچ درنده و پرنده نماند مگر آنکه بر ولادت آنحضرت مطلع شدند و در شب ولادت
آن برگزیدهٔ داور هفتاد هزار قصر از مروارید ترتیب کردند و هفتاد هزار دیگر از
یاقوت احمر و آنها را قصور ولادت نامیدند و تمام بهشت را زینت نمودند و او را
ندا کردند که شاد شو و برخود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد شد پس بهشت عنبر سرشت
زرّین خشت خندید و تا قیامت خندان است و در روز ولادت آنحضرت هیچ کوهی نبود
مگر آنکه یکدیگر را بشارت دادند و صداها بکلمهٔ لا اله الا الله بلند نمودند و جمیع کوهها
نزد کوه ابوقبیس خاضع شدند برای کرامت آنحضرت و تمام درختها تقدیس نمودند
و در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از نور که هیچیک شباهت بیکدیگر نداشتند نصب
کردند و روح حضرت آدم را بولادت آنحضرت بشارت دادند حسن او هفتاد

برابر شد و در آنوقت تلخ بزرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر باضطراب آمد
و هفتاد هزار قصر از دُرّ و یاقوت بیرون انداخت برای شادی ولادت آنحضرت
و شیاطین از چهار روز حجبی نمودند و بتهای کثیر نگون شدند و از جملهٔ عجائبی که هنگام ولادت
آنجناب ظاهر شد آتشکدهٔ فارس که او را میپرستیدند خاموش شد و دریاچهٔ ساوه
خشک شد و طاق ایوان کسری خراب شد و پادشاهان از تخت سرنگون شدند از
هیبت و کرامات ولادت آنحضرت این یکمرتبه بود اضطراب در عالم ظاهر شد و غرائب
بسیار بظهور رسید یکمرتبهٔ دیگر روز عاشورا بود وقتی که علیا مکرمه زینب خاتون
نظر کرد دید قرص خورشید گرفته زمین میلرزد هوا تیره و تار شده اوضاع عالم
متغیر شده چون لمحهٔ گذشت دید برادرش حسین را بالای نیزه نموده اند خلاصه
بعد از ولادت آنحضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق فرمود تا چند روز آن
خلاصهٔ موجودات شیر نخورد تا آنکه جناب ابوطالب پستان خود را در دهان مبارک آن
حضرت نهاد و بقدرت خدا شیر جاری شد و بعد از چند روزی ابوطالب حلیمهٔ سعدیه را
بتربیت و پرستاری آنحضرت گماشت تا آنکه بر حد کمال و عمر شریفش بچهل رسید و برسالت
مبعوث شد و هرچند آنحضرت قوم خود را دعوت فرمود تکذیب نمودند و باز کشتند
و اذیت و آزار می نمودند و سنگ بر بدن اطهرش میزدند و بدن نازنین آنحضرت را
هدف سنگ نمودند پای اقدس حبیب ذی الکرم گلگون گشت صحرا را نمود آنهم بجدش اول
خدا اقتدا نمود در روز عاشورا بدن آنحضرت را سنگباران نمودند چنانکه حضرت
امام محمد باقر میفرماید قُتِلَ جَدِّی الحُسَیْن بِالسَّیْفِ وَالسِّنانِ وَالخَشَبِ وَالحِجارَة

در روز عاشورا وقتی که اطراف آنحضرت را گرفته بودند طائفه با تیر میزدند و فرقه
با نیزه میزدند و جماعتی با چوب میزدند و گروهی بدن آنحضرت را سنگباران مینمودند

مجلس دوم در کیفیت بعثت آنحضرت در کتاب مفتاح النبوة روایت شده که چون
سید عالم و بهتر بنی آدم رسول اکرم پیغمبر خاتم صلعم از سفر شام برگشت و بمکه نزول اجلال
نمود هر روز بکوه حری که کوهیست از کوههای مکه تشریف میبرد و خورشید جمالش
در ساحت آن کوه تجلی مینمود و فضای آن را بقدوم میمنت لزوم مصفا میفرمود
و در آن خلوت بر آیات صنایع و بدایع حضرت صانع لم یزل و لایزال مینمود
و راه عبادت و بندگی دیگری نه پرستی خداوند فرد احدی میپیمود تا آنکه آفتاب
جمال عدیم المثال آن برگزیده ذو الجلال و آن پسندیده کبیر متعال از درجه و
افق اربعین تجلی و طلوع نمود یعنی عمر شریف آنحضرت بچهل سال رسید جبرئیل بامر ملک جلیل
نازل شد بر آن سلاله دودمان خلیل و بدست قدرت بازوی عزت آنحضرت را
گرفت و گفت بخوان فرمود چه بخوانم گفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ
خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ یعنی بخوان بنام پروردگار خود که خلق فرمود که همه
چیز را آفرید و آفرید انسان را از خون بسته پس جبرئیل بآسمان رفت و آنحضرت از
کوه بزیر آمد و از آثار تعظیم جلال الهی حالتی بر آنحضرت روی داد و شدت و لرز
و تفکر مینمود که چون تبلیغ رسالت نماید قوم باور نخواهند کرد پس حق تعالی بجهت تسلیه
خاطر شریف آنحضرت هر کوه و سنگ و کلوخ را برای او بسخن در آورد که بر آنحضرت
سلام میکردند و میگفتند که بشارت باد تو را که حق تعالی تو را بهترین خلق اولین

و آخرین

و آخرین قرار داد و چون آنحضرت خلعت کرامت نبوت و رسالت بر قامت مطهر دید و در اول امر
پوشیده ماند لیکن ایمان آورد حضرت شاه اولیا علی بن ابیطالب بود بعد از آن خدیجه و تا
مدت سه سال آنحضرت نبوت خود را ظاهر ننمود که مبادا منافقین استهزا و تکذیب نمایند تا آنکه
آیه فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ نازل شد پس آنحضرت نبوت خود را
اظهار نمود و بعضی ایمان آوردند و بسیاری تکذیب نمودند و جماعتی از منافقین همیشه در صدد
اذیت نمودن آنحضرت بودند ولیکن از خوف بنی هاشم و جناب حمزه قادر بر اذیت نبودند
تا اینکه روزی جناب حمزه بشکار رفت ابوجهل ملعون که رئیس گروه منافقین و تکذیب
کننده گان بود فرصت یافت و با جمعی از منافقین بر سر آنحضرت هجوم آوردند و اذیت
بسیار بآن برگزیده خداوند جبار نمودند و ردای آنحضرت را بگردن مبارکش پیچیدند
و از دو طرف کشیدند بقدری که راه نفس بر آنحضرت تنگ شد و نزدیک بود که نفس
مبارکش قطع شود و آنچه توانستند اذیت نمودند چون حمزه از شکار برگشت و از این
حال اطلاع یافت نزد آنحضرت رفت دید غریب وار در گوشه مسجد خوابیده ببالین او
آمد و نوازش نمود و دلداری داد بعد از آن نزد ابوجهل رفت و کمانی که در دست
داشت چنان بر سر آن ملعون زد که سرش شکافت و خون بر صورت نحس آن ملعون جاری شد
این یکمرتبه بود که پدر برادر خود را یاری کرد و یکمرتبه دیگر در روز عاشورا برادرزاده
خود را یاری کرد وقتی صدای استغاثه جناب قاسم بلند شد عرض کرد یا عماه ادرکنی
حضرت سید الشهدا مثل باز شکاری خود را ببالین او رسانید و شمشیر حواله [illegible]
بر قاتل قاسم و شمشیری بر آن ملعون زد که دستش جدا شد و جنگ مغلوبه شد

بعد از آنکه غبار فرو نشست راوی گفت دیدم امام مظلوم را که بالای سر قاسم نشسته و هو
یفحص برجلیه یعنی قاسم پاشنهٔ پا بر زمین می‌سائید حضرت فرمود بخدا قسم که گران است بر عموی
تو که او را بخوانی و اجابت ننماید تو را یا اجابت کند و یاری نکند تو را یا آنکه یاری کند
و دفع شر اشقیا را از تو ننماید بعد او را برداشت و بجانب سایر کشتگان برد و
سینهٔ او را بر سینهٔ خود نهاده بود و پاهای شاهزاده بر زمین کشیده میشد پس او را در
میان کشتگان گذارد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انا لله و انا الیه راجعون

مجلس سیم در بعضی از فضائل آنحضرت در کتاب ریاض المصائب از غواص بحر حقایق امام
بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه صلوات الله الملک الخالق روایت شده است که شخصی از
آنحضرت سؤال نمود که آیا رسول خدا سید اولاد آدم بود آنحضرت فرمود بخدا قسم
سید تمام خلق خدا است و خداوند خلقی بهتر از محمد نیافریده و از حضرت امیر المؤمنین
مرویست فرمود که خداوند صاحب نفس و روحی نیافریده که بهتر از محمد باشد و از حضرت
صادق مرویست که فرمود که حق تعالی خطاب نمود بآنحضرت که یا محمد خلق کردم تو را و
علی را یک نور یعنی یک روح بدون بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمان و زمین و
عرش و کرسی و دریاها پس تو تهلیل و تمجید میکردی مرا و ایضا از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که از حضرت ختمی مآب سؤال نمودند که چرا تو بهترین انبیا هستی و حال آنکه در آخر همه انها
مبعوث شده فرمود من اول کسی هستم که ایمان آوردم به پروردگار خود و اول کسی هستم که جواب
دادم هنگامیکه حق تعالی میثاق گرفت و فرمود الست بربکم قالوا بلی یعنی آیا نیستم
پروردگار شما من پیش از همه گفتم بلی پس سبقت گرفتم انبیا را در اقرار به حق تعالی جل شانه

واخبار

و اخباریکه دلالت میکند بر اینکه آنحضرت اشرف موجودات و افضل از جمیع انبیا و مرسلین است
بسیار است که لا تعد و لا تحصی و از حد و حصر و شمار خارج است از آنجمله در کتاب مفتاح
النبوة مذکور است که یهودی بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و گفت شما که میگوئید محمد افضل
از همه انبیا و مرسلین است آنچه فضیلتی که برای هر پیغمبری بود برای پیغمبر ما ثابت است
اینک موسی ید بیضا داشت که از برای پیغمبر شما نبود حضرت امیر المؤمنین فرمود پیغمبر ما اعظم از
این داشت چرا که هر جا می‌نشست نور از بینی وی ریش لمعان میزد چنانکه همه مردم مشاهده
مینمودند یهودی گفت ابر بر سر موسی سایه می‌افکند حضرت امیر فرمود برای موسی در یکجا
این امر اتفاق افتاد و لیکن پیغمبر ما ابر بر سر او سایه می‌افکند از روزیکه متولد شد تا زمانی
که از دنیا رفت یهودی گفت سلیمان را حق تعالی ملکی عطا نمود که احدی را و از آن نبود
حضرت امیر فرمود به پیغمبر ما بهتر از این عطا نمود چرا که روزی ملکی نزد آنحضرت نازل شد
که هرگز بزمین نیامده بود تا آنروز و کلید تمام گنجها و خزینهای روی زمین را برای آنحضرت
آورده عرض کرد که اگر بخواهی تمام کوهها برای تو طلا و نقره شود و همه از آن تو باشد بدون
آنکه از آخرت تو چیزی کم شود حضرت فرمود که میخواهم بطریق بندگان زندگی کنم یکروز
سیر باشم و یکروز گرسنه و میت باد و شاهی دنیا نخواهم پس حق تعالی حوض کوثر و شفاعت امت را
مرحمت فرمود که بهتر است از تمام دنیا و ما فیها یهودی گفت عیسی در گهواره تکلم مینمود
حضرت امیر فرمود پیغمبر ما در ساعتی که متولد شد دست چپ بر زمین نهاد و دست راست بر
آسمان برداشته کلمه توحید گفت و در آن لحظه نوری از دهان مبارکش ظاهر شد که همگی قصرهای شام و قصور

بیش و نواحی آنها بود دیدند یهود گفت برای موسی از سنگ دوازده چشمه آب جاریه حضرت
امر فرمود که چاهی خشک شده بود حضرت حسن ترتیب تیری بمرد دلو که در این چاه فرو برد
چنان کردند دوازده چشمه آب جاریه از اطراف آن تیر و همچنین در زمانی که جمهور اهل مکه
بودیم اصحاب از تشنگی شکوه نمودند آنحضرت رکوه طلبید دست مبارک بالای رکوه نهاد
از میان انگشتهای آنحضرت چشمهای آب جاریه چنانکه جمع کثیری سیرآب شدند البته اصحاب
رسول خدا تشنه نمیشدند اما آنحضرت با معجزهای آنها آب ظاهر میکند که تشنه نمانند اما اولاد و
عیال آنحضرت در صحرای کربلا بعض از تشنگی هلاک شدند و بعضی را از دم شمشیرها و نیزه‌ها
سیرآب نمودند چنانکه خداوند عالم در حدیث قدسی بحضرت موسی خبر میدهد یا موسی
صَغِیرُهُم یُمِیتُهُ العَطَشُ وَکَبِیرُهُم جِلدُهُ مُنکَمِشٌ یعنی اولاد دو لخت جگر و خویشان
امام مظلوم صغیرشان از تشنگی هلاک میشود و کبیرشان پوست بدنش خشک میشود **مجلس چهارم**
در کیفیت معراج آنحضرت

دل شبانگاهم بیک عشق حلقه بر در زد
هر از آهنگ دل گوشم بجان مرغ دلم پر زد
سحر که جبرئیل آید پس از پیغام سبحانی
لجام رفرف بر کف که صد سیلی بصرصر زد
بعینه چرخ وزین از آفتاب عالم آرایی
بجای مردهها چندین هزار از در و گوهر زد
زهی روح القدس بوسید و ابلاغ
سلام از حق که مشتاق توام باید قدم در بزم دلبر زد

چون خداوند عالم اعلی خواست آن آفتاب عالمتاب والفجر و نجم النجم افروزد والنجم اذا هوی و آن مطلع
انوار سبحان الذی اسری و مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی و آن عالم بعلم دنی

فتدلی و محرم حرم فکان قاب قوسین او ادنی ختم رسل و هادی سبیل عقل کل حبیب
خدا محمد مصطفی را بمعراج برد و صوامع ملکوت و عوالم جبروت را سیر دهد جبرئیل
امین را امر فرمود که براق کرامت را برای سواری آنحضرت حاضر نمود در کتاب تفسیر
مذکور است که براق حیوانیست کوچکتر از استر و بزرگتر از حمار و تا جائی که چشم او کار
میکند یک گام اوست

برقی که براق نام او بود
پهنای سپهر گام او بود
پشت فلک از سمش شکسته
فخر دو جهان بر او نشسته

هرگاه بر کوه بالا میرفت پاهایش بلند میشد و چون از کوه فرود می‌آمد دستهایش بلند و پاهای او کوتاه
میشد چند زان براق برق سیر
که شرف شد از امیر عرب
بشد از نشیب چون بفراز
دستهایش شدی بلند و دراز

در آنوقت جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل هر سه بخدمت آنحضرت حاضر شدند پس یکی از آنها رکاب براق بگرفت
دیگری لجام او را برگرفت و دیگری لباسهای آنحضرت را هموار نمود پس براق حرکتی نمود
و پهلو تهی کرد جبرئیل لطمه بر صورت او زد و گفت آرام بگیر که آنکسی که سوار بر تو است
بهترین اهل عالم است که کسی مثل او نیست پس براق پرواز نمود و بلند شد بعد از لمحه
فرود آمد جبرئیل عرض کرد اینجا نماز بخوان آنحضرت نماز خواند جبرئیل گفت اینجا مدینه
طیبه است که با آن هجرت خواهی نمود بعد سوار شد و روانه شدند بعد از لمحه فرود آمد
باز جبرئیل عرض کرد نماز بخوان آنحضرت نماز خواند پس جبرئیل گفت اینجا طور سیناست
که حق تعالی با موسی تکلم نمود پس سوار شد و روانه شدند بعد از لمحه در بیت المقدس فرود آمدند

پس آنحضرت داخل مسجد بیت المقدس شد دید ابراهیم و موسی و عیسی و جمعی از انبیاء
حاضرند جبرئیل مرا گفت پیش ایستادم و نماز خواندم همه انبیائی که حاضر بودند با آنحضرت
اقتدا کردند بعد از آن خازن بیت المقدس سه ظرف نزد آنحضرت آورد یکی آب
و یکی خمر و یکی شیر پس منادی ندا کرد که اگر آب بگیرد امتش غرق میشوند و اگر
خمر بگیرد امتش گمراه میشوند و اگر شیر را بگیرد امتش هدایت میشوند پس آن
حضرت شیر را گرفت و آشامید بعد آنحضرت فرمود در بین راه که سیر میکردیم صدای
مهیبی شنیدم که خوف نمودم جبرئیل گفت آن صدای سنگی بود که هفتاد سال پیش از این از
کنار جهنم افتاد و حالا بقعر جهنم رسید پس رسول خدا از آن روز خنده نکرد تا آنکه
از دنیا رفت بعد از آن آنحضرت بجانب آسمان صعود فرمود چون باسمان اول رسید ملکی
دید که نام او اسمعیل است که هفتاد هزار فرشته در تحت فرمان او بودند و در تحت فرمان
هر یک از آن هفتاد هزار ملک هفتاد هزار ملک دیگر بود پس هر کدام از ملائکه که با آنحضرت
میرسیدند خنده و اظهار بشارت میکردند مگر یک فرشته که بسیار کریه المنظر و غضبناک
بود حضرت فرمود که ای جبرئیل این کیست که من از او ترسیدم جبرئیل گفت ما همه از
او میترسیم این مالک دوزخ است و هرگز خنده نکرده و از روزی که خدا او را مالک
نار قرار داده هر روز غیظ و غضب او بر کفار و اعداء اهل بیت زیاد میشود و اگر پیش از
این خنده کرده بود یا بعد از این میخندید هر آینه با شما میخندید پس آنحضرت فرمود که
میخواهم جهنم را به بینم مالک سرپوش جهنم را برداشت یکی از دریاهای او را گشود آتش چنان زبانه

کشید

کشید که شعله هایش باسمان رسید آنحضرت فرمود سرپوش را بگذار بعد از آنجا عبور نمود
ملکی شد دید که لوحی از نور در پیش او بود که چیزی در آن نوشته بود و متصل با آن نظر میکرد
و اصلاً ملتفت چپ و راست حضرتش نمیشد آنحضرت فرمود این کیست جبرئیل گفت ملک
الموت است حضرت رسول نزد او رفت و پرسید از قبض روح نمودن او مردم را ملک
الموت گفت تمام مردم در نظر من مثل درهمی است که در دست کسی باشد بعد از آنجا عبور فرمود ملکی را
دید نصف بدن او از برف و نصف دیگر از آتش که نه برف آتش را خاموش میکرد و نه
آتش برف را میگداخت بعد از آن از آسمان اول گذشت چون باسمان دوم رسید دو نفر را
دید که هر دو شبیه یکدیگر بودند فرمود ای جبرئیل اینها کیستند گفت هر دو پسر خاله یکدیگرند
یحیی و عیسی هستند از آسمان دوم گذشت در آسمان سیم مرد خوشروی خوش سیمائی دید
فرمود این کیست جبرئیل عرض کرد یوسف است در آسمان چهارم ملکی شد دید که بر کرسی نشسته هفتاد هزار
ملک در تحت فرمان او بود و در تحت فرمان هر یک هفتاد هزار ملک بود جبرئیل صیحه بر او زد که
برخیز از جای خود آن فرشته برخاست و تا قیامت ایستاده است در آسمان پنجم هرون برادر
موسی شد دید که نشسته و سه نفر در اطراف او بودند در آسمان ششم موسی بن عمران شد دید که
نشسته و موهای او از پیراهن نفوذ کرده در آسمان هفتم حضرت ابراهیم را بر در بیت المعمور دید
بر کرسی نشسته بعد از آن آنحضرت در آسمان هفتم دریاهای نور دید که شعاع آن چشمها را خیره
میکرد و از جمله عجایبی که مشاهده فرمود خروسی شد دید که پاهای او در زمین هفتم و سر او در
عرش بود و از برای او دو بال بود که چون میگشود از مشرق و مغرب میگذشت چون
هنگام سحر میشود بالهای خود را بهم میزند و صدای خود را به تسبیح بلند میکند و میگوید

آنحضرت بسیار تعجب نمود
از جلال آن ملک ناگاه

سبحان الله الملک القدوس سبحان الله الکبیر المتعال لا اله الا هو الحی القیوم در آن وقت تمام خروسهای زمین صدا میکنند و چون ساکت میشوند تمام خروسهای زمین ساکت میشوند بعد از آن داخل بیت المعمور شدم دو نهر آب دیدم یک نهر کوثر و دیگری نهر رحمت پس از آب کوثر آشامیدم و در آب رحمت غسل کردم پس داخل بهشت شدم و خانهای حور و خانهای زنهای خود دیدم و خاک بهشت دیدم که مشک بود و مرغان بهشت هر یک بقدر شتر بزرگ و درختی دیدم در نهایت عظمت و بزرگی که اگر مرغی هفتصد سال پرواز کند دور او را تمام نکند و در هر خانه از خانهای بهشت شاخه از آن داخل شده آنحضرت از جبرئیل پرسید که این چه درخت است گفت این درخت طوبی است پس از آنجا در گذشت و بسدرة المنتهی رسید و بمقام قاب قوسین او ادنی واصل شد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون آنحضرت بسدرة المنتهی رسید جبرئیل باز ماند آنحضرت فرمود ای جبرئیل در اینجا مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت بمقام رفیعی رسیدی که هرگز یکی از مخلوق خدا قدم باینجا نگذاشته بروایت دیگر جبرئیل ایستاد و گفت اینجا موقف من است و قدرت ندارم که از اینجا پیشتر بروم و تیمناً مقید خوش گفته شعر در این مقام

چه عرش اعظم حق پایه پایه بر صد زد | گذشت از نه حجاب و پا که بر بام فلک زد
بیک پایه از نه افلاک و فوق العرش برتر شد | نشست آنجا که کنگرهٔ عرش بر افلاک زد
پس از تشریف آن مقام که شد قوسین او ادنی | بتعلیمش نایب وحدت بعینه سکه بر زر زد

پس از تشریف ربانی پس از تنزیه بیحد | پس از تحمید بیمانند دم از اسرار حیدر زد
ندا آمد که زینخلوت برای نصب حیدر شه | که خرگاه جلال و آفرینش گاه برتر زد
علیرا جانشین کرده بجای خود که اینو احب | بود او جنب هر حکمیکه از لوح قضا سر زد
دو بحر نور بود از لطف واحد که یکدیگر | گر این وصف برشته مایهٔ ایمان محض نیز زد
ز دو صد هیچ دو بحر نور خیزد لؤلؤ و مرجان | همان لالا و مرجان کاسمان عرش از انوار زد
ز آن یک نه گوهر خیزد همه چون نیر اعظم | که از انوار شان تا خیرات سیارهٔ بر سر زد
که از انوار آنها جمله اثنا عشر کامل | که از این هفت گوهر نور شان بر بخت منظر زد
ولیکن از حسین قوتی قلب و دل محکم | که از این نه عشر تکیه لوای قرب برتر زد
بود آن تیمن از اثنا عشر با چند شکوه و فر | که آتش شعله بر جان تیر بر دل بر تن آذر زد
حسین تشنه لب مجروح پیکر بیکس و تنها | که در دشت بلا تکیه بیک دو یار لشکر زد

الیشوبا این حالت معراج رفتن رسول خدا بود باین جلالی معراج فرزندش حسین آنوقت بود که در میان گودی قتلگاه افتاده بود زیرا که معراج محمد قرب معنویست و همان مقام قربیکه برای رسول خدا حاصل شد در شب معراج همان مقام بعینه از برای امام مظلوم حاصل شد در میان گودی قتلگاه گفت پیغمبر که معراج مرا

نیست بر معراج یونس اجتبا | آن من بر اوج و آن او نشیب | چونکه
قرب حق برونست از حسیب | قرب نه بالا و پستی رفتن است | قرب
حق از حبس هستی رستن است

اگر رسول خدا با آسمانها رفت و ملکوت اعلی را سیر نمود فرزندش امام مظلوم بعد از شهادت با آسمانها رفت ملائکه جسد شریف

آنحضرت را به آسمانها بالا بردند چنانکه در کتاب عوالم روایت شده که رسول خدا صلعم
فرمود در شب معراج چون به آسمانها رفتم در آسمان پنجم صورت علی بن ابیطالب را دیدم از
جبرئیل پرسیدم این صورت چه چیز است گفت ملائکه مشتاق لقای امیرالمؤمنین بودند و
عرض کردند الهی بنی آدم در دنیا از حیدر علیه السلام بهره میبرند و صبح و شام باو نظر میکنند
حق تعالی این صورت را از نور قدس خود خلق فرمود بصورت علی و ملائکه هر صبح و شام
باین صورت نظر میکنند از حضرت صادق مرویست که چون ابن ملجم ضربت بفرق امیرالمؤمنین
زد اثر آن ضربت در این صورت ظاهر شد ملائکه چون این حال را دیدند هر صبح و شام قاتل
آنحضرت را لعنت میکنند و چون حضرت سید الشهدا را شهید نمودند ملائکه آن جسد مطهر را
باسمان پنجم بردند متصل بصورت امیرالمؤمنین و نظر میکردند بآن بدن مقدس که بخون
آلوده است و قاتل او یزید را لعنت میکردند **در بیان مقدمهٔ غزوهٔ جمل و وقایع آن روز**

در جلد هشتم بحار الانوار و مناقب ابن شهر آشوب
روایت شده که بعد از اینکه در غزوهٔ جمل لشکر اسلام و کفر در مقابل یکدیگر
صف آرائی نمودند حضرت هادی حلال مشکلات عالم بانی الارضین والسموات اسد الله
الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام در میان دو لشکر خود را بجولان در آورد و با
همه خطبه و نصیحت کرد و فرمود از کردار خود پشیمان شوید هر چند نصیحت
فرمود سودی نبخشید هر که را روی بهبود نبود دیدن روی علی سود نبود پس آنحضرت
بدرگاه الهی عرض کرد خدایا شاهد باش بر این قوم بعد از آن مصحف بدست گرفت و فرمود
ایا کیست از اصحاب من که کلام الله را بر این قوم بخواند مسلم مجاشعی از جا برخواست

و عرض کرد من میبرم یا امیرالمؤمنین آنحضرت فرمود کسی که قرآن را بر این قوم بخواند دست
راست و چپ او را قطع میکنند و او را بقتل میرسانند عرض کرد باکی نیست یا امیرالمؤمنین
زهی سعادت در راه خدا سهل است پس آنحضرت قرآن را بدست او داد و مسلم قرآن را بدست
گرفت و متوجه لشکر عایشه آمد و ایشان را بسوی خدا دعوت نمود نشنیدند و حمله کردند
بر او تا دست راست او را قطع نمودند مسلم بر نگردید و مصحف را بدست چپ
گرفت پس آن گروه بیحیای بیخبر از خدا دست چپ مسلم را قطع نمودند باز مسلم بر دل
نمود و کلام الله را بدندان خود گرفت آن قوم بیحیا حمله کردند و سعی نمودند تا آن سعادت
مند را بدرجه رفیعهٔ شهادت رسانیدند چون حضرت اسد الله الغالب این را دید بلشکر خطاب
فرمود تا که بفرزند ارجمند خود محمد بن حنفیه که علمدار لشکر آنحضرت بود گفت حمله کن
بر این قوم محمد بن حنفیه حمله شدیدی نمود جنگ در پیوست یا امیرالمؤمنین دستهای یکی از
شیعیانت را قطع میکنند طاقت نیاوردی و امر میکنی فرزند خود را که بجنگ برود که بخونخواهی
او حمله کنند پس چرا در صحرای کربلا نیامدی وقتی که دستهای فرزند رشیدت ابی الفضل العباس را
از بدن جدا کردند **در کیفیت غزوهٔ جمل و وقایعی که در آن غزوه واقع شد**

عَلِیٌّ حُبُّهُ جُنَّهٌ قَسِیمُ النَّارِ وَالْجَنَّهِ وَصِیُّ الْمُصْطَفیٰ حَقّاً اِمامُ الْاِنْسِ وَالْجِنَّهِ

در جلد هشتم بحار و کتاب مناقب ابن شهر آشوب روایت شده که غزوهٔ جمل در روز جمعه دهم
ماه جمادی الاخره واقع شد بعد از اینکه لشکر شقاوت اثر عایشه با لشکر سعادت منظر امیرالمؤمنین
علیه السلام مقابل شد آنحضرت لشکر خود را صف آرائی فرمود سعید بن قیس و اشتر را بر میمنه
لشکر گماشت و میسره را بعمار و شریح بن هانی واگذاشت و محمد بن ابی بکر و عدی بن حاتم را

در قلب لشکر بازداشت و جناح را بزاید بن کعب و حجر بن عدی مرحمت فرمود و کمین گاه
لشکر را بعمرو بن حمق و جندب بن زهیر برد و ساقهٔ لشکر را بسلیم ابو قتاده انصاری نمود
و علم را بدست فرزند ارجمند خود محمد بن حنفیه داد و عایشه هم صف آرائی نمود و جفت
اهلمونه زره بر تن پوشیده بود و در میان هودجی نشسته بود و هودج را بر شتر بسته بودند
و آن هودج را صفحه صفحه های آهنی فرا گرفته بودند و آن هودج لوای لشکر او بود
در آن وقت لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بیست هزار نفر بودند و لشکر عایشه سی هزار نفر بودند
از صبح تا بعد از ظهر هر دو لشکر آرام بودند بعد از ظهر هر دو لشکر با هم درآویختند بعد از آنکه
حضرت امیر المؤمنین موعظه و نصیحت فرمود و بر آن قوم حجت را تمام کرد اشاره فرمود محمد بن
حنفیه که علمدار لشکر بود حمله کرد و جنگ در پیوست از زوال تا هنگام شام جنگ
طول کشید و از لشکر عایشه که سی هزار نفر بودند شانزده هزار و هفتصد و نود مرد کشته
شد و از لشکر سعادت اثر اسلام که بیست هزار بودند هزار و هفتاد نفر کشته شد بنا بر روایتی
حضرت امیر المؤمنین در پای جنگ فرمود تا این هودج بر پاست جنگ میکنند شتری که
هودج را او بسته است پی کنید بدرستیکه آن شتر شیطان است مردی پیش رفت و تا قدم را پی
نمود اراده کرد گفت امر عجیبی از آن شتر شده بود که هر یکی از قوائم او را که قطع
مینمودند باز بر پای دیگر خود میستاد تا آنکه حضرت امیر المؤمنین فرمود که شتر را
تعرقب نمایند که او شیطان است پس محمد بن ابی بکر و عمار یاسر شتر را تعرقب نمایند پس
حضرت امیر المؤمنین بمحمد بن ابی بکر فرمود در باب خواهر خود عایشه را و او را بپوشد
چون هودج بر زمین افتاد عایشه فریاد نمود یا ابا الحسن ظفرت فاحسن

هرکه ظلم یافت بر من نیکوئی کنی یعنی بر من رحم کنی پس آنحضرت بمحمد بن ابی بکر فرمود که
ملتفت باش که احدی غیر از تو نزدیک او نرود پس محمد او را بنا به خطاب و عتاب نمود
که تا فرمانت بردی و کار خود نمودی و پرده خود را دریدی بعد از آن از جنگگاه بیرون برد
و بخانهٔ عبدالله خزاعی رسانید یا امیر المؤمنین عایشه که دختر ابی بکر بود و بجنگ تو لشکر کشی
نموده بود با وجود این محض احترام پیغمبر خدا راضی نشدی که دست نامحرم با او برسد برادرش
محمد فرمودی در باب او که احدی غیر از تو نزدیک او نرود اگر بواسطهٔ احترام حرم
رسول خدا است اهل کوفه و شام بر خلاف این رفتار نمودند عیال و حرم رسول خدا را بر شتر
برهنه سوار کردند و در شهرها و بازارها گردیدند و داخل مجلس شراب نمودند یک مسلمان
بهم نرسید که بگوید اینها حرم پیغمبرند که با این هیئت وارد مجلس کرده اید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

تتمهٔ وقایع غزوهٔ جمل

در جلد هشتم بحار روایت شده که چون
در روز جمل دو لشکر صف آرائی نمودند اول مرتبه جنگ میدان نمودند یک یک بمیدان
می آمدند و مبارزت مینمودند یکی از لشکر عایشه که او را عمرو بن یثربی میگفتند وارد میدان شد
رجز خواند و مبارز طلب نمود عمار از اصحاب امیر المؤمنین بمیدان او آمد و ضربتی بر آن ملعون
زد که از اسب فرا افتاد و پای او را گرفت و کشید نزد امیر المؤمنین آورد و او را بدرک
واصل نمود پس برادر آن ملعون بمیدان آمد و رجز خوانی نمود و امیر المؤمنین را بمبارزت
طلبید آنحضرت قدم در میدان نهاد و رجز خوانی نمود بعد از آن چنان برق شمشیر انداز بر
سر آن ملعون زد که نصف سر او در میان میدان افتاد پس عبدالله خزاعی از لشکر عایشه بمیدان
آنحضرت آمد و رجز میخواند ناگاه حضرت اسد الله الغالب سر پنجهٔ ید اللهی دراز نمود

و چنان شمشیری بر سر او فرود آورد که تا سینه سر او در میدان فتاد پس آنحضرت حمله کرد
بر گروهی از لشکر عایشه که ایشان را طایفه بنی ضبه میگفتند راوی گفت دیدم آن طایفه را
کرمادٍ اشتدت به الریح فی یومٍ عاصف یعنی آن گروه شقاوت اثر چنان
از دم شمشیر اسد الله فرار نمودند مثل خاکستر که باد سخت بر آن بوزد و متفرق شود پس
آنحضرت بمالک اشتر فرمود که حمله کن مالک حمله کرد بر میمنه لشکر و هلال بن وکیع که صاحب میمنه
لشکر جمل بود بقتل رسانید در این گیر و دار مردی از طایفه ازدی حمله کرد بر محمد بن حنفیه
و فریاد میکرد که یا طایفه ازدی حمله کنید محمد بن حنفیه خود را بدو رسانید و چنان ضربتی بر
دست او زد که قطع شد آن ملعون فریاد زد که یا طایفه ازدی فرار کنید بروایت ثاقب
ابن شهر آشوب حضرت امیر المؤمنین در روز غزوه جمل نیزه بدست محمد حنفیه داد و فرمود
حمله کن بر لشکر عایشه محمد حمله کرد و لشکر او را مانع شدند برگردید پس حضرت امام حسن نیزه را
بدست گرفت و حمله کرد تا خود را به لشکر عایشه رسانید و ضربتی بر او زد و برگردید در
حالتیکه نیزه خون آلود در دست داشت محمد حنفیه رنگش متغیر شد حضرت امیر المؤمنین
با وفرمود که چرا متغیر شده زیرا که حسن فرزند رسول خداست و تو فرزند علی هستی بنابر
بعضی از روایات در روز جمل حضرت امیر المؤمنین بمحمد حنفیه فرمود حمله کن بر میمنه
لشکر عایشه محمد حمله کرد و چند تن را بخاک هلاک انداخت و برگردید پس آنحضرت فرمود
حمله کن بر میسره محمد حمله کرد بر میسره و چند نفر را بدرک واصل نمود و برگردید و
عرض کرد که چرا حسنین را امر نمیفرمائی که بجنگ بروند آنحضرت فرمود حسنین

بمنزله

بمنزله دو چشم من هستند و تو بمنزله دست منی و من بدست خود دفع اذیت از
چشم خود مینمایم یا شیعیان این محمد بن حنفیه برادران خود حسنین را یاری کرد که صدمه
بر ایشان وارد نشود اما در روز عاشورا آن برادر دیگر ابو الفضل برادر خود حسین را
یاری نمود چگونه یاری کرد که هیچکس در عالم شنیده نشده که مثل آن کسی را یاری کرده باشد
اینقدر کوشش نمود تا هر دو دست مبارکش را از بدن جدا کردند با وجود این اصلا
پروا نمیکرد و با نفس خود مخاطبه مینمود و خود را تسلیه میداد و این شعر را میخواند
چون دست راست او را قطع کردند میفرمود وَاللهِ اِن قَطَعتُمُوا یَمینی
اِنّی اُحامی اَبَداً عَن دینی وَعَن اِمامٍ صادِقِ الیَقینِ
نَجلِ النَّبیِّ الطّاهِرِ الاَمینِ یعنی بخدا قسم اگر دست راست مرا قطع کنید من هرگز
دست از حمایت دین خود و یاری امام مظلوم که فرزند پیغمبر است بر نمیدارم چون دست
چپ آن بزرگوار را قطع کردند میفرمود یا نَفسُ لا تَخشَی مِنَ الکُفّارِ
وَاَبشِری بِرَحمَةِ الجَبّارِ قَد قَطَعوا بِبَغیِهِم یَساری فَاَصلِهِم یا
رَبِّ حَرَّ النّارِ یعنی ای نفس از کفار خوف مکن و بشارت باد ترا برحمت خداوند
بتحقیق که دست چپ مرا قطع کردند پس واصل گردان خدایا ایشانرا باتش دوزخ
رفتن حضرت امیر المؤمنین بکنار فرات و غذا کردن رُوِیَ فِی البِحارِ عَن قَنبَرٍ مَولی
اَمیرِ المُؤمِنینَ در بحار از قنبر غلام امیر المؤمنین روایت شده که گفت من
در خدمت مولایم امیر المؤمنین در کنار فرات بودیم آنحضرت اراده غسل نمود برای

از تن مبارک بیرون نموده بود میان آب رفت و سر مبارک زیر آب نمود ناگاه باد سر
در زید و پیراهن آنحضرت را در میان آب انداخت چون آن قبلهٔ حاجات دهر بر
فلوات سر مبارک از آب بیرون آورد پیراهن خود را ندید بهر طرف نظر میکرد ناگاه
هاتفی آواز داد یا عَلِیُّ اُنْظُرْ اِلیٰ یَمِینِكَ وَخُذْ مَا تَرٰاهُ یعنی یا علی نظر کن
بجانب راست خود و بگیر آنچه می بینی آنحضرت نظر بطرف راست خود نمود ساروق
بسته را دید که در کنار شط فرات نهاده است چون ساروق را گشود دید یک
پیراهنیست در میان آن ساروق بود میان آن پیراهن رقعه ایست که بخط قدرت
بر آن رقعه نوشته است هٰذِهِ هَدِیَّةٌ مِنَ اللهِ الْغَالِبِ لِعَبْدِهِ عَلِیِّ بْنِ
اَبِیْطَالِبٍ یعنی این هدیه و تحفه ایست از جانب خداوند غالب که فرستاده است
بسوی بندهٔ خود علی بن ابیطالب پس حضرت امیرالمؤمنین آن پیراهن را برداشت
و بر قامت مطهر و قد والا گهر پوشید شیعیان ملاحظه کنند که حق تعالی راضی نمیشد
که یکدقیقه بدن امیرالمؤمنین در کنار شط فرات برهنه باشد پیراهنی از عالم غیب
برائی میفرستد اما نمیدانم چه مصلحت بود که بدن فرزند امیرالمؤمنین سید مظلومان
سه شبانه روز برهنه و عریان در کنار شط فرات افتاده بود بیغسل و بیکفن در

بیان غزوهٔ احزاب

علی آنکه گر قدرت او نبودی کس این خیمهٔ چرخ اخضر
نمیزد خدا بود خدا نمیگشت ظاهر گر او تیغ زانه و اگر نمیزد از جمله غزوات
امیرالمؤمنین که در رکاب رسول خدا واقع شد یکی غزوهٔ احزابست که دشمنان دین مبین
در نواحی مدینه سوی محاصره نمودند و رسول خدا هم در مقابل ایشان صف آرائی نمود

چون در غزوهٔ احزاب قبائل عرب و طوائف یهود در مدینه سوی محاصره نمودند رسول خدا
امر فرمود که لشکر اسلام هم در مقابل ایشان صف آرائی نمودند چون دو لشکر حق و باطل
اسلام و کفر نور و ظلمت در برابر یکدیگر صف کشیده ایستادند یکی عزم میدان نمود عمرو بن
عبدود بود نیزهٔ خود را بزمین کوفت و اسب را بجولان در آورد و شروع کرد
برجز خواندن و مبارز طلبیدن و میگفت اَلَا رَجُلٌ اَلَا رَجُلٌ یعنی آیا مردی هست
که بمیدان من بیاید کسی جواب او را نداد آن ملعون دلش بتنگ آمد رجزی چند خواند که حاصل
مضمون آن این است ؎ زبس اندرین دشت کردم طلب ؎ مبارز صدایم گرفت
از تعب ؎ بمیدان مردی دلیرانه ام ؎ بروز بلا شیر فرزانه ام ؎ رسول خدا
فرمود کیست که بمیدان این سگ برود احدی جواب ندادند ناگاه حضرت امیرالمؤمنین از
جا جست و گفت من میروم یا رسول الله رسول خدا فرمود یا علی این عمرو بن عبدود است
دفا رسید بدست امیرالمؤمنین گفت منم علی بن ابیطالب پس رسول خدا بدست مبارک
عمامه بر فرق فرقدان سای علی گذاشت و شمشیر ذوالفقار را بدست او داد و روانهٔ
میدان نمود آنحضرت وارد میدان شد عمرو گفت تو کیستی که بمیدان من آمدی فرمود منم
علی بن ابیطالب پسر عم رسول خدا و داماد او عمرو گفت یا علی مرا با پدرت صداقت و
دوستی بود نمیخواهم تو بدست من کشته شوی ای امیر عرب در جواب فرمود من میخواهم
که تو بدست من کشته شوی آن ملعون از شنیدن این سخن برآشفت و شمشیر خود را حواله
امیرالمؤمنین نمود و شمشیر او بر فرق آنحضرت رسید و خون جاری شد و فرق مبارک

شکافت با وجود آنکه آنحضرت اصلاً عجلتی نفرمود برق ذوالفقار را بدار ار را حوالهٔ
اشقیا نمود و چون خدعه در جنگ روا است آنحضرت فرمود بعمرو که بس نیست ترا که خود را
فارس عرب میدانی و با دو جنگ میکنی و مدد همراه خود میآوری عمرو بعقب نگاه کرد آنحضرت
بزور شمشیر ذوالفقار را بر هر دو پای او زد که قطع شد گرد و غبار بلند شد چون فرو نشست
دیدند آنحضرت بر سینهٔ عمرو نشسته سر او را از بدن جدا میکند بنا بر روایتی آنحضرت خدعه
نفرمود بلکه در همان وقت که شمشیر عمرو بر فرق مبارکش وارد شد و شکافت آنحضرت بزود
برق ذوالفقار آب دار او چنان بر گردن آن ملعون زد که سر نحسش یک بدور افتاد
پس حضرت امیرالمؤمنین سر او را برداشت و بخدمت پیغمبر خدا آمد در حالتی که خون از فرق مبارکش
جاری بود سر او را در رکاب آنحضرت انداخت عمرو بن عبدود خواهری داشت وقتی که
آمد بر کشتهٔ برادرش دید لباسهای او را از بدنش بیرون ننموده اند گفت ترا شخص
کفوی کریمی کشته است که چنین شخص بزرگی ترا کشته که لباس از بدن تو بیرون نیاورده
راضی شدم بکشتن تو بلی حضرت امیرالمؤمنین در همه غزوات همین طریق بود که هرگز
لباس از بدن کشته بیرون نمی آورد و حال آنکه زره عمرو چهار هزار اشرفی قیمت داشت اما اشقیا
بنی امیه بر عکس تلافی کردند بدل فرزندش حسین را برهنه کردند شب نه روز عریان بروی
زمین افتاده بود حتی همان پیراهن کهنه که در روز وداع آخر پوشیده از بدن اطهرش
بیرون آوردند وقتی که خواهرش زینب آمد ببالین آن امام مظلوم دید برهنه و بی غسل و
بی کفن بروی زمین افتاده صدا بناله بلند کرد وا محمداه صلی علیک ملیک السماء

هذا حسین مرمل بالدماء ای جد بزرگوار این کشته افتاده بهامیل حسین
تو است ° دین صید دست و پا زده در خون حسین تو است

در ثواب گریستن بر خامس آل عبا

در کتاب محرق القلوب روایت شده که در روز قیامت یک بنده را بمعرض حساب
در آورند که اصلا حسنه در نامهٔ عملش نباشد ملائکهٔ عذاب او را بجانب جهنم برند خطاب حضرت
رب الارباب بملائکه میرسد که این بنده را نگهدارید که از برای او نزد ما امانتی است که
ذخیرهٔ امروز است پس حق تعالی امر میفرماید که دانهٔ دری بصحرای قیامت میآورند که شعاع
آن صحرای محشر را روشن میکند آن بنده معروض میکند بدرگاه الهی که من از این امانت
خبر ندارم خطاب رب الارباب میرسد که این گوهر آن دانهٔ اشکی است که در عزای
سبط پیغمبر از چشم تو جاری شده حالا او را بنزد انبیا و مرسلین ببر تا برایت قیمت نهند
آن شخص می آورد آن دانه گوهر را بنزد حضرت آدم صفی الله آنحضرت میفرماید
ببر بنزد فرزندم شیث هبة الله بنزد شیث او هم حواله بنوح یا دیگری میدهد و همچنین
هر یک از انبیا و مرسلین حواله بدیگری میدهند تا آنکه میگوید ببر بنزد خاتم انبیا
محمد مصطفی آنحضرت میفرماید ببر بنزد برادرم امیرالمؤمنین بنزد آنحضرت می آورد
حواله میدهد بامام مجتبی حضرت حسن آنحضرت میفرماید ببر بنزد خامس آل عبا جگر گوشهٔ مصطفی
نور دیدهٔ علی مرتضی و سرور سینهٔ حضرت زهرا جناب سید الشهدا علیه السلام پس آن شخص آن
دانه گوهر گرانبها را می آورد بخدمت سید مظلومان بلی قدر زر زرگر شناسد قدر
جوهر جوهری قدر گل بلبل بداند قدر قنبر و علی آنحضرت قیمت میکند آن دانه
گوهر گرانبها را که برابر است بلکه زیاد تر است از دنیا و ما فیها بدرگاه الله عرض میکند

که قیمت این دانه گوهر اشک که صاحب او را و پدر و مادر او را بیامرزی و بی حساب داخل
بهشت کنی بلی این است مقام و مرتبه کسیکه گریه کند در مصیبت سید مظلومان که هر دانه اشکی که
از چشم گریه کننده آنحضرت جاری شود یکدانه در و گوهر است که ذخیره شیعه برای روز محشر
در خبر دیگر در کتاب ریاض المصائب نقل میکند که در روز عاشر محرم ملائکه از آسمان نازل میشوند و شیشهها
از بلور سفید در دست دارند و گردش میکنند در مجالسیکه اقامه عزای حضرت حسین میشود و اشک
چشم گریه کنندگان عزادار در آن شیشهها جمع میکنند و در روز قیامت چون آتش جهنم زبانه میکشد
پس میکنند آن اشکها را بر آتش جهنم و فرو مینشاند آتش جهنم را بقدر شصت هزار فرسخ
از گریه کنندگان حسین و در مهیج در کتاب عیون از ریان بن شبیب روایت شده که حضرت
رضا فرمود که هرگاه گریه کنی بر حضرت حسین که اشک بر صورتت جاری شود خداوند گناهان
صغیره و کبیره تو را می آمرزد و نیز فرمود که چون حضرت حسین را کشتند آسمانها خون گریه کرد
و خاک سرخ بارید در عزای آنحضرت چنانچه در خبر دیگر دارد که چون سر آنحضرت را از بدن
جدا نمودند و بالای نیزه کردند زمین بزلزله در آمد و مشرق و مغرب عالم تاریک شد
و دنیا تیره و تار شد و قرص خورشید گرفت و آسمانها خون بارید سید ابن طاوس در کتاب
لهوف ذکر کرده که در آنوقت غبار شدیدی ظاهر شد که عالم تاریک شد و باد سرخی وزید
که آن گروه بیحیا گمان نمودند که عذاب نازل شده پس چون ذو الجناح صاحب خود را کشته دید
شروع بفریاد زدن نمود و روانه بجانب خیام حرم گردید چون مخدرات صدای او را
شنیدند علیا مکرمه زینب خاتون فرمود بسکینه که اسب برادرم حسین می آید شاید بابا و آب
بهم رسد سکینه از خیمه بیرون آمد دید اسب صاحب پدرش هم ناله میکند و صیحه میزند

چون سکینه

چون سکینه رکاب را دید فریاد زد وا حسیناه و اقتیلاه و اغریباه هذا الحسین بأرض كربلاء
مَجْزُوزُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَاءِ یعنی این حسین است که در زمین کربلا افتاده و سر او را از قفا بریده اند

مجلس آمدن فاطمه زهرا بمحشر

در کتاب امالی شیخ صدوق از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که گفت شنیدم
از رسول خدا فرمود چون روز قیامت شود فرزندم فاطمه وارد صحرای محشر میشود در حالتیکه سوار است
بر ناقه از ناقههای بهشت که پهلوی آن بدیباهای بهشت زینت یافته شده و مهار آن از مروارید تر است و دست و
پایش از زمرد خضر و چشمهایش از یاقوت احمر و دم او از مشک اذفر است و بر آن ناقه قبه
نصب شده از نور که ظاهرش از باطنش پدید است و باطنش از ظاهرش نمودار است و داخل آن قبه پر از
عفو الهی و خارج آن مملو از رحمت الهی و بر سر فاطمه تاجی است از نور که از برای او هفتاد کنگره است
تمام کنگرههای او مرصع بدر و یاقوت از طرف یمین او هفتاد هزار فرشته روان است و از
یسار او هفتاد هزار و بروایت مجلسی چون نزدیک صحرای محشر رسد مستقبل میشوند او را هفتاد
هزار حوریه که همه مجمرهها از نور در دست دارند که بدون آتش بوی عود و عنبر از آنها ساطع
پس مستقبل میشوند او را حوا و مادر عالمیان با هفتاد هزار حوریه و در اطراف او روانه میشوند پس
استقبال نماید او را مادرش خدیجه با هفتاد هزار فرشته که همه علمهای تسبیح در دست
داشته باشند و در اطراف او روانه شوند و مهار آن ناقه در دست جبرئیل باشد و با آواز
بلند ندا میکند که ای اهل محشر چشمهای خود را بپوشید تا فاطمه دختر پیغمبر از صحرای محشر
عبور کند پس تمام مردم و همه انبیا و رسل و صدیقان و شهدا چشمهای خود را میپوشند تا فاطمه
از صحرای قیامت عبور فرماید پس فاطمه می آید در مقابل عرش الهی میایستد و خود را از

ناقه بزیر می اندازند و قائمه عرش الهی را میگیرد و عرض میکند الهی و سیدی حکم کن بین من
و بین کسانیکه بر من ظلم کردند بعد عرض می کند الهی حکم کن بین من و بین کسانیکه فرزندم حسین را
شهید نمودند خطاب حضرت جل جلاله باو میرسد آنچه میخواهی امروز از ما بخواه بنا بر آنچه در
کتاب مجالس المتقین نقل می کند عرض می کند فاطمه الهی میخواهم نور دیده ام و
سرور سینه ام حسین را به بینم خطاب میرسد نظر کن بصحرای محشر نظر می کند میبیند حضرت
حسین می آید در حالتی که سر در بدن ندارد و خون از رگهای گردن مبارکش جاریست
همینکه حضرت زهرا فرزند خود را باین حالت می بیند چنان ناله می کند و خروش مینماید
تمام اهل عرصه محشر از ناله او بگریه می آیند پس هر یک از شهدا می آیند همه سرهای
بریده در دست اما یک شهیدی می آید سر بریده او در دست ملکی و دستهای قطع شده
او در دست ملک دیگر چون نظر می کند می بیند ابو الفضل عباس است که دستهای او را
در روز عاشورا از بدن جدا کردند

خواب دیدن امیر مؤمنان واقعه کربلا را

در کتاب امالی شیخ صدوق از ابن عباس روایت شده گفت من در خدمت حضرت امیر المؤمنین
حاضر بودم در وقتی که بجنگ صفین میرفتیم چون بزمین نینوا بکنار شط فرات رسیدیم آنحضرت
باواز بلند صدا نمود که آیا این موضع را میشناسی ای پسر عباس گفتم نه یا امیر المؤمنین فرمود
اگر بشناختی هر آینه گریه میکردی چنانکه من گریه میکنم پس آنحضرت گریست چندانکه محاسن
شریفش تر شد و همی میفرمود آه آه مرا چه کار است با آل ابی سفیان بعد آب طلبید و
وضو گرفت و مشغول نماز شد بعد از فراغ از نماز باز همان کلمات را تکرار گفت تا آنکه

آنحضرت

آنحضرت را خواب ربود و بعد از ساعتی از خواب بر خواست فرمود آیا خبر دهم ترا از
آنچه در خواب دیدم گفتم بلی یا امیر المؤمنین فرمود دیدم مردان بسیار که از آسمان فرود
آمدند و علمهای سفید با خود داشتند و شمشیرهای خود را بگردن آویخته و خطی در اطراف
آن زمین کشیدند بعد دیدم که این نخلها از خون تا ها موج میزند و فرزندم حسین در میان
آن دست و پا میزند و استغاثه می کند و کسی بفریاد او نمیرسد و مردان سفید دیدم که
از آسمان بزمین آمدند و میگفتند صبر از برای آل رسول است یا ابا عبدالله اینک بهشت
مشتاق تست پس مرا تعزیه گفتند و بشارت دادند که در قیامت چشم تو باو روشن شود
بعد فرمود قسم بآن کسیکه جان علی در دست اوست که خبر داد مرا حضرت ختمی مآب که در این
زمین دفن میشوند هفده نفر از اولاد من و فاطمه بعد فرمود که عیسی بن مریم با حواریین
از اینجا عبور نمود و آهوان چندی دید که در این موضع گریه میکنند عیسی نشست و با حواریین
مشغول گریه شد و حواریین هم گریستند ولکن ندانستند چرا حضرت عیسی گریه میکند پس
سبب آن را سؤال نمودند گفت این زمینی است که فرزند احمد رسول خدا و نور دیده بتول
عذرا را شهید میکنند در آن بعد حضرت امیر المؤمنین بسیار گریست که غشوه بر آن
حضرت عارض شد و مدت طولانی مدهوش بود بهوش آمد حضرت امیر المؤمنین که از غش بر آید
که نور دیده او را در این زمین شهید می کنند از شدت حزن و گریه بیهوش میشد از
برای امام که حیوة و ممات یکی است والبته آنحضرت در عالم معنی در روز عاشورا حاضر بود
پس چه حالت داشت آنحضرت در آن هنگامیکه امام مظلوم در میان گودی قتلگاه افتاده بود

با بدن پاره پاره و سینه بار گزیده بر خون می‌غلطد و معزول دار جماعت یک قطره آب بلبهای
خشک می‌رسانید یا قوم اسقونی شربة من الماء آیا جواب داد مالک بن یسر
کندی حرامزاده اقدی بیزار شد بآن امام مظلوم گفت بعد از آن ضربتی بر فرق مبارکش بز

مجلس آهو خواستن حضرت سید الشهدا درکتاب منتخب عوالم روایت شده که روزی اعرابی خدمت
پیغمبر خدا آمد و بره آهوئی برای آنحضرت هدیه آورد و حضرت رسول در حق او دعای خیر فرمود
و چون امام حسن حاضر بود پیغمبر خدا آن بره آهو را با عطا فرمود ساعتی نگذشت که حضرت
حسین آمد و دید برادرش بره آهوئی دارد و بازی میکند گفت از کجا آوردی حسن گفت
جدم بمن عطا فرمود حسین بخدمت جد خود شتافت و عرض کرد برادرم آهو عطا فرمودی
چرا بمن عطا نمیکنی و جزار و الحاح می‌نمود و آنحضرت ساکت بود و لکن حسین را تسلیه میداد
تا اینکه نزدیک بود حسین گریه نماید در این بین صدای غوغا از در مسجد بلند شد ماده آهوئی
ظاهر شد که بچه همراه خود داشت و گرگی از عقب او را میراند که تعجیل کند در رفتن چون
نزد رسول خدا آمد بزبان عرض کرد یا رسول الله من دو بچه داشتم یکی از آنها را صیاد
صید نمود و نزد شما آورد و یکی برای من باقی بود و بآن خوشحال بودم و الآن او را
شیر میدادم ناگاه شنیدم که کسی آواز داد که شتاب کن و بچه خود را نزد رسول خدا
برسان چرا که حسین نزد جد خود ایستاده و میخواهد گریه کند و ملائکه مقربین سرها
بلند کرده از صوامع ملکوت نظر می‌کنند اگر حسین گریه کند تمام ملائکه گریه میکنند و شنیدم
که کسی میگفت شتاب کن ای آهو پیش از آنکه اشک بر صورت حسین جاری شود اگر نه این گرگ

مسلط میکنم بر تو و بچه تو که هر دو را بخورد و [illegible] در بطن الارض
آدم و حمد میکنم خدا را که آمدم پیش از آنکه اشک بر صورت حسین جاری شود پس صدای تکبیر و تهلیل
از اصحاب بلند شد و رسول خدا در حق آن ماده آهو دعای خیر فرمود و آن بره آهو را حسین
برداشت و خوشحال نزد مادر خود زهرا شتافت پس بعد حضرت حسین بود بخاطر بره آهو
میخواهد گریه کند ملائکه آسمانها دست از عبادت کشیده بخروش می‌آیند و فی محاز خدای
گرگ را بر ماده آهو مسلط میکند که بچه خود را بزودی بطن الارض برای آنحضرت
حاضر می‌کند که مبادا اشک از چشم امام مظلوم حسین علیه السلام جاری شود پس چرا آسمانها خراب
نشد و عالم ویران نشد در آن وقتی که سی هزار نفر اطراف آنحضرت را گرفته بودند و ملائکه
آسمانها چه حالت داشتند در آنجائی که آنحضرت با بدن پاره پاره چپ چپ سبحانه مینمود و
کسی بفریاد آن امام مظلوم نمیرسید شیخ طریحی در منتخب ذکر کرده که چون آنحضرت از اسب بر
زمین افتاد در حالتی که بخون آغشته بود و بطرف آسمان نظاره میکرد و سبحانه
مینمود ملائکه آسمان بگریه در آمدند و بدرگاه الله عرض کردند الهنا و سیدنا یفعل
**هذا کله یابن بنت نبیک وانت بالمرصاد تنظر وانت شدید الا
نتقام** یعنی خدایا تو نظر نمیکنی که این جماعت چه می‌کنند با پسر دختر پیغمبر تو و حال آنکه تو شدید
الانتقام هستی حق تعالی وحی فرستاد که نظر کنید بپایه عرش نظر کردند آنحضرت را دیدند که
در رکوع و سجود است پس حق تعالی فرمود که بحق عزت و جلالم که از یحیی بن زکریا هفتاد هزار نفر از
بنی اسرائیل را هلاک کردم و هفتاد هزار از بنی امیه بخون ناحق حسین هلاک میکنم برداشت

ای شخص که قائم مهدیست ، رسم جزای قاتل او چون رقم زنند ، یکبارگی جریده رحمت
قلم زنند ، ای شوم کز نفاق در روز حشر ، باز نعمت معامله دهی جیش سیاه ،
مجلس فخریه نمودن اسرافیل با جبرئیل در کتاب ارشاد القلوب از ابی ذر غفاری روایت
که افتخار نمود جبرئیل بر اسرافیل و اسرافیل بر جبرئیل پس اسرافیل بجبرئیل گفت
من بهترم از تو زیرا که منم دمنده صور منم صاحب هشت ملک که حامل عرش الهی هستند منم
مقربترین ملائکه بدرگاه آله جبرئیل گفت من بهترم از تو چرا که منم امین وحی الهی
و منم رسول بسوی انبیا منم صاحب خسف که چون خدا خواهد قومی را بعذاب آسمانی عذاب
کند من سنگ برایشان میبارم و چون خواهد طایفه را بعذاب زمین هلاک نماید من زمین را
شکافم پس جبرئیل و اسرافیل فی همه خود را بنزد حاکم حکیم و عالم قدیم بردند ،
اسرافیل و جبرئیل نزد خدای ، بردند تفصیل آن ماجرای ، ندا رسید از حق که
ساکت شوید ، بر فخر خود بعد ازین مکوشید ، بعز و جاهم که خلق برست ،
که در رتبه برتر از شماست ، پس خطاب رب الارباب بحجاب قدرت رسید که
پرده از پیش چشم ایشان برداشته شد دیدند بر ساق عرش عظیم بخط قدرت نوشته
لا اله الا الله محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین چون جبرئیل و
اسرافیل مقام و مرتبه آن مظاهر جمال و جلال حضرت ذو الجلال را دیدند که نام های
ایشان با نام خداوند لایزال مقرون است و بواسطه ایشان است که عرش الهی
زینت یافته سر خجالت بزیر انداختند مقام و مرتبه خود را فراموش نمودند پس جبرئیل الهی

که امین

که امین وحی الهیست و مقربترین ملائکه است در بدل ایشان نزد خدا عرض کرد
پروردگارا مرا خادم اهل البیت قرار ده حق تعالی خواهش او را اجابت نمود و فرمود
ترا خادم ایشان قرار دادم از آن روز جبرئیل خادم اهلبیت شد و همیشه در خانه
رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا مشغول خدمات بود هر وقت صدیقه طاهره میخواست
چون حسین میخوابید گریه کند جبرئیل نازل میشد و گهواره او را حرکت میداد و ذکر
خواب برایش میگفت و این شعر را میخواند ، ان فی الجنة نهرا من لبن
لعلی و حسین و حسن ، کل من کان محبا لهم ، یدخل الجنة
من غیر حزن ، پس شما آیا برادرانم که خانه ای که جبرئیل خادم او بود و ملک
الموت در هنگام وفات رسول خدا اذن گرفت و داخل شد همینکه پیغمبر از دنیا رفت
منافقین آتش کینه بر در آن خانه برزدند مجلس معجزه حضرت موسی بن جعفر در زبل نمودن
در جلد یازدهم بحار مرحوم مجلسی اعلی الله مقامه ذکر نموده که شقیق بلخی گفت در یکی
از سالها اراده زیارت بیت الله نمودم چون همراه قافله روانه شدم در یکی از منازل
از گرد قافله برآمدم و تماشای اوضاع قافله را مینمودم ناگاه جوانی خوشروی ضعیف
اندامی را دیدم که گلیمی از پشم بر خود پیچیده و نعلین بر پا نموده بی زاد و راحله روانه است
با خود گفتم این جوان بی زاد و راحله مرد صوفی میرود بردم و بال در اینراه میکنم بجانب
او روانه شدم چون نزدیک او رسیدم هنوز سخن نگفته بودم که رو بجانب من نمود و گفت
یا شقیق اما سمعت قول الله اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض

الظَّنِّ اِثْمٌ یعنی آیا نشنیدهٔ قول خدا تعالی را که میفرماید ای مردمان اجتناب کنید از گمان
بد که هر کس گمان بد برد گناه کار است شقیق میگوید من تعجب کردم با خود گفتم همانا این جوان
یکی از ابدالست که سرّ دل مرا بدانست پس روانه گردید دیگر او را ندیدم تا منزل دیگر
با خود گفتم بروم از او حلالیت طلب نمایم چون نزد او رفتم دیدم در نهایت خضوع و
خشوع مشغول نماز است صبر کردم تا از نماز فارغ شد بدون اینکه من اظهار کنم گفت یا شقیق
اِنّی لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً یعنی خداوند عالم می آمرزد
کسیرا که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح نماید شقیق میگوید با خود گفتم این جوان یکی
از بندگان خاص خداست پس روانه شد دیگر او را ندیدم تا منزل دیگر دیدم بر سر
چاهی ایستاده میخواهد آب بکشد رکوه در دست داشت ناگاه رکوه از دست او در چاه
افتاد رو باسمان نمود و عرض کرد الها اگر مرا آب نباشد تو مرا سیرابی و اگر قوت نباشد
تو بمن طعام میدهی شقیق میگوید دیدم آب چاه جوشید و رکوه بر سر چاه آمد او دست
دراز کرد و رکوه را گرفت و پر از آب کرد و دو رکعت بجا آورد و مشتی ریگ از
بیابان جمع کرد و در میان رکوه ریخت و حرکت داد و آشامید من با خود گفتم خداوند تعالی
آب را برای او طعام گردانیده من از او طلب کنم و از طعام او بخورم ناگاه دیدم
بدون اینکه من اظهار کنم رکوه را بمن داد گرفتم و آشامیدم هرگز بخوبی آن
طعامی نخورده بودم پس روانه شد دیگر او را ندیدم تا اینکه بمکه رسیدیم و بعد از
فراغ از اعمال حج دیدم آن جوان در مسجد الحرام نشسته و مردم در اطراف او جمع شده و

مسائل حلال و حرام از او میپرسند از کسی پرسیدم این جوان کیست گفتند تو نمیشناسی
او را این جوان موسی بن جعفر است گفتم والله این نطق و بیان و آن زهد و تقوی که
الله اعلم حیث یجعل رسالته آیا نور ربود و چنین بزرگواری را مدت هفت سال یا چهارده
سال در زندان محبوس نمینمود در آخر تا اینکه آنحضرت در زندان هرون ملعون محبوس بود
شبی هرون نزد فضل بن ربیع حاجب خود فرستاد فضل میگوید نیم شبی در میان بستر
خود بودم که آدمی از جانب هرون ناگهان وارد خانه من شد و گفت اجابت کن خلیفه را من
بسیار خائف شدم گفتم در این نیم شب اراده قتل مرا دارد مهیای مرگ شدم و نزد هرون
رفتم دیدم در میان بستر خود نشسته چون مرا دید گفت بسیار خوف نمودی گفتم بلی گفت من ترا
برای امر خیری طلبیدم و آن امر خیر اینست که الآن برو در زندان و موسی بن جعفر را رها
کن و سی بدره و بشر خلعت و سی هزار درهم با و عطا کن و او را مخیر کن اگر خواهد نزد ما باشد و اگر
بخواهد بمدینه برگردد فضل سؤال کرد که سبب چیست که اینهمه موسی بن جعفر را اعزاز و
اکرام مینمائی هرون گفت نیم شب در میان بستر خود خفته بودم ناگاه شخصی سیاه عجیب مهیبی را
دیدم که حربه در دست داشت و حلق مرا گرفت و گفت چرا موسی بن جعفر را حبس نموده و در حق او
ظلم میکنی من گفتم الآن میبردم و او را رها میکنم پس از من عهد و پیمان گرفت و از روی
سینه ام برخواست اینک برو در زندان و آنچه تو را امر نمودم بجا آور فضل بن ربیع داخل
زندان و حضرت موسی بن جعفر را رها کرد و آنچه هرون گفته بود بآنحضرت داده بود و پیغام
هرون را رسانید آنحضرت چون میدانست که قضای الهی جاری شده که بدست آن ملعون
شهید خواهد شد در بغداد توقف نمود و در روز یکشنبه در مجلس هرون حاضر شد

تا آنکه دو مرتبه آتش حسد در کانون سینهٔ هرون شعله ور شد امر کرد آنحضرت را سندی بن
شاهک شحنهٔ بغداد لعنه الله محبوس نمود و آن ملعون آنحضرت را در زندان بسیار تاریک جای داده
بود که چند پله پائین میرفت و آن ملعون محض برای اینکه بر مردم مشتبه کند روزی مجلسی
مجللی آراسته نمود و حضرت موسی بن جعفر را در آن مجلس حاضر نمود و امر کرد هشتاد
نفر از اکابر و اشراف بلد بغداد حاضر شدند و بایشان گفت به بینید که حضرت
موسی بن جعفر چگونه مکان وسیع خوشی دارد و دیگر خیال بدی در حق او ندارد
و مقصود خلیفه اینست که با آنحضرت مباحثهٔ علمی نماید چون سخن آن ملعون باتمام رسید
حضرت موسی بن جعفر فرمود که انچه گفت دانه رطب زهر آلود بمن خورانیده
فردا بدنم سبز میشود [?] و از دنیا میروم پس روز دیگر آنحضرت از دنیا رفت
خبر رفتن صالح یهودی [illegible] در کتاب ریاض المصائب از منتخب نقل میکند که رسولخدا
یکی از غزوات تشریف برد و علی علیه السلام همراه آنحضرت بود و حسنین علیهما السلام طفل
صغیر بودند و حضرت حسین سه ساله بود روزی از نزد مادر مخفی بیرون آمد و در اطراف
باغستانهای اطراف مدینه شد صالح یهودی از آنجا عبور نمود چون آن نوبادهٔ بوستان
زهرا را دید او را بخانهٔ خود برد و پنهان کرد تا آنکه آفتاب بحد عصر رسید فاطمه
دید حسین پیدا نیست بسیار غمناک شد پس امام حسن از خانه بیرون آمد و بمسجد رسول رفت
کسی را ندید که بفرستد بطلب حسین هفتاد مرتبه بمسجد رفت و برگشت کسی را ندید بعد
بنور دیدهٔ خود امام حسن فرمود یا مهجة قلبی و قرة عینی برخیز و بطلب برادرت حسین برو
که مفارقت او قلب مرا پاره پاره میکند حسن از جا برخواست و از مدینه بیرون

از

رفت و صدا میزد یا حسین بن علی یا قرة عین النبی کجائی یا اخی ناگاه آهوئی پیدا شد
خداوند تعالی الهام نمود بحسن که از آن آهو پرسید که آیا برادرم حسین را ندیدی آهو
بقدرت خدا بزبان آمد و گفت ای نور چشم مصطفی بدانکه برادرت حسین را صالح یهودی
در خانهٔ خود پنهان نموده فی الفور حسن بدر خانهٔ صالح رفت و صالح را ندا کرد و صالح از
خانه بیرون آمد حسن گفت برادرم حسین را تسلیم من کن و الا بمادرم میگویم که در هنگام
سحر نفرین کند در حق طایفهٔ یهود که احدی از ایشان بروی زمین باقی نماند بعد بپدرم علی
میگویم که شمشیر بکشد و تمام طایفهٔ یهود را از دم شمشیر آبدار بدار البوار بفرستد [?] و
بجدم رسولخدا میگویم که نفرین کند در حق یهود بطوری که همه هلاک شوند صالح از فصاحت
آن نور دیدهٔ خیر البشر تعجب نمود و گفت مگر مادر تو کیست فرمود امی فاطمة الزهراء
بنت المصطفى قلادة الصفوة و درة صدف العصمة وغرة جمال
العلم والحكمة خمرت طينتها وجودها من تفاح الجنة وكتب الله
فی صحيفتها عتق عصاة الامة وهی ام السادة النجباء و
سيدة النساء البتول العذراء فاطمة الزهراء یعنی مادرم فاطمه زهرا دختر
محمد مصطفی و عقد جواهر رسالت و در صدف عصمت و نور جمال علم و حکمت که طینت
او تخمیر شده از سیب بهشتی و خداوند نوشته است در صحیفهٔ او آزادی گناهکاران امت را
از آتش بعد مادر سادات و سیدهٔ زنان بتول عذراء فاطمه زهرا صالح یهودی که
مادرت را شناختم پدرت کیست فرمود ابی اسد الله الغالب علی بن ابیطالب

الضّارب بالسّیفین والطّاعن بالرّمحین والمصلّی مع النّبی فی
القبلتین والمفدی نفسه لسیّد الثّقلین ابو الحسن والحسین پدر ستکیه
پدر من اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است که جهاد میکند بدو شمشیر و حمله میکند بدو نیزه و نماز
کننده است با پیغمبر در دو قبله و فدا کننده است جان خود را برای سیّد ثقلین پدر حسن
و حسین صالح یهودی گفت پدرت را شناختم جدّت کیست حسن فرمود جدّی دُرّة من
صدف الجلیل و ثمرة من شجرة ابراهیم الخلیل الکوکب الدّرّی والنّور
المضیء من مصباح التّبجیل المعلّقة فی عرش الجلیل سیّد الکونین و
رسول الثّقلین و نظام الدّارین و فخر العالمین و مقتدی الحرمین
و امام المشرقین والمغربین و جدّ السّبطین انا الحسن و اخی الحسین
یعنی جدّ من دُرّیست از صدف جلالت و بزرگواری و میوه ایست از شجره ابراهیم خلیل
ستاره ایست درخشنده و نور روشنی دهنده از چراغ تبجیل و کرامت که آویخته است
در عرش جلیل سیّد کونین و رسول ثقلین و نظام دارین و فخر عالمین و پیشوای حرمین و امام
مشرق و مغرب و جدّ سبطین من و برادرم حسین چون حسن از تعداد مناقب جدّش فارغ
شد زنگ کفر از دل صالح زدوده شد و اشک بطبقهای چشم او آمد و از روی تعجّب و حیرت
باو نظر میکرد و از فصاحت او حیرت داشت بعد عرض نمود ای ثمرهٔ فؤاد مصطفی
و نور چشم مرتضی و سرور سینهٔ زهرا چه چیز است از آنکه برادرت را تسلیم کنم احکام اسلام را
بر من اظهار کنی پس حضرت حسن اسلام را بصالح اظهار فرمود و صالح بشرف اسلام مشرف شد

و حسین را

و حسین را تسلیم نمود و یک طبق طلا و نقره بر سر ایشان نثار نمود و بفقرا تصدّق نمود پس حسین
دست حسین را گرفت و بنزد مادر آمد صدیقهٔ طاهره بسیار خوشنود شد روز دیگر صالح
با هفتاد نفر از طایفهٔ یهود آمدند و در دست امام حسن مسلمان شدند بعد صالح آمد در خانهٔ
صدیقهٔ طاهره و مدح و ثنای آن مخدّره را می نمود و می گریست و روی خود را بر عتبهٔ خانه میمالید و
میگفت ای دختر محمّد مصطفی بد کردم و اذیّت کردم فرزند تو را و الآن پشیمانم از تقصیر
من در گذر صدیقهٔ طاهره پیغام فرستاد که من حق خود را عفو کردم لکن حسین فرزند
علی مرتضی است پیش پدرش برو و آن حضرت را راضی کن صالح منتظر آمدن امیر المؤمنین بود تا زمانی
که از سفر مراجعت نمود و صالح عرض حال کرد و عذرخواهی نمود آن حضرت فرمود که
من راضی شدم و عفو کردم لکن ایشان دو ریحانهٔ رسول خدا هستند برو و آن حضرت را راضی
کن صالح گریه کنان بخدمت حضرت خاتم انبیا شتافت و عرض کرد یا سیّد المرسلین تو
رحمة للعالمین هستی و من خطائی کرده ام و الآن پشیمانم و اسلام قبول کرده ام آن حضرت فرمود
من از تو عفو کردم لکن باید بسوی خدا استغفار و توبه کنی که اذیّت کردی قرّة العین رسول
و مهجهٔ قلب بتول را پس صالح استغفار و تضرّع بدرگاه الهی مینمود در سحرها و هنگام نماز
تا آنکه جبرئیل نازل بر رسول خدا و گفت حق تعالی از تقصیر صالح درگذشت لیکن ملاحظه
کنید که صالح بقدر نصف روز حسین را در خانهٔ خود نگه داشته بود بعد با هفتاد نفر
از یهود مسلمان شده و پدر و مادر و جدّ او را راضی میکند باز توبه اش قبول نمیشود
مگر بعد از آنکه چندین روز بدرگاه الهی توبه و انابه و استغفار و تضرّع میکند پس ببینید

لعنه بنی امیه بدتر از یهود و نصاری با او چه کردند دوازده هزار نامه بآنحضرت
نوشتند و او را بمهمانی طلبیدند و گفتند بیا بسوی ما که باغها سبز است و درختان میوه
آورده و آبهای جاری موج میزند چون آنحضرت وارد زمین کربلا شد قدر مهمانی که
نمودند آب را از حضرت و اهل عیالش منع نمودند و نگذاشتند که یکجرعه آب بآن شاه
بنابرادی امام مظلوم در روز عاشورا در وقتی که مشغول جنگ بود لشکر متفرق ساخت
و خود بشریعه فرات رساند و تشنگی در نهایت شدت بر آنحضرت غلبه کرده بود کفی از آب
برداشت که بیاشامد ناگاه ملعونی فریاد زد که یا حسین خیام حرم تو در یغماست آنحضرت
آب بریخت و لب تشنه از شریعه بیرون آمد و بجانب خیمها رفت دید این خبر کذب است
و حیله بوده از آنکه آب ننوشد در آنوقت این شعر را خواند فَاِنْ تَکُنِ الدُّنیا
تُعَدُّ نَفِیسَةً فَاِنَّ ثَوابَ اللهِ اَعْلی وَاَجْزَلُ وَاِنْ تَکُنِ الاَجْسادُ
لِلْمَوتِ اُنْشِأَتْ فَقَتْلُ الفَتی فِی اللهِ بِالسَّیفِ اَحْمَدُ معجز آوردن
جبرئیل جام زر برای حسین و تحفه در کتاب طوالع الانوار و کشف الغموض از ابن عباس
مرویست که گفت روزی در خدمت اشرف کائنات حاضر بودیم که جبرئیل از طبق زر
هدیه آورد برای آنحضرت که آن جام پر از مشک و عنبر بود عرض کرد که پروردگار
تو سلامت میرساند و تحفه فرستاده است برای تو این جام را و تو او را تحفه بده بعلی
و دو فرزندش چون جام در دست رسول خدا قرار گرفت سه مرتبه گفت الله اکبر و
سه مرتبه گفت لا اله الا الله بعد بزبان فصیح گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه

ما انزلنا

مَا اَنْزَلْنا عَلَیْکَ القُرْآنَ لِتَشْقی پس رسول خدا جام را بعلی داد چون بدست علی رسید
گفت بسم الله الرحمن الرحیم اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا
الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلوةَ وَیُؤتُونَ الزَّکوةَ وَهُمْ راکِعُونَ پس آنحضرت
جام را بحسن داد چون بدست حسن رسید گفت بسم الله الرحمن الرحیم عَمَّ یَتَسائَلُونَ
عَنِ النَّبَاءِ العَظِیمِ پس حسن جام را بحسین داد چون بدست حسین رسید گفت
بسم الله الرحمن الرحیم قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّا المَوَدَّةَ فِی القُرْبی
یعنی بگو ای پیغمبر مردم که نمیخواهم برای رسالت حقی که زحمت در دین کشیدم از شما اجر
مگر دوست داشتن ذریه و اهل بیت مرا بعد جام بر گردید بدست پیغمبر و گفت بسم الله الرحمن
الرحیم اللهُ نُورُ السَّمواتِ وَالاَرْضِ راوی میگوید بعد نفهمیدم که جام بآسمان
رفت یا بزمین ماند پس معلوم شد خداوند عالم در قرآن میفرماید که اجر رسالت پیغمبر دوستی
آل اوست که ایشان را گرامی بدارند و احترام کنند و جام در دست حضرت حسین گویا
میدید پس باینمطلب آیا رعایت حق رسول خدا را نمودند در بارهٔ آل او یا نه همینکه
پیغمبر از دنیا رفت آتش بر در خانه اش زدند در بپهلوی دخترش زدند ریسمان
بگردن خلیفه و داماد او انداختند فرزند دلبندش حسن را خانه نشین نمودند زهر
جفا بکامش ریختند حسین را در صحرای کربلا با هفتاد و دو نفر از اصحاب و اقربا
با لب تشنه شهید نمودند عیال و اطفالش را اسیر و دستگیر در شهرها و بازارها
گردانیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس عید رفتن حسنین از جد خود در کتاب ریاض المصائب از بی‌بی زینب نقل میکند که در
روز عیدی حسنین نزد جد خود رسول خدا آمدند و عرض کردند یا جداه امروز
روز عید است و اطفال عرب همه لباسهای تازه رنگارنگ پوشیده اند و ما لباس
جدید نداریم خدمت تو آمدیم که لباس عید با عطا فرمائی پس رسول خدا بر حالت آن
دو نور دیده گریه کرد و نتوانست بگوید لباس در خانه نیست که دل آنها بشکند رو بدرگاه
الهی آورد و عرض حال نمود و گفت الهی دل آنها را خورسند کن پس فی الحال جبرئیل نازل
شد و دو حله سفید از حله‌های بهشت آورد رسول خدا چنین فرمود بیائید لباسهای خود را
بگیرید که خیاط قدرت بقامت شما بریده و دوخته حسنین گفتند ای جد بزرگوار جمیع اطفال
عرب لباس رنگین دارند رسول خدا تامل نمود جبرئیل گفت یا رسول الله امر فرما طشت و
ابریقی حاضر کنند و من آب میریزم و تو دست مال بهر رنگ که خواسته باشند میشود
پس جبرئیل آب میریخت رسول خدا بحسن فرمود چه رنگ میخواهی گفت رنگ سبز میخواهم پس
رسول خدا دست بر آن جامه مالید بقدرت خدا رنگ سبز لباس روشن گشا نه شد مانند زبرجد
سبز [illegible] بر قامت حسن پوشانید بعد جامه حسین را در میان طشت نهاد و جبرئیل
آب میریخت پس آنحضرت بحسین فرمود تو چه رنگ میخواهی عرض کرد رنگ سرخ میخواهم پس
رسول خدا دست مالید بقدرت خدا آن جامه سرخ شد مانند یاقوت احمر پس آن جامه را بر
قامت حسین پوشانید حسنین فرحناک و خوشحال نزد مادر خود رفتند در انوقت جبرئیل
از شنیدن این حال گریست حضرت رسول فرمود چرا گریه میکنی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله اینکه

اینکه دو فرزندت

دو فرزندت هر کدام رنگی اختیار کردند حکمتی دارد اما حسن را زهر میدهند که رنگ او
سبز میشود از شدت زهر اما حسین را شهید میکنند و بدنش از خون سرخ خضاب میشود هم
وقت امام مظلوم از خون خضاب نمود انوقت که ملعونی تیری بر گلوی مبارک آنحضرت زد بروایت
ابی مخنف آن تیر را بهر دو دست بیرون آورد و دستهای خود را پر از خون میکرد و محاسن
خود را بآن خضاب میکرد و میفرمود هكذا القى جدي محمد المصطفى واشكوا اليه ما
قد نزل بي یعنی در همین حال ملاقات میکنم جد خود محمد مصطفی را که به بیند چه میکنند
با من اینجماعت پس در اینحال غشوه بر آنحضرت عارض شد یعنی ضعف شدیدی بر آنحضرت
عارض شد و زلزله امام قلب عالم امکانست و از برای امام حالت غشوه ظاهر شد
چون از حالت ضعف و غشوه قدری بخود آمد اراده حرکت نمود ممکن نشد خواست
بنشیند نتوانست ابو مخنف میگوید فبقى ملقى على وجه الارض ثلث ساعات
من النهار یعنی آن امام مظلوم سه ساعت روی زمین افتاده بود و لجاج بر دور
آنحضرت میگردیدند و میگفت الا لعنة الله على امة قتلت ابن بنت نبيها
یعنی لعنت خدا بر گروهی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید نمودند در بیان فضیلت
حسین که در شب معراج بر پیغمبر خدا ظاهر شد در کتاب منتخب عوالم از حضرت رسول مرویست
که فرمود چون در شب معراج داخل بهشت شدم درختی دیدم از نور که دو فرشته در
پای آن درخت بودند و آن درخت را بحلی و حلل زینت میکردند پس دیدم که میوه آن
سیب است که هرگز بخوبی آن ندیده بودم دست بردم یک سیب از آن درخت
چیدم پس چون آن سیب را شکافتم حوریه از میان آن بیرون آمد که مژه‌های

چشم او بعد ز بالهای نرگس بود یاد کنم تو از آن گیتی ای حوریه بگریه در آمد و
گفت من از آن فرزند شهید تو حسین بیاشم که او را از روی ظلم شهید می‌کنند در
خبر دیگر از حضرت رسول مرویست که فرمود چون در شب معراج داخل روضات
جنان شدم و منازل اهل ایمان سیر مینمودم در این بین دو قصر عالی بنظرم رسید
که هر دو پهلوی یکدیگر بود و شباهت بیکدیگر داشت یکی از آن دو قصر از زبرجد
سبز و دیگری از یاقوت سرخ بود پس آنحضرت بجبرئیل فرمود که این دو قصر مال
کیست جبرئیل عرض کرد از آن حسن و دیگری از آن حسین است رسول خدا فرمود
چرا یکی از این دو قصر سبز است و دیگری سرخ است جبرئیل ساکت شد و جوابی
نگفت آنحضرت فرمود چرا تکلم نمیکنی جبرئیل عرض کرد از شما حیا میکنم آنحضرت
فرمود تو را بخدا قسم بگو و خبر ده مرا جبرئیل عرض کرد یا رسول الله اما قصر حسن
سبز است بجهة اینکه او را بزهر شهید می‌کنند و بدنش در وقتی که از دنیا
میرود سبز میشود اما قصر حسین سرخ است بجهة اینکه او را می‌کشند و روی او از خون
سرخ میشود آیا در چه وقت منقلب بکلام جبرئیل ظاهر شد آن وقت که در میدان افتاده
بود و از شدت تشنگی و کثرت جراحت ضعف بر آن پیکر مظلوم عارض شده بود
میخواست یک ساعت استراحت نماید ناگاه ملعونی یک سنگ بر پیشانی نورانیش زد که خون
بر صورت شریفش جاری شد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انا لله وانا الیه راجعون

در بیان کیفیت غدیر خم و نصب کردن پیغمبر خدا علی را بخلافت

ساقیا بریز باده مرا می بساغر ۰ هر شعله زن بجانم و هم بر دل آذری ۰ زان باده
که خورد از آن باده جبرئیل ۰ تا شد امین وحی خداوند اکبری ۰ این باده است معبود
مقصد و مقصود مصطفی ۰ این باده است شرب مدام پیمبری ۰ مقصود من ز باده
بود حب مرتضی ۰ سر خدا علی عالی حیدری ۰ هر کس که گفته عید غدیر است آن قمی
خمخم بیار باده بخواهیم ساغری ۰ در کتاب احتجاج شیخ طبرسی رحمه الله و تفسیر صافی
روایت شده است که چون نبی اکرم و رسول مکرم پیغمبر خاتم از حجة الوداع مراجعت
فرمود در یکی از منازل جبرئیل امین ملک جلیل نازل شد بر آن سلاله اولاد خلیل
و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید خلیفه و وصی خود علی بن
ابیطالب را بر مردم ظاهر کن و میراث علوم انبیا را باو تسلیم کن رسول خدا از خوف
اینکه مبادا مردم قبول نکنند و تکذیب نمایند بجبرئیل فرمود که از خداوند عالم سؤال
کن که مرا از شر مردم نگاه دارد چون از آن منزل گذشت در منزل دیگر جبرئیل نازل
شد و پیغام حق تعالی را رسانید چون خبر عصمت و نگاه داری از شر مردم برای آنحضرت
نیاورده بود از آن منزل رحلت فرمود در مرتبه سیم جبرئیل آمد آنحضرت فرمود می
ترسم مرا تکذیب کنند و قول مرا قبول نکنند پس از آن منزل رحلت فرمود در مرتبه
چهارم جبرئیل نازل شد هنگام بلندی آفتاب که پنج ساعت از روز گذشته بود در
حالت شدت و سختی و گفت یا محمد حق تعالی سلامت میرساند و میفرماید یا ایها
الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ مِنْ رَبِّکَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ

یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ یعنی ای پیغمبر خاتم برسان بمردم آنچه نازل شده بتو در بارهٔ
علی از جانب پروردگار و اگر این امر را تبلیغ نکردی پس مثل آنستکه اصلا تبلیغ رسالت
ننموده و هیچ یک از احکام را بمردم نرسانیده پس آنحضرت امر فرمود تمام مردم که
همراه آنحضرت بودند هفتاد هزار نفر یا بیشتر همه فرود آمدند و منبری از سنگ و جهاز شتر
ترتیب دادند و بر آن منبر آمد و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و حمد
و ثنای الهی بجا آورد بعد از آن قریب هفتاد مرتبه مردم را خطاب نمود و فرمود معاشر الناس
و در هر مرتبه مردم را تخویف و موعظه فرمود و فضیلتی از فضایل علی را ذکر نمود که
مردم تکذیب ننمایند پس کمر علی را گرفت و بلند نمود بقدری که سفیدی زیر بغل مبارکش
ظاهر شد و فرمود معاشر الناس آیا من اولی بتصرف نیستم در نفس شما گفتند بلی پس فرمود
مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ یعنی هر کس من مولای اویم پس این علی مولای اوست
بعد دعا فرمود اللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ وَانْصُرْ مَنْ
نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ یعنی خدایا دوست دار هر که دوست دارد علی را و
دشمن دار هر که او را دشمن دارد و یاری کن هر که او را یاری کند و مخذول کن هر که
او را یاری نکند بعد فرمود خدایا گواه باش پس علی را بر زمین گذاشت مردم آمدند و
مصافحه و بیعت می‌نمودند اول کسیکه بیعت نمود اولی و دومی و سیمی بود بعد باقی
مردم بیعت نمودند بنا بر روایت دومی گفت بَخٍ بَخٍ لَکَ یا عَلِیُّ یعنی بارک باد برای تو
یا علی خلافت صبح کردی در حالتی که مولای من و مولای هر مسلم و مسلمه هستی
پس با آنحضرت مصافحه نمود بعد باقی مردم مصافحه و بیعت نمودند و هر جا که

بیعت

بیعت میکردند پیغمبر خدا حمد الهی بجا آورد و میگفت الحمد لله الذی فضّلنا علی جمیع العالمین
در کتاب احتجاج شیخ طبرسی از حضرت صادق مرویست ع در آنوقت مرد خوشروی خوشبوی
که آثار بزرگی در او هویدا بود ظاهر شد و گفت بخدا قسم که امروز عقد بیعتی بست که
هر کس مخالفت آن کند کافرست بخدا و رسول او و وای بر کسیکه تخلف کند عمر نظر کرد با تعجب و
تعجب دهشت از قول او و برسول خدا عرض کرد آیا شنیدی آنچه اینمرد گفت حضرت فرمود
آیا میدانی کیست اینمرد عمر گفت نه آنحضرت فرمود اینمرد روح الامین جبرئیل است پس مبادا
که نقض بیعت نمائی که اگر نقض بیعت نمودی خدا و رسول و ملائکه و مؤمنین از تو بیزارند
با وجود اینکه اقدم خود اینملعون بیعت کرد و شنید که جبرئیل هم میگوید و رسول خدا هم
تاکید فرمود که مبادا نقض بیعت نمائی چون رسول خدا از دنیا رفت اول کسیکه نقض
بیعت نمود همین ملعون بود در کتاب ریاض المصائب از سلمان فارسی روایت میکند که چون
حضرت ختمی مآب از دنیا رفت حضرت امیر المؤمنین بعد از فراغ از دفن آنحضرت
بنا بر وصیت آنحضرت مشغول کردن قرآن شد و تمام مردم نقض بیعت نمودند و با
ابو بکر بیعت کردند عمر با ابی بکر گفت همه مردم با تو بیعت کردند مگر اینمرد یعنی علی بن
ابیطالب و اهل بیت که اولی بود بنبوت که او را بیاورید ابو بکر قنفذ را فرستاد چندین
مرتبه رفت و آنحضرت نیامد عمر در غضب شد و خالد بن ولید و قنفذ سوار نمود که
هیزم و آتش همراه بردند پس آمدند در خانه آنحضرت فاطمه زهرا پشت در نشسته بود
عمر آمد عقب در و فریاد نمود که در را بگشا صدیقه طاهره فرمود چه میخواهی با ما چکار

بگذارد عمر گفت در را بشکن والا خانه را میسوزانم فاطمه فرمود آیا از خدا نمی‌ترسی که میخواهی
داخل خانه‌ام شوی عمر آتش طلبید و در خانه را آتش زد بعد لگدی زد در را که در پهلوی
فاطمه آمد آنمخدره صدا بلند کرد و گفت یا ابتاه یا رسول الله **در بیان معجزهٔ حضرت امام محمد باقر**
که رشته را حرکت داد و زلزله شد در مدینه مرحوم مجلسی در جلد هفتم و یازدهم بحار از جابر
روایت کرده که گفت بعد از شهادت حضرت سید الشهداء جمعی امر خلافت برای
طائفهٔ بنی امیه مستقر شد بنای سرکشی و طغیان و خونریزی را نهادند و شیعیان
امیر المؤمنین را بقتل رسانیدند و در مسجدها و منبرها و شهرها علانیه و آشکارا سبّ
امیر المؤمنین مینمودند جابر گفت خدمت حضرت سید ساجدین مشرف شدم عرض کردم
یا ابن رسول الله تا چند در خانه نشسته بنی امیه ما را تمام کردند شیعیان امیر المؤمنین را
بقتل میرسانند در شهرها و منبرها و مسجدها علانیه امیر المؤمنین را سبّ مینمایند آنحضرت
همینکه این کلام را شنید رو بجانب آسمان نمود و عرض کرد الهی تو خلق خود را در معرض
امتحان در آورده‌ای و آنها گمان میکنند که ایشان را بحال خود واگذاشته بعد از آن
فرزند خود حضرت امام محمد باقر را طلبید و فرمود فردا صبح باتفاق جابر برو بمسجد
رسول و بگیر آن رشته را که جبرئیل از برای جدّم رسول خدا آورده و او را بسیار
آهسته حرکت بده مبادا سخت دهی که تمام عالم خراب خواهد شد جابر میگوید
من از کلام آنحضرت چیزی نفهمیدم روز دیگر صبح خدمت حضرت باقر بمسجد
رسول رفتیم آنحضرت رشتهٔ بسیار دقیق باریک از آستین مبارک بیرون آورد یک

و یکطرف

و یکطرف رشته را بدست من داد و طرف دیگر را در دست مبارک خود نگه داشت و فرمود
یا جابر مبادا حرکت بدهی که تمام عالم خراب میشود پس آنحضرت چند قدمی آهسته روانه شد
بعد بجای خود ایستاد و رشته را چنان حرکت آهسته داد که من ملتفت حرکت او نشدم و ندیدم
پس آن رشته را از من گرفت عرض کردم چه امر واقع شد که چیزی نفهمیدم حضرت
فرمود وای بر تو از مسجد بیرون برو ببین چه خبر است جابر میگوید همینکه از مسجد
بیرون آمدم دیدم زلزله در مدینه افتاده و خانه‌ها خراب میشود و مردم شیون میکنند
و بهر طرف میدوند بعضی میگویند چون ظلم باولاد علی و شیعیان او نمودید بلا نازل شد
بعضی از ترس دلها همی میگویند انا لله و انا الیه راجعون و بعضی از مردم مبهوت و
متحیر ندانستند چه کنند و کجا بروند مجلسی میفرماید در آنحال اکثر خانه‌های مدینه خراب
شد و بیشتر از سی هزار نفر مرد و زن غیر اطفال کوچک همه هلاک شدند جابر میگوید
در آنحال برگشتم خدمت حضرت باقر دیدم مردم اطراف آنحضرت را گرفته‌اند و استغاثه مینمایند
از من پرسید از حال مردم گفتم یا ابن رسول الله خانه‌ها خراب شد و مردم هلاک شدند و من
بر حال ایشان ترحم نمودم آنحضرت فرمود خدا رحم نکند بر ایشان پس آنحضرت بالای مناره
برآمد و رشته را بر دور مناره پیچید باز زلزله در مدینه ظاهر شد و بعضی از خانه‌ها
خراب شد جابر گفت از مسجد بیرون آمدم دیدم زنها بی‌حجاب بیرون آمده تضرع
و زاری میکردند چون آنحضرت حالت زنها مشاهده فرمود بر ایشان ترحم نمود
و رشته را در آستین مبارک نهاد زلزله ساکن شد بعد آنحضرت از مناره فرود آمد

و فرمود یا جابر این جزای طغیان و سرکشی ایشان بود بعد فرمود یا جابر از برای ما نزد خدای تعالی
قرب و منزلت رفیعی است که اگر ما نبودیم عالم را خلق نمی‌کرد و احدی را زمین نتوان با
قیاس کرد چون این قسم معجزات و کرامات از آنحضرت بظهور میرسید اعادی دین مبین
در صدد اطفای این نور الهی برآمدند و چند مرتبه عبدالملک ملعون زین زهرآلود
برای آنحضرت فرستاد که بر آن سوار شد و زهر در وجود آنحضرت تأثیر نمود و پاهای
مبارکش ورم نمود آنحضرت دانست که از دنیا میرود فرمود کفن مرا حاضر کنید
پس آنحضرت بعد از سه روز از دنیا رفت و در هنگام وفات فرزند ارجمند خود حضرت
صادق را طلبید و وصیت فرمود که آن بردی که در روزهای جمعه در آن نماز میخواندم
مرا در آن کفن کنید و آن عمامه که بر سر خود میبستم بر سرم ببندید و قبر مرا مربع بسازید و
چهار انگشت بلند کنید ایضاً حضرت امام محمد باقر وقتی که از دنیا رفت وصیت کرد
او را در میان بردی که در وقت نماز جمعه میپوشید کفن نمایند اما جدش حضرت
بعد از وداع اهل بیت وصیت فرمود یا اُخْتاهُ اِبْغِینی ثَوْباً عَتِیقاً لا یَرْ
غَبُ فِیهِ اَحَدٌ یعنی خواهر یک جامهٔ کهنه برای من بیاور که احدی در آن رغبت نکند
علیا مکرمه عرض کرد لباس کهنه میخواهی چه میکنی فرمود چون مرا شهید کنند بدنم را
برهنه میکنند میخواهم جامهٔ کهنه زیر لباس بپوشم که آن جامهٔ کهنه را کسی از بدنم
بیرون نیاورد و بدنم برهنه نماند اما چه فائده وقتی که علیا مکرمه آمد بر نعش
مطهر آن امام مظلوم دید عریان و بی غسل و بی کفن بروی زمین افتاده

معجزه

معجزهٔ حضرت امام محمد باقر در شهادت آنحضرت مرحوم مجلسی در جلد ذکر نموده که ابی بصیر از
از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که زید بن حسن با پدرم همیشه نزاع داشت در باب
میراث پیغمبر خدا و میگفت من فرزند امام حسن هستم و امام حسن برادر بزرگتر بود پس من
اولی هستم بمیراث رسول لهذا از آنحضرت استدعا فرمود زید گفت کسی باید باین حکم کند
حضرت امام محمد باقر فرمود اگر آن کاردی که نزد خود پنهان کرده شهادت دهد
قبول میکنی زید گفت بلی و قسم یاد کرد آنحضرت تکلم کن ای کارد باذن الله ناگاه کارد
بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت یا زید تو ظالمی و حضرت امام محمد باقر اولی است
از تو بمیراث پیغمبر خدا و اگر قبول نمیکنی ترا میکشم زید بر زمین افتاد و بیهوش شد
پس آنحضرت او را بهوش آورد و فرمود اگر این سنگ شهادت دهد قبول میکنی
گفت بلی پس سنگ بامر آنحضرت بسخن آمد و گفت یا زید تو ظالمی و حق با حضرت امام
محمد باقر است و اگر قبول نکنی ترا میکشم باز زید بیهوش شد حضرت او را بهوش
آورد و فرمود اگر این درخت شهادت دهد قبول میکنی گفت بلی پس آنحضرت
درخت را صدا کرد درخت بحرکت آمد و زمین را شکافت تا آنکه نزد آنحضرت
آمد و گفت یا زید تو ظالمی و حق با حضرت امام محمد باقر است و سزاوارتر است
از تو بخلافت و اگر قبول نکنی ترا میکشم باز زید غش کرد آنحضرت او را
بهوش آورد و درخت بجای خود بازگشت و زید قسم یاد نمود که با آنحضرت
مجادله نکند و در همان روز بجانب عبدالملک مروان شتافت و اسباب شهادت آنحضرت را

فراهم نمود تا آنکه عبدالملک زین زهرآلود با مخملین دلو که برای آنحضرت برد که بر آن سوار شد
و بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید **ورود آنحضرت رضا به نیشابور و حدیث سلسلة الذهب**
در کتاب کشف الغمه روایت شده که چون سلطان سریر ارتضی حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا
وارد بلده نیشابور شد در حالتی که در میان هودج بود و آن هودج بر بغله شهباء
بود و پوشش هودج نقره خالص بود در بین بازار حافظ احادیث ابوزرعه و محمد بن
اسلم طوسی عرض کردند ای سید بزرگوار و ای سلاله طاهره رضیه و ای خلاصه خاندان
نبوت بحق اجداد طاهرین تو قسمت میدهیم که روی مبارک خود را بنمائی و حدیثی
از آباء کرام خود که از جد بزرگوارت نقل شده باشد برای ما بیان فرمائی پس آنحضرت
امر نمود که دست و پرده هودج را بالا زدند چشم همه مردم بطلعت همایون آن
آفتاب فلک امامت روشن شد و اظهار برای آنحضرت دو گیسو بود مثل دو گیسوی رسول خدا
و مردم همه نظر میکردند و محو جمال خورشید مثال آنحضرت بودند بعضی از شوق گریه
میکردند و بعضی فریاد میزدند و بعضی جامه بر تن میدریدند و بعضی بر خاک
میغلطیدند و بعضی سنگ ستر آنحضرت را میبوسیدند و بعضی گردن کشیده محو دیده
بودند تا اینکه خورشید بنصف النهار رسید و اشکها جاری شد مثل نهرهای آب و آوازها
ساکت شد پس قضات و علما و بزرگان صیحه زدند که ای گروه مردم گوش دهید و رسول
خدا را اذیت مکنید بواسطه عترت او و گوش فرا دهید پس مردم همه گوشها
فرا داشتند پس آنحضرت زبان معجز بیان گشود و فرمود حَدَّثَنی اَبی موسَی بْنُ

جَعْفَرٍ الکاظِمِ قالَ حَدَّثَنی اَبی جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصّادِقِ قالَ حَدَّثَنی اَبی
مُحَمَّدُ بْنُ عَلیٍّ الباقِرُ قالَ حَدَّثَنی اَبی عَلیُّ بْنُ الحُسَیْنِ زَیْنُ العابِدینَ قالَ
حَدَّثَنی اَبی الحُسَیْنُ بْنُ عَلیٍّ شَهیدُ اَرْضِ کَرْبَلاءَ قالَ حَدَّثَنی اَبی اَمیرُ
المُؤمِنینَ عَلیُّ بْنُ اَبیطالِبٍ شَهیدُ اَرْضِ الکوفَةِ قالَ حَدَّثَنی اَخی وَابْنُ
عَمّی رَسُولُ اللهِ قالَ حَدَّثَنی جَبْرَئیلُ قالَ سَمِعْتُ رَبَّ العِزَّةِ سُبْحانَهُ
وَتَعالی یَقُولُ کَلِمَةُ لا اِلهَ اِلَّا اللهُ حِصْنی فَمَنْ قالَها دَخَلَ فی حِصْنی
وَمَنْ دَخَلَ فی حِصْنی اَمِنَ مِنْ عَذابی یعنی خبر داد مرا پدرم موسی بن جعفر
که آنحضرت فرمود خبر داد مرا پدرم جعفر بن محمد که او فرمود خبر داد مرا پدرم محمد بن
علی الباقر که آنحضرت فرمود خبر داد مرا پدرم علی بن الحسین آنحضرت فرمود خبر داد
مرا پدرم حسین بن علی شهید زمین کربلا آنحضرت فرمود خبر داد مرا پدرم علی بن
ابیطالب شهید ارض کوفه آنحضرت فرمود خبر داد مرا برادرم و پسر عمم رسول خدا
آنحضرت فرمود خبر داد مرا جبرئیل از جانب رب العزة که فرمود کلمه لا اله الا الله
حصار من است و هر کس این کلمه را بگوید داخل حصار من میشود و هر کس داخل حصار
من شود ایمن است از عذاب من پس بیست و چهار هزار قلمدان حاضر شد که همه این حدیث
شریف را نوشتند و اینحدیث شریف یکی از امرا رسید بطلا نوشت و وصیت
نمود که با او دفن کنند پس او را در خواب دیدند گفتند خدا با تو چه کرد
گفت خدا مرا آمرزید بسبب گفتن من کلمه لا اله الا الله را و تصدیق بپیغمبر رسالت او از روی

خلوص و بجهة احترام نمودن من این حدیث شریف را بعد که آنحضرت روانه شد فرمود
از برای آنکه شرط حق است و من از جمله شروط او هستم یعنی ولایت و دوستی من شرط
اوست شیعیان این یک امام بود داخل شهر شد با این جلال یک امام دیگر داخل
شهر دیگر شد بچه حالت بود بر شتر برهنه سوار بود در غل جامعه گردنش بود سهل بن
سعد روایت کرده که من اراده بیت المقدس داشتم در بین راه داخل شهر شام شدم
دیدم بازارها را زینت نموده اند و مردم اظهار طرب و خوشحالی مینمایند و نقاره و
طبل و دف میزنند و رقاصان رقص میکنند از کسی پرسیدم آیا از برای شما عیدی است
که من نمیدانم گفت مگر غریب این دیاری گفتم بلی من سهل بن سعدم که بخدمت
رسول خدا رسیده ام اینرا گفت عجب است که زمین مردم را فرو نبرد گفتم از
برای چه گفت این سر حسین و عترت محمد است که میاورند گفتم وا عجباه سر فرزند
پیغمبر را میاورند مردم خوشحالی میکنند گفتم از کدام دروازه داخل میکنند گفت
از باب ساعات در این بین ناگاه دیدم سواری را که نیزه در دست داشت
که سر فرزند پیغمبر بالای آن نیزه بود از عقب آن دیدم زنها بر شتران برهنه سوار
بودند داخل شهر شدند بروایت ابی مخنف وقتی که اهل بیت را داخل شهر شام نمودند
حضرت سید سجاد بر شتر برهنه سوار بود و این اشعار را میخواند اُقادُ ذَلیلاً
فی دِمَشقَ کَأنَّنی مِنَ الزَّنجِ عَبدٌ غابَ عَنهُ نَصیرُ وَ
جَدّی رَسولُ اللهِ فی کُلِّ مَشهَدٍ وَشَیخی اَمیرُ المُؤمِنینَ اَمیرُ

فیالیت

فَیالَیتَ اُمّی لَم اَکُ لا اَنظُرُ دِمَشقاً وَلَم اَکُن یَرانی یَزیدُ فِی البِلادِ
اَسیرٌ به بین که چه قدر در شهر شام بر سید سجاد سخت گذشت که فرمود مرا
داخل شام نمودند مثل غلام سیاهی که از آقایش گریخته باشد و حال آنکه جدم رسول
خدا و امیرالمؤمنین است پس ای کاش که دمشق را ندیده بودم و یزید مرا باینحالت
اسیری ندیده بود

در بیان سبب شهید کردن مأمون ملعون حضرت علی بن موسی الرضا

در کتاب عیون اخبار الرضا از محمد بن سنان روایت شده گفت روزی در مجلس مأمون
حاضر بودم و حضرت علی بن موسی الرضا هم شرف حضور داشت مرد صوفی را داخل مجلس
نمودند و گفتند این مرد دزدی کرده مأمون دید اثر سجود بر پیشانی او ظاهر است
مأمون گفت چه قدر قبیح است که این آثار جمیله از تو ظاهر است و دزدی میکنی صوفی گفت
از باب اضطرار بود نه اختیار چرا که حق مرا از خمس و غنایم منع نمودی مأمون گفت تو
چه حق داری در خمس و غنایم صوفی گفت خدای تعالی در کتاب خود خمس و غنایم را
پنج قسمت نموده وَاعلَموا اَنَّما غَنِمتُم مِن شَیءٍ فَاَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسولِ وَ
لِذِی القُربی وَالیَتامی وَالمَساکینِ وَابنِ السَّبیلِ الی آخره غنیمت بدست آورده اید
از برای خدا است خمس او و از برای رسول و خویشان او و یتیمان و مسکینها و آنکه
از بلد خود منقطع شده اند و من الآن ابن السبیل و مسکین هستم مأمون گفت من حد
الهی را تعطیل نمیکنم بواسطه این مزخرفات که میگوئی صوفی گفت اوّل حدّ را بر خودت
جاری کن بعد بر من مأمون بسوی حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا نظر کرد که چه میفرمائی

آنحضرت فرمود می‌گوید تو هم دزدی کرده مأمون غضبناک شد و گفت باین مرد صوفی
که بخدا قسم دست تو را قطع می‌کنم صوفی گفت تو دست مرا قطع میکنی و حال آنکه غلام
می‌باشی مأمون گفت وای بر تو من از کی غلام توام صوفی گفت بجهة آنکه پدرت مادر
تو را از مال مسلمانها خریده و تو غلام تمام اهل مشرق و مغرب میباشی و اگر همه تو را
آزاد کنند من تو را آزاد نمی‌کنم و علاوه اینکه تو خودت خبیث هستی و خبیث
نمی‌تواند اقامه حد کند بلکه باید شخص پاکیزه اقامه حد کند علاوه آنکه کسیکه رو
مستحق حد باشد نمی‌تواند دیگری را حد جاری کند مگر بعد از آنکه بر خود حد جاری کند
مأمون بحضرت رضا عرض کرد چه میفرمائید در حق این مرد آنحضرت فرمود دنیا و
آخرت بحجت قائمند و این مرد اقامه حجت نمود مأمون نتوانست جواب بگوید
امر نمود تا مرد صوفی را رها کردند و از همان روز در صدد شهادت آنحضرت
برآمد تا آنکه آنحضرت را بانگور زهرآلود مسموم نمود و بروایتی آب انار زهرآلود با آن
حضرت خورانید یکی از چاکران خود را امر نمود که ناخنهای خود را که بلند کند
بعد از آن زهری در زیر ناخن خود فرو کرد و بعد گفت که در حضور حضرت رضا
انار را بفشرد و مأمون ملعون آن آب انار زهرآلود را بآنحضرت خورانید
پس آنحضرت از جا برخاست که برود مأمون گفت کجا میروی فرمود بهمانجائی
که مرا فرستادی اباصلت میگوید دیدم وقتیکه از مجلس بیرون آمد عبا بر سر مبارک
انداخته آمدیم بخانه آنحضرت در میان فراش خود خوابیده و فرمود در خانه را ببندم
و غمناک در صحن خانه ایستاده بودم ناگاه جوانی ماهروی خوش سیمائی که بسیار شبیه

بحضرت رضا بود داخل خانه شد من در را بسته بودم از کی آمدی گفت آن کسیکه در این
ساعت مرا از مدینه اینجا آورد او مرا داخل خانه کرد گفتم تو کیستی فرمود منم
حجت خدا بر تو یا اباصلت منم محمد بن علی پس داخل خانه شد و مرا فرمود تو نیز داخل شو
چون چشم امام با و افتاد از جا برخاست و با او معانقه کرد و او را بسینه چسبانید
بعد او را در فراش خود خوابانید و با هم راز گفتند پس سفیدی بر لبهای حضرت رضا
ظاهر شد او را بزبان خود پاک نمود بعد دست در زیر لباس آنحضرت نمود و چیزی
مثل گنجشک بیرون آورد و فرو برد پس روح مطهر آنحضرت بشاخسار قدس پرواز نمود
پوشیده نیست وقتیکه حضرت ختم الائمه از دنیا رفت سرش در دامان حضرت جواد بود
و همچنین موسی بن جعفر که از دنیا رفت سرش در کنار حضرت رضا بود بلکه همه
ائمه هر کدام وقتیکه از دنیا رفتند سرشان در کنار فرزند و وصیشان بود اما امام
مظلوم گلگون کفن صحرای کربلا وقتی که از دنیا رفت سرش در گودی قتلگاه غش
کرده آیا که سر او را در کنار گرفت وقتیکه بهوش آمد دید شمر بالای سینه اش نشسته

ولادت با سعادت حضرت امیرالمؤمنین در جلد نهم بحار الانوار منقولست که رسول خدا فرمود
حق تعالی مرا و علی را خلق کرد از یک نور چهار هزار سال قبل از خلقت آدم چون
آدم را آفرید آن نور را دو نیم کرد و در صلب آدم قرار داد و از صلب آدم
بصلب شیث منتقل شد و همچنین از اصلاب شامخه بارحام طاهره منتقل میشد تا آنکه
در صلب جناب عبدالمطلب قرار گرفت پس از آنجا دو شعبه شد نور من در صلب عبدالله

ولنور علی را در صلب ابوطالب قرار داد پس چون نور علی از صلب ابوطالب در رحم فاطمه بنت اسد قرار گرفت عجایب بسیار و غرایب بیشمار در عالم ظاهر و آشکار شد زمین بتزلزل درآمد کوه ابوقبیس از هم پاشید بتهای خانه کعبه برو در افتادند تا آنکه زمان ولادت با سعادت آنحضرت نزدیک شد فاطمه بنت اسد بنزد خانه کعبه آمد و رو بآسمان نمود و مناجات کرد بعد از آن گفت الهی بحق اینخانه و بحق اینمولودیکه در شکم منست که این ولادت را بر من آسان کنی ناگاه دیوار پشت خانه کعبه شکافته شد فاطمه بنت اسد بالهام الهی داخل خانه شد و دیوار فراهم آمد و بحال اول بازگشت یزید بن قعنب و عباس بن عبد المطلب در آنجا حاضر بودند چون اینحال را دیدند اراده نمودند که در خانه را بگشایند هرچند سعی کردند نتوانستند فهمیدند که این دفعه از جانب حق تعالی است پس فاطمه سه روز در خانه کعبه بود بعد از سه روز بیرون آمد و سه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را بر روی دست داشت و فخریه و مباهات مینمود که گفت منم که خداوند مرا تفضیل داده است بر تمام زنان عالم مریم مادر عیسی چون زمان ولادتش نزدیک شد خطاب رب الارباب آمد که از بیت المقدس بیرون برو که اینجا عبادتگاهست نه جای ولادت اما من چون زمان ولادت فرزندم رسید حق تعالی مرا فرمود که داخل کعبه شدم و فرزندم در خانه کعبه متولد شد و تا سه روز در میان خانه کعبه بودم و از میوه های بهشت میخوردم چون خواستم بیرون آیم هاتفی آواز داد که منم علی اعلی و اسم اینمولود را از اسم خود مشتق نمودم او را علی نام بگذار

بنا بروایتی جناب ابوطالب آن مولود مسعود را برای نام نهادن آورد بابطح و برروی دست گرفت و این دو بیت را خواند یا رَبِّ یا ذا الغَسَقِ الدُّجی ۞ وَالقَمَرِ المُتَبَلِّجِ المُضِیّ ۞ بَیِّنْ لَنا مِنْ حُکْمِکَ المَقْضِیّ ۞ ماذا تَری فی اسْمِ ذَا الصَّبِیّ ۞ یعنی ای پروردگار من حکم فرما در نام نهادن این طفل ناگاه چیزی مثل ابر ظاهر شد و در میان آن لوحی بود که این دو بیت بر او نوشته بود خُصِّصْتُما بِالوَلَدِ الزَّکِیّ ۞ الطّاهِرِ المُنْتَجَبِ المَرْضِیّ ۞ فَاسْمُهُ مِنْ شامِخٍ عَلِیّ ۞ عَلِیٌّ اشْتُقَّ مِنَ العَلِیّ ۞ یعنی اینمولود زکی پاک و پاکیزه بود علی نام بگذار که مشتق از نام خداوند علی اعلاست این یک علی بود بر روی دست بلند شد یک علی هم سید مظلومان در ظهر عاشورا بر روی دست بلند کرد در مقابل سی هزار لشکر و فرمود ای جماعت اهل بیت و اولاد پیغمبر مرا شهید نمودید و این طفل صغیر باقی مانده آیا نمی بینید که چگونه از تشنگی بر خود می پیچد بجرعه آبی این طفل را برسانید ناگاه حرمله بن کاهل تیر بر حلق آن طفل زد که از طرف دیگر بیرون آمد و علی را از گوش تا بگوش ذبح نمود آن امام مظلوم کف خود را پر از خون میکرد و بآسمان میپاشید و میگفت خدایا تو شاهد باش و حاکم عادلی و قطره از آن خون بزمین برنگشت پس آنحضرت برگشت و بخواهر خود ام کلثوم فرمود بیا و علی را بگیر که حرمله او را سیراب نمود الحاصل پس جناب ابوطالب فاطمه بنت اسد را نزد رسول خدا آورد و تا آنوقت چشمهای خود را نگشوده بود پس چشمهای حق بین خود را

۲ تیر

بروی پیغمبر خدا گشود و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله اذن میدهی بخوانم کتب
آسمانی را فرمود بخوان پس شروع کرد بخواندن صحف آدم و شیث و ابراهیم که
اگر حاضر بودند اعتراف می نمودند که بهتر از ما میخواند بعد تلاوت نمود توریة
موسی و انجیل عیسی و زبور داود همه کتب آسمانی را تلاوت نمود بعد شروع نمود
بخواندن قرآنی که هنوز بر پیغمبر نازل نشده بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون
الذینهم فی صلوتهم خاشعون یعنی بتحقیق که رستگار شدند مؤمنین آنچنانی که در
نماز خضوع و خشوع دارند رسول خدا فرمود بتو رستگار شوند مؤمنان. این عجب
نیست که امیرالمؤمنین در هنگام طفولیت قرآن بخواند اگر این عجب باشد پس عجیب تر از
این که سر فرزندش حسین بالای نیزه قرآن تلاوت مینمود زید بن ارقم گفت من
در میان غرفه خود نشسته بودم دیدم غرفه روشن شد چون ملتفت شدم دیدم
سر فرزند رسول خدا بالای نیزه قرآن تلاوت مینماید ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا یعنی آیا گمان میکنی که قصه اصحاب کهف و رقیم
عجب است زید میگوید گفتم بخدا قسم سر تو را بالای نیزه کردن عجیب تر است از قصه
اصحاب کهف و رقیم الحاصل تا بروایتی فاطمه بنت اسد امیرالمؤمنین را بخانه آورد و
آنحضرت چشمهای مبارک برهم نهاده بود و نمیگشود چون مادر نزدیک او رفت
که او را شیر دهد پنجه مبارک دراز کرد و مادر را دور نمود و پستان نمیگرفت
و پستان مادر را شیر نمی شد در آنوقت رسول خدا آمد و نزد آن مولود مسعود

روانه شد فاطمه عرض کرد یا رسول الله نزدیک است این طفل بمیرد که شیر نخورده است میترسم
صدمه بشما برسد آنحضرت فرمود او مرا میخواهد و منتظر من است پس آنحضرت چون نزد
آن طفل آمد چشمهای حق بین خود را گشود و عرض السلام علیک یا رسول الله آنحضرت
زبان مبارک در دهان علی گذاشت دوازده چشمه شروع کرد از زبان آنحضرت
در دهان علی جاری شد یعنی پیغمبر خدا زبان در دهان علی میگذاشت و دوازده چشمه
علم جاری شد اما فرزند پیغمبر زبان علی شد در دهان گرفت دید دهان پدر
از زبان پدر خشک تر است الحاصل فاطمه بنت اسد چون آن طفل را در میان قماط
پیچید خواست دست ید اللهی او را بقماط ببندد آن حضرت قوت کرد و بندهای
قماط را پاره نمود فاطمه بنت اسد دو مرتبه او را دو مرتبه در میان قماط پیچید باز
پاره کرد تا آنکه فاطمه علی را در میان هفت قماط پیچید همه را پاره کرد و فرمود
مادر چرا دست مرا می بندی میخواهم دستهای خود را بدرگاه الهی بلند کنم و ذکر خدا
بگویم

جان فدای دستت ای دست خدا　　در کجا بودی بدشت کربلا

یا امیرالمؤمنین با این قوت و قدرت چرا نیامدی در صحرای کربلا آنوقتی که دستهای
فرزندت ابی الفضل را از بدن جدا کردند

معجزه حضرت شاه ولایت علی بن ابیطالب

هاعلی بشر کیف بشر ○ ربه فیه تجلی و ظهر ○ فلک فی فلک
فیه نجوم ○ صدف فی صدف فیه درر ○ هو والمبدء
شمس و ضیاء ○ هو والواجب شمس و قمر ○ در کتاب ابتهاج

طبرسی از حضرت امام زین العابدین مرویست که روزی حضرت امیرالمؤمنین نشسته بود که مردی از اهل یونان که ادّعای علم فلسفه و طب مینمود بنزد آنحضرت آمد و گفت یا ابا الحسن ساقهای پای تو بسیار باریکست و رنگ تو زردست و من دوائی دارم که از برای زردی رنگ فایده دارد اما باریکی ساقهای پای تو چاره برای آن نیست جز اینکه کمتر راه بروی و آهسته راه بروی و بار سنگین برنداری چرا که میترسم ساق پای تو بسبب باریکی بشکند بعد دوائی بیرون آورده بود و گفت این دوا از زردی رنگ سودی بر طرف میکند و ضرری هم ندارد بشرط آنکه چهل روز از گوشت پرهیز کنی آنحضرت فرمود آیا نزد تو دوائی هست که زردی رنگ سود زیاد کند گفت بلی و دوائی بیرون آورد و گفت هر کس که این دوا را بخورد رنگش زرد میشود و هلاک میشود حضرت امیرالمؤمنین فرمود چه قدر از این دوا داری گفت دو مثقال آنحضرت فرمود چه قدر آن هلاک میکند نصف گفت بقدر یک نخود آنحضرت تمام آن دوا را از او گرفت و فرو برد و عرق خفیفی بر آنحضرت ظاهر شد آن مرد طبیب مضطرب شد و با خود میگفت الآن علی هلاک میشود آنحضرت تبسم نمود و فرمود چشم خود را بر هم بگذار آن مرد چشم خود را بر هم نهاد فرمود بگشا دید رنگ مبارک آنحضرت مثل گل احمر شکفته سفید و سرخ براو ظاهر شد آن مرد بلرزه در آمد آنحضرت تبسم نمود و فرمود کو آن زردی که در صورت من گمان میکردی آن مرد عرض کرد گویا تو نیستی آنکه سابق دیدم الآن رنگ تو مانند گل احمرست پس آنحضرت فرمود بسبب تو که گمان میکردی مرا که زردی رنگی بر طرف شد

اما ساق

اما ساق پای من تو گمان میکنی که من باید بار را کم و بار سنگین بر ندارم الآن بتو مینمایم که طب خدا بر خلاف طب توست پس دست مبارک از آستین یداللهی بیرون آورد و ستونی که در زیر آن خانه بود گرفت که بر بالای آن ستون سطحی بود و بر بالای آن سطح دو خانه بود هر یک بالای دیگری و حرکت داد و تمام آن خانه و دیوارهای آن و آن دو خانه را از جا کند و بلند کرد مرد یونانی افتاد و غش کرد آنحضرت امر فرمود آب بر او پاشیدند بهوش آمد و میگفت امروز امر عجیبی دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم پس آنحضرت فرمود این قوت این دو ساق باریک که دیدی یکمرتبه نیز امیرالمؤمنین از تقیه اظهار قوت و قدرت نمینماید اما در مقام صبر و رضا در خانه خود می نشیند تا کار بجائی رسید که آمدند و ریسمان بگردن مبارکش انداختند

در بیان خلقت نور خمسه النجباء علیهم السلام در کتاب انوار نعمانیه از عبدالله بن مسعود روایت شده که گفت روزی بخدمت تمام سعادت رسول خدا حاضر شدم و عرض کردم حق را بمن بنما یا رسول الله فرمود بپرده سرا برو پرده را برداشتم دیدم که علی بن ابیطالب در رکوع و سجودست و میگوید اللّهم بحق محمّد عبدک اغفر للخاطئین من شیعتی یعنی خدایا قسمت میدهم بحق محمد بنده تو که بیامرز شیعیان گناهکار مرا ابن مسعود میگوید بیرون آمدم دیدم رسول خدا را که میگوید اللّهم بحق علی ابن ابیطالب عبدک اغفر للخاطئین من امّتی یعنی خدایا قسمت بحق علی بن ابیطالب بنده تو که بیامرز گنهکاران امّت مرا پس بسیار مضطرب شدم پس رسول خدا نماز را مختصر نمود و فرمود یا ابن مسعود

کافر شده بعد از ایمان عرض کردم حاشا وکلا یا رسول الله لکن دیدم که علی علیه السلام خدا را
میخواند بحق تو و تو خدا را میخواندی بحق علی و من نمیدانم که کدام یک از شما بهتر بود در نزد
خدا آنحضرت فرمود بنشین ای سلمان پس نشستم در خدمت آنحضرت فرمود بدانکه خدا
خلق نمود مرا و علی و حسن و حسین را از نور عظمت خود پیش از آنکه خلق را خلق کند
هزار سال پس نور مرا شکافت و عرش و کرسی را از آن آفرید و من از عرش عظیم ترم از
عرش پس شکافت نور علی ابن ابیطالب را و آسمان و زمین را از آن آفرید و علی بهتر است
از آسمان و زمین و نور حسن را شکافت و لوح و قلم را از آن آفرید و حسن افضل است
از لوح و قلم و نور حسین را شکافت و بهشت و حور العین را از آن آفرید و حسین
افضل است از بهشت و حور العین بعد ظلمت شرق و غرب عالم را فرا گرفت پس ملائکه
شکایت کردند بدرگاه الهی که کشف ظلمت از ایشان نماید حق تعالی تکلم فرمود
بکلمه و از آن روحی آفرید پس تکلم فرمود بکلمه دیگر و از آن نوری آفرید و
آن نور و روح را مخلوط بیکدیگر نمود و فاطمه زهرا را از آن آفرید و او را
در پیش عرش باز داشت مشرق و مغرب عالم را روشن و نورانی نمود از اینجهة
او را زهرا نامیدند همین نور بود که همیشه در جبین مبین آن مخدّره تجلّی داشت
چون در محراب عبادت می نشست نوری از خورشید جمال عدیم المثال آن مخدّره
تجلّی می نمود که آسمانها را روشن میکرد حق تعالی مباهات مینمود و بملائکه می فرمود که
نظر کنید بسوی کنیز من فاطمه که چگونه در محراب عبادت نشسته و غرق توجّه است
در حدیث دیگر از سلمان فارسی مرویست که رسول خدا فرمود که چون خدا تعالی

ملائکه بود در معرض امتحان در آورد و ظلمت را از میان دلها که آنرا تاریک نمود ملائکه
عرض کردند الهنا و سیّدنا بحق این نور که کشف ظلمت از ما نمودی خدا تعالی نور فاطمه را
بهیئت قندیلی از کنگره عرش آویخت که آسمانها و زمین را روشن نمود و همین نور بود
در جبین آن مخدّره همیشه تجلّی داشت تا آنکه منتقل بصلب فرزندان ارجمندش حسین شد در کجا
نمود در خانه خود در میان تنور خاکستر

در وقایع روز غدیر و فضیلت آن

لو انّ المرتضی ابدی محلّه ۰ لاضحی الناس طرّاً سجّداً له ۰ و مات
الشافعی و لیس یدری ۰ علیٌّ ربّه ام ربّه الله ۰ کفی فی فضل مولینا
علیٍّ ۰ وقوع الشک فیه انّه الله ۰ مرحوم مجلسی علیه الرحمه در جلد نهم بحار
از ابی نصر روایت کرده که گفت روزی در خدمت حضرت امام رضا حاضر بودم با
جماعتی بسیاری آنحضرت در فضیلت روز غدیر فرمود که روز غدیر در آسمانها مشهور
تر است از زمین بدرستی که خداوند عالم در فردوس اعلی قصری آفرید که خشتی از
طلا و خشتی از نقره و در آن قصر صد هزار قبّه است از یاقوت احمر و صد هزار
خیمه است از زبرجد اخضر و چهار نهر در آن جاریست نهری از آب و نهری و از شیر
از شراب طهور و نهری از عسل و نهری از شیر و در اطراف آن نهرها درختان از
انواع میوه ها رسته و مرغان خوش الحان که بدنهای ایشان از لؤلؤ و بالهای ایشان
از زمرد و زبرجد یاقوت احمر است بر سر شاخسار آن درختها بانواع نغمات مشغول نغمه سرائی
و فاکه زبان القصه ملک و عفریت چون روز غدیر شد خداوند عالم اهل آسمانها بود

امر می‌کند که در آن قصر حاضر می‌شوند و تسبیح و تقدیس و تهلیل حق تعالی می‌نمایند و آن مرغها
پرواز می‌کنند و در میان آب فرو می‌روند و بر آن مشک و عنبر می‌غلطند و جمیع ملائکه
جمع شده‌اند مرغها پرواز می‌کنند و در مجالس آنها و آن مشک و عنبر را بر ایشان نثار می‌کنند
بر سر ملائکه و در آخر این روز ندا از جانب رب الارباب می‌رسد به ایشان که برگردید
بسوی درجهای خود پس بتحقیق که ایمن کرده اید از خطا و لغزش تا سال آینده مثل
این روز برای کرامت محمد و علی پس ملاحظه کنید که اینها همه از برای شرافت این
روز غدیر است که در این روز حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب بخلافت نصب شده
امیر بود در ازل دوباره در غدیر شد ٥ مبلّغ امیر شد رسول به نظر شد
دل منافقین و دشمنان دین مبین خواستند شرافت و فضیلت روز غدیر را پنهان
و کتمان نمایند نتوانستند خدا نخواست که دین پایمال شود چنانکه در این روز بعد از آنکه
رسول خدا در غدیر خم ولایت امیرالمؤمنین را ظاهر فرمود و مردم را فرمود که بیایند
و بیعت نمایند جماعتی از منافقین با یکدیگر هم عهد شدند که نقض بیعت نمایند لهذا جبرئیل
با مر الهی نازل شد بحضرت ختمی مرتبت و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید که جماعت منافقین نقض بیعت خواهند نمود باید علی ظاهر کند از عجایب
آنچه خدا باو کرامات فرموده از اطاعت آسمان و زمین و کوهها و دریاها پس رسول خدا
فرمود یا علی سؤال کن از خدا بحق محمد و آله الطیبین که منقلب نماید کوهها را بآنچه که
میخواهی حضرت امیرالمؤمنین خدا را قسم داد بحق محمد و آل او تمام کوهها نقره شد

دارند

و بزبان فصیح عرض کردند یا علی یا وصی رسول رب العالمین خداوند ما را مهیا نموده برای
تو اگر بخواهی همه را بنفقه کنی مطیع تو هستیم بعد تمام کوهها مبدل بطلای احمر شد و همان کلام را
عرض کردند بعد همه مبدل بمشک شد بعد مبدل بعنبر و عبیر شد بعد مبدل بیاقوت و انواع
جواهرات شد و همه ندا میکردند یا ابا الحسن یا اخا رسول الله ما همه مطیع تو هستیم
بعد حضرت امیرالمؤمنین از خدا سؤال نمود تمام درختها مردان مسلح و متسلح شدند و
سنگریزه‌های بیابان تا نیز و پلنگ و شیر و انواع حیوانات درنده شدند و همه آنها عرض
میکردند یا علی یا وصی رسول الله ما همه مطیع توایم و از برای تو نزد خداست عظمت
که اگر بخواهی خداوند آسمان را بزمین بیاورد و زمین را بآسمان بالا برد و اگر بخواهی
تمام دریاها مبدل بسیماب شود یا انواع شربتها شود یا تمام یخ شود و ببندد یا تمام
عالم دریا شود هر آینه میشود پس محزون مباش از مخالفت کردن اینجماعت از جمله
کسانیکه منکر غدیر خم شدند نعمان بن حرث خدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله امر کردی
که شهادت بدهیم بوحدانیت خدا و رسالت خود و امر نمودی بجهاد و حج و نماز و روزه
و زکوة همه را اطاعت کردیم بعد حالا میگوئی که علی مولای هر کسیست که من مولای
او هستم آیا از جانب خداست یا از نزد خود میگوئی فرمود قسم بخدا که از جانب خداست
نعمان گفت خدایا اگر این امر از جانب تو است سنگی بر ما ببار ناگاه سنگی آمد و
بر سر او خورد که هلاک شد حق تعالی این آیه را نازل فرمود سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ
وَاقِعٍ یعنی سؤال نمود عذابی را که واقع شد بر او و بشیعیان حضرت امیرالمؤمنین در

روز غدیر بجهت اتمام حجت بر منافقین طلب یاری نمود از تمام کوه و دشت و بیابان
همه جواب گفتند فرزند ارجمندش حسین هم در روز عاشورا جهت اتمام حجت از شهدا
و کشتگان طلب یاری نمود وقتی که در میان میدان ایستاده و تکیه بر نیزه کرده بود
نگاهی بطرف راست نمود احدی را ندید نگاهی بطرف چپ نمود کسی را ندید
پس ندا کرد هل من ناصر ینصرنی و هیچ یک یعنی کسی جواب نداد پس رو بجانب
شهدا و بدنهای پاره پاره نمود و فرمود یا مسلم بن عقیل و یا هانی بن عروه و یا
حبیب بن مظاهر و یا مسلم بن عوسجه و یا زهیر بن قین جوابی نیامد فرمود چه شده که
می شنوید ندا میکنم و جواب نمیدهید بنابر آنچه از بعضی نقل شده که ناگاه بدنهای
پاره پاره بحرکت آمد و صدا بلند کردند لبیک یا ابن رسول الله اگر اذن میدهی
برخیزیم و جانفشانی و یاری کنیم تو را فرمود نه برجای خود آسوده بخوابید که
عنقریب ما هم نزد شما می آئیم بروایت شیخ صدوق چون آن امام مظلوم بیکس
تنها ماند و غریبی خود را ملاحظه نمود نظری بجانب چپ و راست نمود کسی را ندید پس
سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خدایا بدرستی که تو می بینی که چه می کنند با فرزند پیغمبر تو
و بروایت سید بن طاوس در آن وقت صدای ناله و ضجه از اهل حرم بلند شد امام مظلوم
برگشت بخیمه و فرمود بخواهرش زینب که طفل صغیر مرا بیاور تا وداع کنم آوردند آن
حضرت میل کرد که صورت او را ببوسد ناگاه حرمله تیری بر گلوی آن طفل معصوم زد که او را ذبح کرد

در بیان فضائل و مناقب مولای متقیان امیر مؤمنان حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

ازانکه

از آنکه خدا بلافصل کرد ثنا ، مخلوق چگونه بر آید ثنا را ، در مدح علی است
یک آیه عجب ، این چهار کتب که فرستاده خدا ، زبانها الکن و بیانها
قاصرست از آنکه بتوانند شمه از فضایل و مناقب حضرت اسد الله الغالب علی ابن
ابیطالب صلوات الله علیه برشته تحریر و یا تقریر در آورند ، کسیکه مدح او را
پیغمبر و خدا کند ، چه سان کسی تواند که مدح یا ثنا کند ، رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود که از برای علی مقام و مرتبه و جلالتی است که اگر بیان کنم هر آینه
مردم خاک پای او را سرمه چشم میکنند لکن میترسم که درباره او بگویند آنچه درباره
عیسی بن مریم گفتند یعنی بخدائی او قائل خواهند شد و در خبر دیگر حضرت رسول
فرمود که خداوند عطا کرده است علی را از فضل بقدری که اگر یک جزء آن بر اهل
زمین قسمت کنی فرا میگیرد همه را و درباره نور جمال آنحضرت رسول خدا فرمود یا علی
تو ماهی و منم خورشید مثل علی در آسمانها مثل خورشید است که طلوع میکند و عالم را
روشن میکند اما شجاعت آنحضرت همین بس است که رسول خدا فرمود اسلام قوت گرفت
بدو چیز یکی مال خدیجه و دیگری شمشیر امیر المؤمنین و زرهیکه در غزوات برتن مبارک
میپوشید سینه نداشت چرا که هرگز پشت بجنگ نمیکرد و در غزوات بر اسب سوار
نمیشد بلکه بر استر سوار میشد چرا که هرگز از جنگ فرار نمینمود ضربات و حملات آن
حضرت چنان معروف شده بود که اعدا از مرگ سرخ پنهان میشدند زیرا که هر که را
یک ضربت میزد کار او را تمام میساخت هرگز محتاج بضربت دیگر نمیشد هر که را برق ذوالفقار

آبدار بر کمر میزد مثل خیار تر بدو نیم مینمود و هر که بود بر فرق میزد دو مرکب را
چهار حصه مینمود اما سخاوت آنحضرت بحدی بود که گذشته از مال جان خود را در راه
خدا نثار نمود در فراش رسول خدا خوابید و جان خود را فدای آنحضرت نمود در
یکی از غزوات یکی از دشمنان گفت یا علی شمشیر خود را بمن بده آنحضرت شمشیر
خود را بمرد دلاور داد گفت یا علی من میگویم شمشیر خود را بمن ده میدهی شاید با آن
بر تو ضربتی بزنم فرمود چگونه نمیدهم که از من چیزی بخواهی و ندهم در هنگام رکوع خاتم
که خراج شام بود بسائل بخشید که آیه در شأن آنحضرت نازل شد إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ
وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ
الزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ در خبری وارد است که عمر گفت من هفتاد خاتم در
هنگام رکوع بسائل دادم یکی در شأن من نازل نشد چنانکه در شأن علی نازل
اما علم آنحضرت فرمود رسول خدا هزار باب از علم بمن تعلیم کرد که از هر بابی
هزار باب دیگر مفتوح شد چنانچه رسول خدا میفرمود أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ
عَلِيٌّ بَابُهَا درست این سخن قول پیغمبر است ، که من شهر علمم علی هم در است
در خبری خود آنحضرت فرمود که اگر بخواهم که کتاب علی تمام اهل آنها حکم میکنم
بین اهل توریة بتوریة ایشان و بین اهل انجیل بانجیل ایشان و بین اهل
زبور بزبور ایشان و بین اهل فرقان بفرقان ایشان زهد آنحضرت
بحدی بود که فرمود اگر تمام هفت اقلیم جهان را بمن بدهند که معصیت خدا نمایم

بقدر یکه

بقدر یکه جوی از مورچه بگیرم نخواهم گرفت اما عبادت آنحضرت شبی هزار رکعت نماز میکرد
اما خشیت و خدا ترسی آنحضرت شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا غش مینمود ضرار گفت نیم شب
امیرالمؤمنین را دیدم مثل مار گزیده بر خود میپیچید و گریه میکرد بعد از لمحه دیدم
صدای آنحضرت قطع شد نزدیک رفتم دیدم مثل چوب خشک بر روی زمین افتاده
آمدم در خانه فاطمه گفتم امیرالمؤمنین از دنیا رفت فاطمه فرمود در کجا دیدی گفتم در
میان نخلستان دیدم که گریه میکرد بعد مثل چوب خشک بر روی زمین افتاد فاطمه فرمود
امیرالمؤمنین شبی هفتاد مرتبه بهمین حالت میشود اما صبر و حلم آنحضرت نهایت نداشت
مدت بیست و پنج سال خانه نشین که منافقین بر مسند بغیت نشسته و حق آنحضرت را
غصب نمودند ولی بالاتر از همه مقامات صبر آنحضرت همین بس که در صحرای
کربلا در عالم معنی حاضر بود و میدید که با فرزندش چه میکنند بلکه در کنار گودی
قتلگاه حاضر بود و نظر میکرد که شمر با خنجر برهنه بر روی سینه نور دیده اش جای
نشسته بود و سر را از قفا برید

ولادت با سعادت صدیقه کبری فاطمه زهرا ع

دختر طبعم از سخن رشته بگوهر آورد ، بهر طراز مدحت دخت پیمبر آورد
دختری از این قبیل اگر هست هماره ناید ، مادر روزگار را کاش که دختر آورد
آورد از کجا دگر مادر دهر اینچنین ، فاطمه که مظهر شد قدرت داور آورد
وَلَهَا جَلَالٌ لَيْسَ فَوْقَ جَلَالِهَا ، إِلَّا جَلَالُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ
وَلَهَا نَوَالٌ لَيْسَ فَوْقَ نَوَالِهَا ، إِلَّا نَوَالُ اللَّهِ عَمَّ نَوَالُهُ

در کتاب ریاض المصائب مرویست که رسول خدا در شب معراج داخل بهشت گردید و بهر
طرف گردش میکرد ناگاه نظرش بر درخت سیبی افتاد دید که دارد سیب آن
درخت یکدانه سیب چید چون خواست تناول نماید سیب بدو نصف شد نصف
آن سیب را آنحضرت تناول فرمود و نیم دیگر مفقود شد پس آن نصفی که تناول فرمود
نطفهٔ فاطمه از آن منعقد شد و نیمی که مفقود شد حق تعالی ذوالفقار را از آن خلق
فرمود از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون تزویج خدیجه با حضرت ختمی مآب
واقع شد زنهای حرم راضی نبودند از آنمخدره کناره کردند خدیجه از اینجهة بسیار
وحشت نمود تا آنکه دُرّ شهوار صدیقهٔ طاهره در صدف عصمت آنمخدّره انعقاد
یافت یعنی بفاطمه زهرا حامله شد فاطمه در بطن مادر تکلم مینمود و مادر را مونس میداد
روزی رسول خدا داخل خانه شد دید خدیجه با کسی تکلم میکند فرمود با که سخن میگوئی
گفت با طفلیکه در بطن منست رسول خدا فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر داد که
این طفل دختر است و ائمه هدی و خلفای من از نسل او میباشند چون زمان ولادت
رسید وقت آنمخدّره را نزدیک شد خدیجه بطلب زنان قریش فرستاد کناره کردند
گفتند تو فرمان ما نبردی که بتزویج محمد یتیم راضی شدی که فقیرست و مالی
ندارد خدیجه غمناک شد ناگاه در این حال چهار زن خوشروی بلند قامت که شبیه
بزنان بنی هاشم بودند ظاهر شدند خدیجه ترسید یکی از آنها گفت مترس که ما را پروردگار
تو فرستاده ما خواهران تو هستیم منم ساره و آن دیگری آسیه بنت مزاحم است که در بهشت

همراه تو خواهد بود و دیگری مریم دختر عمران است و دیگری کلثوم خواهر موسی بن عمران
خداوند ما را بجهة مدد کاری تو فرستاده پس یکی از آنها در طرف راست خدیجه نشست و یکی
در طرف چپ و یکی پیش رو و یکی پشت سر ناگاه خورشید جمال بیمثال آن آفتاب فلک
عصمت و زهرهٔ اوج رفعت طالع و لامع شد و نوری از آن آفتاب جمالش ساطع شد و تجلّی
نمود که تمام خانهای مکه را فرا گرفت بلکه تمام مشرق و مغرب عالم را منوّر نمود و پس ده نفر
حور العین داخل خانه شدند که هر یک طشتی از بهشت و ابریقی از آب کوثر در دست داشتند
پس یکی از آن چهار زن زهرای مرضیه را بآب کوثر شست و شو داد و پس دو پارچهٔ سفید
در نهایت سفیدی که خوشبوتر از مشک و عنبر بود در آورد و فاطمه را در میان آنها
پیچید بعد آنمخدره زبان گوهر بار چون غنچهٔ گلزار احمدی بحرف نطق گشود و بزبان فصیح و بیان
ملیح گفت أَشْهَدُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ أَبِي رَسُولُ اللهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ
وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَوُلْدِي سَادَاتُ الْأَسْبَاطِ یعنی شهادت میدهم
بوحدانیت خدا و اینکه پدرم رسول خدا سیّد پیغمبران است و شوهرم سیّد اوصیاست و
اولادم سیّد ذریّه هاست بعد بر هر یکی از آن چهار زن باسم هر یک سلام کرد پس همه
آنها شاد و خندان شدند و حوریها خوشحالی نمودند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند
و نوری در آسمانها ظاهر شد که ملائکه پیش از آن ندیده بودند بعد آن زنها فاطمه را تسلیم
خدیجه نمودند و رفتند دیگر مراجعت ننمودند یکمرتبه تکبیر تکبیر گفته دیگر در راه شام در
دیر راهب و قبر سرجیس و در بیابان صندوق که گذشته بود و دار دیر نصاری نمودند

راهب نظر می‌کرد ناگاه دید سقف خانه شکافته شد و تخت عظیمی ظاهر شد که در میان آن
حوریه نشسته بود بعد از آن زنان بسیار ظاهر شدند یکی حوا بود و دیگری صفیه و یکی ساره
زوجهٔ ابراهیم خلیل و یکی آسیه بنت مزاحم و مریم مادر عیسی و راحیل مادر یوسف
و سر مطهر را از صندوق بیرون آوردند ناگاه فاطمه زهرا ظاهر شد و چشمهای راهب
پوشیده شد که نتوانست با آنحضرت نظر کند لکن می‌شنید که می‌گفت السلام علیک ای فرزند دلبند
ای شهید مادر ای مظلوم مادر ای روح روان مادر مرد راهب از آن حالت بیهوش شد
چون بهوش آمد نزد صندوق رفت و قفل را شکست و سر مطهر را بیرون آورد و شست
و بمشک و زعفران و کافور معطر نمود و پیش روی خود گذاشت و گریه می‌کرد و می‌گفت
ای سید بزرگوار بنام خود بیان کن پس آن سر مطهر فرمود انا المظلوم انا المقتول انا
المهموم انا المغموم منم که شمشیر جفا مرا شهید کردند منم که طائفهٔ اهل بغی و ظلم در حق
من ظلم کردند راهب گفت ترا بجد قسم که واضح‌تر بیان کن فرمود اگر نسب مرا بخواهی
انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهرا انا ابن خدیجة الکبری انا
شهید کربلا منم مظلوم کربلا منم وحید کربلا منم غریب کربلا منم عطشان کربلا منم که در
کربلا مرا برهنه نمودند و اموال مرا بغارت بردند و هتک عرض مرا نمودند چون
راهب این کلمات بشنید با تمام تبعهٔ او که هفتاد نفر بودند صداها بگریه بلند کردند
و عمامه‌ها بر زمین زدند و جامه بر تن دریدند و زنارها را پاره کردند و بخدمت سید
الساجدین آمدند و اسلام آوردند یعنی نصرانی چون سر مطهر تکلم می‌کند و حسب و نسب

خود را بیان می‌کند با هفتاد نفر مسلمان می‌شوند اما یزید ملعون بدتر از نصاری و یهود
چون دید که سر مطهر در میان طشت تکلم نمود و قرآن تلاوت کرد چوب خیزران برداشت
و بر لب و دندان مبارک آنحضرت میزد و اشعار کفرآمیز میخواند ولا حول ولا قوة الا بالله

در بیان فضائل و مناقب فاطمه زهرا (ع)

نمیدانم چه بر سر خامهٔ عجز نشان دارد ، که
خواهر تر از اسرار نهان نه عیان دارد ، بمدح دختر احمد اگر خواهد سخن گوید ، که
بالغات منصوری انا الحق بر زبان دارد ، زنی با اینهمه سطوت ندیده دیدهٔ گردون
زنی با این همه شوکت بعالم کی نشان دارد ، حیا بند نقابش بود و عصمت حجاب او
ز عفت آفتاب او مکان در لامکان دارد ، نبوت شان پیغمبر ولایت در حوز
حیدر ، نه این دارد نه آن اما نشان از این و آن دارد ، از برای صدیقهٔ
طاهره زهرای مرضیه مقام و مرتبه و جلالت شانیست که قلم از تحریر آن قاصر
و بیان از تقریر آن عاجز است همین بس است در جلالت شان اینحضرت که در خبر
وارد است که اگر خداوند علی را خلق نمی‌کرد از برای فاطمه همسر نبود در عالم
یعنی هیچکس در عالم همسر اینحضرت نبود ، حق چه شد بدیدم همسرش در همه مخلوقات از آن
لازم و واجب آید که خلقت حیدر آید ، در کتاب ریاض المصائب و انوار نعمانیه
مذکور است که از برای اینحضرت اسامی و القاب بسیار است فاطمه اش خوانند زهرا اش
نامند بتول می‌گویند عذرا اش میخوانند محدثه اش گویند انسیه حوراء
نامند و از برای هر یک از این ... القاب وجه تسمیه ایست که شرح و لقب آن لقب

شد اما فاطمه اشهر گویند بجهت آنکه فطم یعنی قطع است و فاطمه جدا میکند دوستان
خود را از آتش اما بتول نامیدند این مخدره را بسبب آنکه بتل یعنی قطع شده بود از
حیض و نفاس و دیگر عادت زنانه هرگز برای او روی نداد و در تمام مدت عمر که
بنا بقولی وجه تسمیه ببتول آنست که قطع شده بود از زنان زمان خود از دنیا و بسوی
خدا از روی حقیقت بود اما محدثه میخواندند او را بواسطه آنکه محدث کسی را گویند که ملک را
نه بیند اما صدای او را بشنود و صدیقه طاهره جبرئیل و سایر ملائکه با او سخن میگفتند
چنانچه در کتاب کافی از حضرت صادق روایت شده که فاطمه هفتاد و پنج روز بعد از
رسول خدا زنده بود و در این مدت بسیار غمناک و اندوهگین بود لهذا جبرئیل میآمد
و او را تسلیه میداد اما عذرا مینامیدند او را بجهت آنکه عذرا یعنی باکره است و فاطمه
در تمام عمر باکره بود اما زهرا میخواندند او را بواسطه آنکه روزی سه مرتبه نوری از
جبین مبین او ساطع میشد یکمرتبه در وقت صبح نور سفیدی از جبین آن مخدره تجلی
مینمود دیگر مرتبه هنگام زوال نور سفیدی ظاهر میشد یکمرتبه مقارن غروب نوری زرد
از خورشید جبین عدیم المثال صدیقه طاهره ساطع میشد از اینجهت او را زهرا مینامیدند
اما انسیه حوراء نامیدند فاطمه را بسبب آنکه طینت او از سیب بهشت بود و نطفه شریفه اش
از آن سیبی که رسول خدا در شب معراج از درختی از درختهای بهشت چید و نصف او را
تناول فرمود چنانچه همیشه میفرمود از فاطمه ام بوی بهشت میشنوم چون صدیقه طاهره بر
پدرش وارد میشد آن کوه وقار از جا حرکت میکرد و فاطمه را استقبال مینمود و مقدم بر خود

مینشاند

مینشانید و او را میبوسید و میبوئید فاطمه را عایشه عرض میکرد چه قدر میبوسی فاطمه را
میفرمود ساکت باش که از فاطمه بوی بهشت استشمام میکنم بنابر خبری رسول خدا دست فاطمه را
میبوسید و میفرمود فاطمه پاره تن من است هر که فاطمه را اذیت کند مرا اذیت کرده
و هر که مرا اذیت کند چنانست که خدا را اذیت کرده رسول خدا بجهت اتمام حجت
مکرر اینعبارت را میفرمود که مبادا بعد از آنکه از دنیا رفت فاطمه را اذیت
کنند لهذا چون رسول خدا از دنیا رفت فاطمه را بسیار احترام کردند تسلیه دادند
و تعزیه گفتند در مصیبت پدرش و دلداری دادند همچه دلداری که دادند در پهلوی
مبارکش زدند بعد از آن تسلیه دادند آن مخدره را با تازیانه قنفذ ملعون

در فضائل حضرت سید الساجدین

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب روایت شده که
هشام بن عبدالملک سالی بزیارت بیت الله رفت در وقت طواف و استلام حجر از
کثرت ازدحام خلق نتوانست استلام حجر نماید منبری برای او نصب کردند بر آن
منبر نشست و او را طواف دادند در این بین ناگاه علی بن الحسین علیه السلم و زینت
حسن و طراوت و اثر سجود در پیشانی مبارکش ظاهر بود و مشغول طواف شد چون بمکان
حجر الاسود رسید مردم از هیبت آنحضرت دور شدند که استلام حجر نمود مرد شامی
بعبدالملک گفت این کیست عبدالملک گفت نمیشناسم که مبادا مردم بسوی او میل کنند
فرزدق شاعر حاضر بود گفت من میشناسم او را مرد شامی گفت کیست یا ابا فراس
فرزدق بالبدیهه گفت هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ ق

البیتُ یَعرِفُهُ وَالحِلُّ وَالحَرَمُ ، یعنی این کسی است که زمین بطحی او را می شناسد
و خانه کعبه و مسجد الحرام او را می شناسد ، هٰذا ابنُ خَیرِ عِبادِ اللهِ کُلِّهِمُ ،
هٰذا التَّقِیُّ النَّقِیُّ الطّاهِرُ العَلَمُ ، یعنی این فرزند کسی است که بهترین تمام
مردم است این کسی است که پرهیزکار و نکوکار و علامت است در میان مردم
هٰذا عَلِیٌّ رَسُولُ اللهِ وَالِدُهُ ، اَمسَت بِنُورِ هُداهُ تَهتَدِی الاُمَمُ
یعنی این علی ابن الحسین فرزند رسول خداست که مردم با و هدایت میشوند هشام در
غضب شد گفت چرا در حق من مثل این اشعار نگفتی فرزدق گفت جدی مثل جد او و
پدری مثل پدر او و مادری مثل مادر او بیاور تا مثل این اشعار در حق تو
بگویم هشام گفت که فرزدق را حبس نمودند این خبر بعلی بن الحسین رسید دوازده هزار
درهم برای فرزدق فرستاد و فرمود معذور بدار که بیشتر از این اگر میسر بود
عطا میکردم فرزدق قبول نکرد و پیغام داد که من محض رضای خدا و رسول این
اشعار را گفتم و طمع مال دنیا نداشتم آنحضرت باز فرستاد و فرمود بحق من بر تو که
قبول کنی و خدای تعالی از نیت تو مطلع است و مقام و مرتبه تو نزد حق تعالی معلوم
فرزدق قبول کرد و در همانجا که محبوس بود شروع کرد بهجو کردن هشام خبر به
هشام دادند که فرزدق ترا هجو میکند او را رها کرد و شیعیان یکمرتبه اهل شام
از مهابت حضرت سید الساجدین از اطراف آنحضرت دور میشوند و فرار میکنند
یکمرتبه دیگر از پشت با همان فکر دفعه دیگر بر سر آنحضرت میریزند و باز از باد میگویند

دیدن

دیدن اصمعی سید الساجدین را در خانه کعبه در جلد یازدهم بحار از اصمعی روایت شده که
گفت شبی در اطراف خانه کعبه طواف میکردم ناگاه جوان خوشروی خوش سیمائی را دیدم
که دو گیسو داشت و باستار خانه کعبه آویخته بود و میگفت الهی چشمها بخواب است و
ستاره گان فرو رفته و تو پادشاه حیّ قیّومی همه پادشاهان درها بسته و پاسبانان
مشغول محافظت اند بر در خانه ایشان و در خانه تو مفتوح است برای سائلین
من آمده ام بدر خانه تو که بنظر رحمت نظر کنی بسوی من یا ارحم الراحمین بجا بود تا
آن وقت سحر اصمعی گفت نزدیک رفتم دیدم حضرت زین العابدین است بنا بر روایت
آنحضرت تا هنگام سحر مشغول طواف بود و مشغول عبادت بود جمیع اطراف خلوت شد
نظر بسوی آسمان نمود و گفت اِلٰهی غارَت نُجُومُ سَماواتِکَ وَ هَجَعَت عُیُونُ اَنامِکَ
یعنی الهی ستاره های آسمان غروب کرده و چشمهای مردم بخواب رفته و در های رحمت
تو باز است آمده ام بدرگاه تو که مرا بیامرزی و ترحم کنی مرا بعد آنحضرت گریست
و لمحه مناجات و راز و نیاز با خالق بی نیاز نمود و گفت ، اَتُحرِقُنِی بِالنّارِ یا
غایَةَ المُنیٰ ، فَاَینَ رَجائِی ثُمَّ اَینَ مَحَبَّتِی یعنی آیا میسوزانی مرا بآتش ای
نهایت آرزوی من پس کو امیدواری من و کو دوستی من بعد از آن باز گریست
و مناجات نمود تا آنکه بر زمین افتاد بطریق سجده راوی گفت نزدیک رفتم و سر مبارک
او را بزانو گرفتم و گریستم که اشکم جاری شد و بر صورت آنحضرت ریخت از
جا برخاست و فرمود کیست که مرا از ذکر پروردگارم باز داشته گفتم منم طاوس یمانی

زن را که چرا اینقدر جزع و فزع میکنی ما که کار ما باید تنها این رفتار کنیم
پدر تو حسین بن علی است و مادر تو فاطمه زهرا است و جد تو رسول خدا است آنحضرت
فرمود هیهات هیهات یا طاوس بگذار گفتگوی پدر و مادر و جد مرا خدای تعالی
بهشت را آفریده برای کسیکه اطاعت او کند اگر چه غلام حبشی باشد و آتش را
آفریده برای کسیکه نافرمانی او کند اگر چه ولد قریشی باشد آیا نشنیده که حق تعالی
در کلام معجز نظام میفرماید فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلَا اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ
یَوْمَئِذٍ وَلَا یَتَسَاءَلُونَ یعنی هرگاه دمیده شود در صور نیست نسبتی پس در
در آن روز بعد فرمود بخدا قسم فایده ندارد فردای قیامت مگر عمل صالحی که پیش
فرستاده باشی و یکمرتبه سید ساجدین گریه میکند و ضعف مینماید طاوس یمانی
میآید سر مبارک آنحضرت را بدامان میگیرد یکمرتبه دیگر در حالت ضعف و مرض
بود عوض آنکه سر مبارک او را بدامان بگیرند فرش را از زیر پای آنحضرت کشیدند
و او را با حالت ضعف و نقاهت بروی زمین انداختند چنانچه ابومخنف و شیخ طریحی
ذکر نموده اند که چون آتش بخیمهای حرم زدند زینب گفت من در خیمه ایستاده
بودم در آنوقت دیدم ملعونی داخل خیمه شد و آنچه در خیمه بود غارت کرد بعد آمد
بجانب سید ساجدین و آنحضرت در حالتی بود که طاقت حرکت نداشت آن ملعون
فرشی را در زیر پای آنحضرت کشید و او را با حالت ضعف و نقاهت بروی زمین
انداخت بعد روی بجانب من آمد و قناع مرا از سرم برداشت بعد از آن دست دراز

کرد و گوشم را درید و گوشوارها را از گوشم می کشید و خون بر جاهای من جاری شد
بنا بر روایتی شمر با جماعتی بجانب سید ساجدین رفتند که آنحضرت را بقتل رسانند بعضی
ممانعت کردند و گفتند او مریض است کشتن او جایز نیست بعد عمر سعد بجانب ایشان
آمده فَضَجَّ النِّسَاءُ وَجَهَرْنَ بِالْبُکَاءِ یعنی زنها فریاد کشیدند و صدا بگریه و ناله
بلند کردند عمر سعد بدین بلرزه آمد و گفت کسی متعرض این طفل نشود و چند نفر را
موکل بر اهل بیت نمود

در بیان فضائل و مناقب حضرت زین العابدین علیه السلام

فضائل و مناقب و مکارم اخلاق و صفات حمیده و خصال پسندیده حضرت سید
الساجدین زیاده از آنستکه کسی بتواند حد و حصر و احصا نماید بخصوص عبادات آنحضرت
که از کثرت عبادت و نهایت خضوع و خشیت ملقب بزین العابدین شد اگر چه رسول خدا
و ائمه هدی همه آنها بسیار عبادت میکردند رسول خدا اینقدر عبادت بر سر انگشتان پا
ایستاده و عبادت کرد که پاهای مبارکش ورم کرد و امیر المؤمنین شبی هزار رکعت نماز
بجای میآورد و هم فرزند ارجمندش حسین شبی هزار رکعت نماز بجای میآورد و اما آنحضرت
علی بن الحسین که ملقب باین لقب شد از جانب حق لقب بود چنانچه در کتاب النعم روایت شده
که آنحضرت شبی در محراب عبادت ایستاده و مشغول تهجد بود شیطان ملعون بصورت
اژدهائی بر آنحضرت ظاهر شد که او را از عبادت باز دارد آنحضرت اعتنا نفرمود

پس شیطان ملعون از عقب سر آنحضرت آمد و انگشت ابهام آنحضرت را در دهان خود نهاد
و گزید آنحضرت اعتنا نفرمود و چون از نماز فارغ شد دانست که شیطان است لطمه
بر او زد و فرمود دور شو ای ملعون و باز مشغول عبادت شد در این حال آوازی شنید
که کسی میگفت أَنْتَ زَیْنُ الْعَابِدِینَ تا سه مرتبه پس از آن زمان آنحضرت مشهور باین
لقب شد در مناقب ابن شهرآشوب از ابوحمزه بطریق ذکر نموده که در وقتی که آنحضرت
در نماز بود ابلیس بصورت افعی که ده سر داشت و نیشهای تیز و چشمهای سرخ از
زیر زمین ظاهر شد در موضع سجود آنحضرت ایستاد اعتنا نفرمود پس انگشتان پای
آنحضرت را بدندان گرفت و میگزید و آتش از دهان خود ظاهر میکرد آنحضرت
اصلا گوشه چشم خود بسوی او حرکت نداد و پای خود را از جا برنداشت بلکه اصلا در قلبش
خطور نکرد ناگاه درانحال شعله آتشی از آسمان بجانب شیطان فرود آمد چون
شیطان این حال دید از خوف خود به پهلوی آنحضرت انداخت و بصورت
اصلی خود شد و نعره زد و گفت یا علی تویی سیّد العابدین چنانکه ترا باین اسم
نامیدند من عبادت انبیا را از زمان آدم تا حال دیده ام تا کنون مثل تو و
عبادت تو ندیده ام این را گفت و رفت و آنحضرت اصلا اعتنا نفرمود تا از نماز
فارغ شد یکمرتبه دیگر آنحضرت در نماز بود که یکی از اولادش در چاه افتاد غوغا بلند شد
مردم آمدند و طفل را از چاه برآوردند چون آنحضرت از نماز فارغ شد سوال
کردند فرمود من نفهمیدم اندیشیدم که با بخشنده بزرگی مناجات میکردم مرتبه دیگر آنحضرت

مشغول نماز بود فرزند ارجمندش حضرت امام محمد باقر در چاهی افتاد که بسیار عمیق
بود مادرش چون این حال را دید خود را بر چاه رسانید و فریاد میکرد و اضطراب مینمود
و میگفت یابن رسول الله فرزندت غرق شد و آنحضرت میشنید که فرزندش در قعر چاه
اضطراب میکرد با وجود این اصلا تغییری در حالت نماز و خضوع و خشوعش بهم نرسید و نماز آن
حضرت بطول انجامید مادر امام محمد باقر از کثرت حزن گفت چه قدر دل شما اهل بیت
رسول خدا سخت است پس چون آنحضرت نماز را بتمام و کمال بجا آورده بود آمد بر لب چاه
و سر پنجه ید اللهی از آستین درآورده و آن یوسف مصر ملاحت را از چاه برآورد و در دست
مبارک خود داشت که نخندید و اصلا رطوبتی بجامه‌ها و بدنش نرسیده بود و بمادرش فرمود
بگیر فرزند خود را ای کم اعتقاد من پیش جباری ایستاده بودم که اگر من از او رو
میگردانیدم هر آینه از من رو میگردانید و آیا که بر من رحم میکرد بعد از آن خلاصه که
خضوع و خشوع و عبادت آنحضرت نهایت ندارد از کثرت عبادت مواضع سجود
آنحضرت مثل سینه شتر پینه بسته بود چنانچه علامه مجلسی ره در جلد یازدهم بحار ذکر میکند که
سالی یکمرتبه پوست مواضع سجود آنحضرت که سخت شده بود قطع میکردند و
وصیت فرمود که اینها را در کفن من بگذارید و با من دفن کنید و مکارم اخلاق
و حلم و صبر آنحضرت زیاده از آنست که در حیز بیان درآید چنانکه بعضی از اهل عرب
او را دشنام میکردند آنحضرت التفات نمیفرمود در روزی یک مردی با آنحضرت ناسزا
گفت و دشنام کرد غلامان آنحضرت قصد او کردند فرمود اندکی تامل کنید پس رو

بانگ زد و فرمود اَلَکَ حاجَةٌ یعنی حاجتی داری که بر آورم آنمرد خجل شد پس
حضرت سیّد الساجدین ردای خود را با هزار درهم بآنمرد عطا کرد آنمرد گفت شهادت میدهم
که تو فرزند رسول خدائی اینجا بمرتبه بود که بآنحضرت ناسزا گفتند و بی ادبی کردند بمرتبهٔ
دیگر هم در بازار شام بود در آنوقت که آنحضرت بر شتر برهنه سوار بود مرد پیری نزد
آنحضرت آمد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی قَتَلَکُمْ وَاَهْلَکَکُمْ یعنی حمد خدا را که شما را هلاک کرد
و دفع فتنه را از مردم نمود پس هر ناسزا گفت بآنحضرت چون کلام آنمرد تمام شد فرمود
آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود آیا این آیه را خوانده قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً
اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ گفت بلی خوانده ام آنحضرت فرمود مائیم ذوی القربی بعد فرمود
آیا این آیه را خوانده وَآتِ ذَا الْقُرْبیٰ حَقَّهُ گفت بلی فرمود مائیم ذوی القربی بعد فرمود
این آیه را خوانده اِنَّما یُریدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ
تَطْهیراً گفت بلی فرمود مائیم اهل بیت پیغمبر آنمرد گفت ترا بخدا قسم شما اهل بیت
پیغمبرید فرمود بلی آنمرد گفت خدایا توبه کردم تا سه مرتبه بعد گفت که بیزارم از دشمن
آل محمد و از کسیکه اهل بیت او را کشتند

در معجزات حضرت سید الساجدین علیه السلام

در جلد یازدهم بحار منقولست که مردی از بزرگان بلخ اکثر اوقات بزیارت بیت الله
میرفت و در همین راه بمدینه طیبه خدمت حضرت علی بن الحسین شرفیاب میشد و تحفه و
هدیه برای آنحضرت میبرد و مسائل دینی خود را از آنحضرت اخذ میکرد و ببلد خود مراجعت
مینمود زوجه اش باو گفت تو همیشه تحفه و هدیه میبری و هرگز چیزی بجای آن نمی

نمیدهد آنمرد گفت بدانکه آنکسیکه من برای او تحفه و هدیه میبرم پادشاه دنیا و آخرتست
و تمام آنچه مردم دارند در تحت ملک اوست و او خلیفه خداست در زمین و حجت او
بر عباد و فرزند رسول خدا و امام و پیشوای ماست چون ضعیفه اینکلام را شنید ساکت
شد پس آنمرد سال دیگر بعادت همیشه بخدمت آنحضرت آمد در حالتیکه آنحضرت مشغول صرف
طعام بود و او را فرمود که طعام بخور بعد از فراغ طشت و ابریق حاضر کردند آنمرد
برخواست و طشت و ابریق را گرفت و آب بر دست مبارک آنحضرت ریخت فرمود تو
مهمانی چرا چنین میکنی گفت من دوست دارم که آب بر دست شما بریزم پس آنحضرت فرمود
چه چیزست که میبینی عرض کرد آبست آنحضرت فرمود بلکه یاقوت احمرست چون آنمرد نظر
کرد دید تمام آب یاقوت احمر شده باز آنحضرت فرمود و آب بریز آب ریخت تا آنکه طشت
پر شد فرمود چه میبینی گفت آب آنحضرت فرمود بلکه زمرد خضرست چون آنمرد نظر کرد
دید تمام زمرد خضر است مرتبه سیم فرمود که آب ریخت بر دست آنحضرت که طشت پر شد
و تمام مبدل بدر ابیض شد بعد آنحضرت فرمود چیزی بزوجه بنود که نزد تو تعارف و تحفه
های ترا زیاد بنمایم این جواهرات را برای زوجه خود ببر و عذرخواهی بکن که ما نزد زن
نکند آنمرد از خجالت سر بزیر انداخت بعد گفت حقا که تو از خاندان نبوتی پس
جواهرات را برداشت و نزد زوجه خود رفت و حکایت را باو نقل نمود آن
زن سجدهٔ شکر بجا آورد و قسم داد او را که مرا همراه خود ببر سال دیگر آنمرد زوجه
خود را همراه خود برد و در بین راه مریض شد و در نزدیک مدینه وفات نمود آنمرد

بخدمت حضرت سید الساجدین آمد و خبر فوت زوجهٔ خود را بآنحضرت داد آنحضرت از
جا برخواست و دو رکعت نماز بجا آورد و بعد دعا کرد و فرمود برگرد که زوجهٔ خود را
زنده خواهی دید بقدرت خدا چون برگشت زوجهٔ خود را صحیح و سالم زنده دید گفت
چگونه خدا ترا زنده کرد ضعیفه گفت چون ملک الموت مرا قبض روح کرد ناگاه مردی
ظاهر شد که صفت او چنین و چنان بود چون اوصاف او را بیان کرد شوهرش گفت
راست گفتی او مولایم علی بن الحسین بود ضعیفه گفت چون ملک الموت او را دید بجهت
او افتاد و دست او بوسید و می‌گفت السلام علیک یا حجة الله فی ارضه السلام علیک یا زین العابدین
جواب او را داد و فرمود یا ملک الموت روح این زن را بر گردان که بزیارت ما آمده
چون بزیارت ما می‌آید سالهای دیگر زنده کانی می‌کند پس عزرائیل روح مرا
برگردانید پس آن مرد زوجهٔ خود را بخدمت آنحضرت آورد ضعیفه چون بخدمت آنحضرت
رسید بر قدمهای آنحضرت افتاد و در خدمت آنحضرت ماندند تا وقتی که از دنیا رفت
از این بزرگوار عجب نیست که در یک آن در دو مکان حاضر شد به بالین ضعیفه حاضر
گردید و او را زنده نمود و در ظاهر در نزد شوهر او بود نظیر این بعد از شهادت
پدر بزرگوارش در ظاهر در راه شام پاهای مبارکش بزنجیر بسته بود و بالای شتر
برهنه اما در عالم معنی در کربلا حاضر شد سه روز بعد از عاشورا وقتی طایفهٔ
بنی اسد آمدند که بدن شهدا را دفن کنند هر چند نظر کردند دیدند چنان بدنها پاره
پاره و قطعه قطعه است که از یکدیگر تمیز نیست حیران بودند که کدام بدن امام است و کدام

بدن اصحاب است ناگاه سواری ظاهر شد و گفت من این بدنها را می‌شناسم و آن سوار
حضرت سید الساجدین علیه السلام بود **معجزه خواستن عبدالله عمر از حضرت سید الساجدین عم**
در جلد یازدهم بحار از ابو حمزهٔ ثمالی مرویست که عبدالله بن عمر بخدمت حضرت سید
الساجدین آمد و گفت یا ابن الحسین تو میگوئی که یونس بن متی در ولایت جدّم توقف
نمود که در بطن حوت رفت فرمود بلی مادرت بعزایت بنشیند عبدالله گفت بمن بنما
اگر راست میگوئی آنحضرت امر فرمود که چشمهای عبدالله و ابو حمزه را بستند بعد از ساعتی
فرمود چشمهای ایشان را گشودند ناگاه خود را در کنار دریائی دیدیم که موج میزد عبدالله
عمر مضطرب شد و گفت خون مرا بگردن تو است یا سیدی پس آنحضرت فرمود یا ایتها الحوت
ناگاه ماهی بسیار بزرگی که مثل کوه عظیم بود ظاهر شد و عرض کرد لبیک لبیک یا ولی الله
آنحضرت فرمود کیستی تو ای ماهی عرض کرد منم حوت یونس یا سیدی بدرستیکه خداوند
هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر اینکه ولایت شما اهل بیت را اظهار کرد بر آنها هر کدام
که قبول کردند نجات یافتند و هر کدام که توقف نمودند مبتلا شدند چنانکه آدم
و نوح و ابراهیم و یوسف و ایوب و داود مبتلا شدند تا اینکه یونس مبعوث شد
خداوند تبارک و تعالی وحی فرمود باو که ولایت امیرالمؤمنین علی و ائمه را قبول کن
یونس گفت چگونه قبول کنم ولایت کسی را که ندیده ام و نمی‌شناسم پس خدای تعالی بمن
وحی فرمود که او را فرو برم در نهایت آرامی که صدمه باو نرسد پس یونس چهل روز
در شکم من بود پس گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بتحقیق که قبول کردم

ولایت علی بن ابی طالب و ائمه را چون قبول ولایت نمود خداوند مرا فرمود که او را در
کنار دریا گذاشتم بعد آنحضرت فرمود با ماهی که برگرد بمکان خود برگردید پس ای
ای بزرگوار با این قدرت و شوکت که تمام عالم در فرمان تو است ببینید که اهل
کوفه با او چه کردند بر شتر برهنه سوارش کردند پاهای مبارکش را از زیر شکم شتر بستند
غل جامعه بگردن مبارکش گذاشتند در میان شهرها و بازارها گردانیدند مسلم
جصاص گفت من در دار الاماره ابن زیاد مشغول گچکاری بودم ناگاه صدای
هیاهو بلند شد از خادمی پرسیدم چه خبر است گفت خارجی بر یزید خروج
کرده بود سر او را می آورند گفتم آن خارجی کیست گفت حسین بن علی
لطمه بصورت خود زدم و از دار الاماره بیرون رفتم آمدم بکنار کوفه
ناگاه دیدم چهل کجاوه ظاهر شد که بر شتران بسته بودند و در میان آنها زنان
و اولاد فاطمه بودند وَاِذَا بِعَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلٰی بَعِیْرٍ بِغَیْرِ وِطَاءٍ وَ
اَوْدَاجُهُ تَشْخَبُ دَمًا ناگاه دیدم علی بن الحسین که بر شتر بی پالان
سوار بود و خون از رگهای گردن مبارکش جاری بود و اهل کوفه نان و جوز
و خرما باطفال میدادند ام کلثوم فرمود ای اهل کوفه تصدق بر ما حرام است
و آنها را از اطفال میگرفت و بر زمین می انداخت و مردم گریه می کردند ام
کلثوم سر از محمل بیرون نمود و فرمود ساکت باشید ای اهل کوفه مردان شما ما
را میکشند زنهای شما بر ما گریه میکنند خدا حکم کند بین ما و شما مسلم جصاص گوید ناگاه

صدای

صدای شیون بلند شد ناگاه دیدم سرها را آوردند پیشتر از همه سرها سر حسین بود
وَهُوَ رَأْسٌ زُهْرِیٌّ قَمَرِیٌّ اَشْبَهُ الْخَلْقِ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ یعنی آن سر
درخشان بود مانند زهره و ماه و بسیار شباهت داشت برسول خدا زینب
چون سر برادر را دید پیشانی خود را بر مقدم محمل زد ناگاه دیدم خون
از زیر قناعش جاری شد

مجلس ولادت با سعادت حضرت خامس آل عبا حسین مظلوم

در کتاب معتبر عوالم از ابن عباس روایت شده که رسول خدا فرمود حق تعالی ملکی
آفرید نام او دردائیل که او شانزده هزار بال است و از هر بالی تا بال دیگر
بقدر ما بین زمین و آسمان مسافت است روزی خیالی فاسدی در خاطرش
گذشت حق تعالی بالهای او را مضاعف کرد که سی و دو هزار شد وحی فرمود
بسوی او که پرواز کن پس آن فرشته بقدر پانصد سال پرواز کرد سر او بیک
قائمه از قوائم عرش نرسید پس حق تعالی باو فرمود که برگرد بمکان خود و بالهای
او درهم شکست و از صفوف ملائکه خارج نمود بهمین حال بود تا شب جمعه ولادت
با سعادت حضرت حسین بن علی علیه السلام حق تعالی وحی فرمود بسوی خازن دوزخ
که زبانه آتش را فرو نشان که ای قهر الهی [illegible] جهنم را فرو نشان
و بسوی رضوان خازن بهشت وحی فرمود که بهشت را زینت کن و حور العین را فرمود
خود را زینت کنید و بزیارت یکدیگر بروید برای شرافت مولودی که از برای
پیغمبر متولد شده و ملائکه را فرمود که صفها آراسته کنید و مشغول تسبیح و تمجید و تحمید

باشید و جبرئیل را فرمود که نازل شو بر محمد با هزار قبیله از فرشته که هر قبیله هزار هزار
بوده باشد که همه بر اسبهای ابلق زین و لجام کرده سوار شده باشند و بر آن اسبها
قبه‌ها از در و یاقوت نصب شده باشد و ملائکه روحانیان را همراه خود ببر که همه
طبقها از نور در دست داشته باشند جبرئیل در بین راه بدردائیل عبور کرد
دردائیل گفت ای جبرئیل امشب در آسمانها چه خبر است آیا قیامت برپا شده جبرئیل
گفت نه مولودی خداوند بمحمد عطا فرموده مرا به تهنیت و مبارکباد او فرستاده
دردائیل گفت ترا بخدا قسم میدهم ای دوست من جبرئیل که سلام مرا بآنحضرت
برسان و بگو بحق این مولود که از خدا سؤال کنی که از من راضی شود و بالهای مرا
بمن رد کند و مرا بمقام خود برگرداند پس جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام
دردائیل را بعرض آنحضرت رسانید آنحضرت گرفت حسین را بروی دست
گرفت و عرض کرد الهی بحق این مولود بر تو بلکه بحق تو بر این مولود که اگر از
او نزد تو حقی است که از دردائیل راضی شو و بالهای او را بسوی او برگردان
دعای آنحضرت بهدف اجابت مقرون شد و آن فرشته پرواز کرد و بمقام خود
پرواز نمود بنا بروایتی بر ملائکه مفاخره می‌نمود که من آزاد شده حسینم بلی همه عالم
مفاخره میکنند بواسطه آن بزرگوار جبرئیل فخر میکند که من خادم و گهواره
جنبان حسینم شیعیانش فخر میکنند که ما زائر و گریه کننده حسینیم ملائکه دیگر هم
فخر کردند در مجلس ابن زیاد (یزید) که میکنند ما اسب بر بدن حسین تاختیم منونی وارد

مجلس یزید شده و فخر میکرد و میگفت ° اِمْلَأْ رِكابي فِضَّةً وَ ذَهَبا
اِنّي قَتَلْتُ المَلِكَ المُحَجَّبا ° قَتَلْتُ خَيْرَ النّاسِ اُمّاً وَ اَبا °
وَ خَيْرَهُم جَدّاً وَ اَعْلى نَسَبا ° یعنی رکاب مرا پر از زر کن که من کشتم کسی را
که بهترین مردم است در حسب و نسب یزید گفت اگر تو میدانستی که بهترین مردم است
پس چرا او را کشتی از نزد من بیرون برو آن ملعون ده نفر دیگر وارد مجلس
ابن زیاد شده مفاخره میکردند و میگفتند ° نَحْنُ رَضَضْنا الصَّدْرَ
بَعْدَ الظَّهْرِ ° بِكُلِّ يَعْبُوبٍ شَديدِ الاَسْرِ ° یعنی ماییم که با اسبهای
قوی هیکل بر سینه حسین تاختیم که استخوانهای پشت و سینه او را نرم کردیم

در بیان توجه امام مظلوم بجانب کربلا

در کتاب عوالم از مرحوم شیخ مفید مرویست
که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام از مدینه بیرون آمد و بجانب عراق توجه
فرمود در بین راه طائفه از ملائکه بخدمت آنحضرت آمدند که بر اسبهای نجیب بهشتی
سوار بودند و حربه‌ها در دست داشتند و سلام کردند و عرض نمودند یا حجة الله
على خلقه ما در مواطن کثیره و مواضع بسیار بامر الهی جدت را امداد کردیم و
حال خدای تعالی ما را بیاری تو فرستاده آنحضرت فرمود وعده من با شما در زمین
کربلا در کودی قتلگاه من است عرض کردند آنچه تو فرمائی اطاعت می‌کنیم باز طائفه
از جنیان خدمت آنحضرت رسیدند و عرض کردند که ما از انصار و شیعیان
شمائیم آنچه امر فرمائی اطاعت میکنیم اگر امر فرمائی دشمنان شما همه را بقتل رسانیم

آنچه من میبینم تو نمی بینی گفتم مگر چه میبینی گفت رسول خدا صلعم میبینم که گاهی نظر بزمین میکند
گاهی نظر بآسمان میکند بعد از هم نفرین کند عذاب نازل شود و من هم بعذاب این قوم مبتلا
شوم دلسوزم روایت ام السلمه و تربت که در میان شیشه نزد خود نگه داشت
در کتاب عوالم روایت شده است از ام سلمه که گفت نبی رسول خدا از نزد ما بیرون
رفت و بعد از زمان طولانی مراجعت فرمود در حالتی که پریشان و غبارآلود بود در
دست خود چیزی داشت عرض کردم یا رسول الله این چه حالت است فرمود الآن در
کربلا بودم و مقتل حسین و اهل بیت و اولاد خود را دیدم بعد آنچه در دست
داشت بمن داد و فرمود او را محافظت کن دیدم چیزی است شبیه بخاک سرخ
او را در شیشه کردم و سر شیشه را بستم و ضبط کردم و بروایت دیگر آنحضرت فرمود هر وقت این
خاک مبدل بخون شد بدانکه حسین علیه السلام شهید شده اند ام سلمه میگوید چون حضرت سید الشهدا
از مکه بیرون رفت و بجانب عراق توجه فرمود هر روز و هر شب شیشه را بیرون
می آوردم و نگاه میکردم و گریه مینمودم تا روز دهم محرم بنابر روایتی چون آنحضرت
از مدینه خواست بیرون رود ام سلمه آمد و عرض نمود که از جدت شنیدم که فرمود فرزندم
حسین علیه السلام در زمین عراق در کربلا شهید میکنند فرمود بلی والله من خودم هم میدانم
و میشناسم آن زمینی را که در آنجا شهید میشوم و کسیکه مرا شهید میکند و اهل بیتم که شهید
میشوند بعد آنحضرت اشاره کرد بجانب کربلا زمین هموار شد که ام سلمه محل شهادت آن
حضرت را دید آنحضرت فرمود که خدای خواهد که من مظلوم شهید شوم و اطفال من ذبح شوند

فرمود خدا شما را اجزای خیر بدهد آیا قرآن خوانده اید که حق تعالی میفرماید در
کلام معجز نظام خود أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ
مُشَيَّدَةٍ یعنی هرجا که باشید مرگ شما را فرا میگیرد اگرچه در قصرهای بسیار محکم باشید
و در جای دیگر فرموده لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ
یعنی هرآینه کوچ خواهند کرد بسوی مضجع و خوابگاه خود یعنی آنکسانی که قتال
و کشته شدن برای ایشان مقرر شده است یعنی من شهادت برایم مقرر شده است باید
بروم بسوی مضجع خود و شهید شوم و شما در روز عاشورا حاضر شوید از روزیکه مرا و اهل
و خویشان و برادرهای مرا بکشند و اهل بیت مرا اسیر کنند و سر مرا بنیزه زنند
میبرند چنانکه کنند یا حبیبتا که اگر مخالفت امر تو نبود جمیع دشمنان تو را بقتل در
می آوردیم حضرت سید الشهدا فرمود من خودم قادر ترم از شما بر قتل ایشان لکن باید
امام حجت کند بر خلق پس از آنها بر گردیدند بفرموده آنحضرت ولی در روز عاشورا حاضر
شدند بلکه تمام طوائف جنیان و ملائکه تنها بلکه ارواح همه انبیا و مرسلین حاضر شدند
در آن روز برای یاری آنحضرت ولی آنحضرت اذن نداد و نمیدانم جد شریف رسول خدا هم در
آن روز آمد بصحرای کربلا بتماشای فرزند ارجمند خود یا حاضر بود همه مصیبتهائی که
بر او وارد شد را میدید اما مرور بصبر بود چنانکه راوی گفت در روز
عاشورا وقتیکه سر آن امام مظلوم را بالای نیزه نصب کرده بودند دیدم
شخص سفید پوشی بر دور نیزه دیوانه وار میگردد گفتم ای مرد مگر دیوانه شده گفت

الطفل

و عیالم اسیر شوند و استغاثه نمایند و کسی بفریاد ایشان نرسد ام سلمه گفت برین که
جدت بمن داده در شیشه نزد من است آنحضرت فرمود و الله که مرا میکشند و اگر بخواهی
بزودی امت مرا میکشند بعد از آن قدری تربت در میان شیشه نمود و بام سلمه داد و فرمود
نزد خود نگاه دار با آن شیشه که جدم بتو داد هرگاه خون از آنها جوشید بدانکه
من شهید شده ام ام سلمه گفت روز عاشر محرم صبح نظر کردم دیدم تربت بحال خود
باقی است چون آخر روز نظر کردم دیدم هر دو مبدل بخون تازه شده صیحه زدم
و آن روز بگریه نمودم و لیکن مخفی کردم از خوف اعداء تا آنکه خبر شهادت آن
حضرت آمد بشیعیان ام سلمه میبینند خون از شیشه جوشیده صیحه میزند و گریه
و زاری میکنند که حضرت سید الشهدا در کربلا شهید شده پس چه حالت داشت
خواهرش زینب که دید برادرش در گودی قتلگاه افتاده با بدن پاره پاره و لشکر
اطراف او را گرفته هر کس میرسید ضربتی میزد بلکه بچشم خود دید که شمر بیحیا بر روی
سینه آن امام مظلوم نشسته میخواهد سر او را از بدن جدا کند در بیان خبر دادن
حضرت نوح از شهادت امام مظلوم در کتاب عوالم انس بن مالک از رسول خدا منقول است
که چون خدای تعالی خواست قوم نوح را هلاک کند جبرئیل طریقهٔ ساختن کشتی را
بآنحضرت تعلیم کرد و صد هزار مسمار برای حضرت نوح آورد همه را در کشتی بکار
برد مگر پنج عدد از آنها باقی ماند چون حضرت نوح یکی از آنها را برداشت چنان
درخشنده که نمود و نوری از آن ظاهر شد مثل ستارهٔ درخشنده نوح از آن حالت متحیر شد

ناگاه مسمار بامر الهی بسخن آمد بزبان فصیح گفت من باسم بهترین انبیا محمد بن عبدالله
پیغمبر پس جبرئیل نازل شد حضرت نوح با او فرمود این مسمار چه چیز است که هرگز مثل آن
ندیده بودم جبرئیل گفت این مسمار باسم سید انبیا محمد بن عبدالله است او را در جانب
راست کشتی بکوب پس نوح مسمار دیگر برداشت باز درخشنده که نمود و نوری از آن
ظاهر شد نوح سؤال کرد جبرئیل گفت این مسمار باسم برادر و پسر عم سید انبیا
سید اوصیا علی بن ابیطالب است او را در جانب چپ کشتی بکار ببر بعد نوح مسمار
دیگر برداشت درخشنده که نمود و نوری از آن ظاهر شد جبرئیل گفت این مسمار
باسم فاطمه است او را بطرف مسمار پدرش بکوب چون نوح مسمار چهارم را برداشت
باز درخشنده که نمود و نوری از آن ظاهر شد جبرئیل گفت این مسمار باسم حسن است
او را بطرف مسمار پدرش بکوب چون حضرت نوح مسمار پنجم را برداشت درخشنده که
نمود و نوری ظاهر شد بعد از آن خون از آن ظاهر گردید حضرت نوح گفت این
خون چه چیز است جبرئیل گفت این مسمار باسم حسین است که او را شهید میکنند بعد جبرئیل
مصیبتهائی که بر آنحضرت وارد شد برای حضرت نوح ذکر نمود چنانکه برای آدم ابو البشر
ذکر کرد وقتی که اسامی شریفهٔ خمسهٔ طاهره را بآنحضرت آموخت که توبه اش قبول شد
گفت یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن و بحسین و منک
الاحسان چون اسم حسین را ذکر نمود قلب آدم غمناک شد و اشک از چشمش جاری شد
گفت یا اخا جبرئیل چرا چون اسم پنجم را ذکر کردم غمناک شدم و اشکم جاری شد جبرئیل

گفت ای فرزندت بمصیبتی مبتلا میشود که جمیع مصیبتها نسبت بمصیبت او کوچک است
آدم گفت چه مصیبتست جبرئیل گفت او را در حالت عطش و تشنگی شهید میکنند
در حالیکه وحید و فرید و غریب و تنهاست که یاوری و فریادرسی ندارد وَلَوْ
تَرَاهُ یَا آدَمُ وَهُوَ یَقُولُ وَاعَطْشَاهُ وَاقِلَّةَ نَاصِرَاهُ حَتَّى یَحُولَ
الْعَطَشُ بَیْنَهُ وَبَیْنَ السَّمَاءِ کَالدُّخَانِ اگر ببینی ای آدم فرزندت حسین را
وقتی از شدت عطش استغاثه میکند و طلب یاری میکند تا اینکه از عطش حایل میشود میان او و
آسمان مثل دود فَلَمْ یُجِبْهُ اَحَدٌ اِلَّا بِالسُّیُوفِ وَشُرْبِ الْحُتُوفِ فَیُذْبَحُ
ذَبْحَ الشَّاةِ مِنْ قَفَاهُ پس احدی او را جواب نمیدهد مگر بشمشیرها پس او را مثل
گوسفند ذبح میکنند از قفا بعد از آن بسوی غارت میبرند و سر او و یاران او
با ایشان در شهرها میگردانند پس آدم و جبرئیل هر دو گریستند مثل زن بچه مرده

در فضایل حسنین علیهما السلام در کتب عوالم و عاشر بحار مذکورست که روزی فاطمه
زهرا سلام الله علیها دو فرزند خود حسن و حسین را بخدمت رسول خدا آورد و عرض کرد
یا رسول الله وَرِّثْ وَلَدَیْکَ یعنی میراثی عطا فرماید دو فرزندت آنحضرت فرمود حلم
و هیبت و بزرگواری خود را بحسن دادم و جود و شجاعت خود را بحسین دادم لذا
حضرت مجتبی در حلم و صبر بحدی بود که نهایت ندارد که حق خلافت او را معاویه غصب نمود
دائم در خطبه بود که بالای منبر رود در حالتی که آنحضرت بالای منبر نشسته باز یزید
امیرالمؤمنین بگوید آنحضرت تحمل مینمود و هم چنان برادرش حضرت حسین در جود و

شجاعت
حکایت شده روایت است که شجاعت آنحضرت در یوم عاشورا چنان شجاعتی از آنحضرت ظاهر
که چشم روزگار ندیده که مثل شیر خشمگین حمله میکرد و لشکر از دم شمشیر آبدارش مثل
مور و ملخ فرار میکردند بروایت محمد بن ابیطالب زیاده از ده هزار نفر را بدرک
فرستاد اما جود آنحضرت نهایت ندارد در کتاب ریاض المصائب مذکورست که معلم
اولاد آنحضرت یکی از اطفال آن بزرگوار که جعفر نام داشت تعلیم کرد این کلام را
الحمد لله رب العالمین چون طفل نزد پدر خود خواند آنحضرت معلم را
طلبید و هزار اشرفی و هزار حله باو عطا نمود و دهان او را پر از دُر نمود بعضی
گفتند چرا چنین کردی و اینقدر باو عطا نمودی فرمود این عطا کم است
نسبت باینکه بفرزندم تعلیم نمود و این شعر را آنحضرت انشاد فرمود
اِذَا جَادَتِ الدُّنْیَا عَلَیْکَ فَجُدْ بِهَا ۞ عَلَى النَّاسِ طُرًّا قَبْلَ اَنْ
تَتَقَلَّبَ ۞ یعنی هرگاه دنیا رو آورد بتو بذل و بخشش کن بهر دینار را بر تمام مردم
پیش از آنکه برگردد ۞ فَلَا الْجُودُ یُفْنِیهَا اِذَا هِیَ اَقْبَلَتْ ۞ وَلَا
الْبُخْلُ یُبْقِیهَا اِذَا تَوَلَّتِ ۞ یعنی جود تمام نمیکند دنیا را وقتی که رو آورد
و بخل باقی نمیگذارد او را وقتیکه پشت کرد از دنیا و وقتی که دنیا برگردید در کتاب عوالم
مذکورست که اعرابی وارد مدینه شد و گفت کریمترین مردم کیست حضرت حسین را
باو نشان دادند آمد خدمت آنحضرت در حالتی که مشغول نماز بود این شعر را خواند
لَمْ یَخِبِ الْآنَ مَنْ رَجَاکَ وَمَنْ ۞ حَرَّکَ مِنْ دُونِ بَابِکَ الْحَلَقَةْ

أَنْتَ جَوادٌ وَأَنْتَ مُعْتَمَدٌ ٥ أَبُوكَ قَدْ كانَ قاتِلَ الْفَسَقَةِ یعنی ای امید
ما تویی که بتو امید داشته باشد و کسی حلقه در خانه تو را حرکت دهد تو صاحب
جود هستی و پدر تو کسی است که قاتل فاسقان بود لَوْ لَا الَّذِي كانَ مِنْ أَوائِلِكُمْ
كانَتْ عَلَيْنا الْجَحِيمُ مُنْطَبِقَةً ٥ یعنی اگر نبود بواسطه شما هر آینه همه جهنم ما را
فرا میگرفت پس آنحضرت چون از نماز فارغ شد بقنبر فرمود از مال حجاز چیزی باقی مانده
یا نه گفت چهار هزار اشرفی باقی مانده فرمود بیاور پس آنحضرت آن اشرفیها را در
میان برد خود پیچیده و دست مبارک خود را از شکاف در بیرون نمود و از روی حیا
و خجالت فرمود خُذْها فَإِنِّي إِلَيْكَ مُعْتَذِرٌ ٥ وَاعْلَمْ بِأَنِّي
عَلَيْكَ ذُو شَفَقَةٍ ٥ لٰكِنَّ رَيْبَ الزَّمانِ ذُو غِيَرٍ ٥ وَالْكَفُّ
مِنِّي قَلِيلَةُ النَّفَقَةِ ٥ یعنی بگیر این اشرفیها را بدرستیکه من عذر میخواهم و بدانکه
من بتو مهربان هستم لکن روزگار همیشه بیک طریق نیست تغییر میکند و من حالا تهی
دست هستم مرا معذور دار که بیشتر از این موجود نبود اعرابی گرفت و گریه نمود
آنحضرت فرمود که عطای ما را کم شمردی اعرابی گفت نه لکن تعجب دارم که چگونه
خاک این جود را میپوشد خلاصه چون رسول خدا سخاوت خود را بحسن عطا فرمود
لهذا آنحضرت در سخاوت در درجه علیا بود و در خبری روایت است که رسول خدا
درباره این دو بزرگوار فرمود هُما رَيْحانَتايَ یعنی حسنین دو دسته
ریحانه من اند و ایضا فرمود حسنین سید جوانان بهشت هستند و این دو بزرگوار از هر جهت

دارای صفات

دارای صفات و اخلاق جد امجد خود بودند در صورت و معنی چنانکه آنحضرت
اخلاق حمیده و صفات پسندیده خود را باین دو بزرگوار عطا فرموده اما در صورت
حضرت مجتبی از سر تا سینه شباهت برسول خدا داشت و حضرت سید الشهداء از
سینه تا بقدم شبیه بجدش رسول خدا و هر یک از ائمه و معصومین از جهتی شباهت
برسول خدا داشتند فاطمه زهرا مَشْيُها مِشْيَةُ رَسُولِ اللّٰهِ راه رفتن او شبیه
راه رفتن رسول خدا بود ولی در میان بنی هاشم دو نفر از سر تا بقدم شبیه پیغمبر
بودند یکی حضرت صاحب الامر که از سر تا بقدم شمائل آنحضرت بعینه شمائل حضرت
ختمی مآب است دیگر حضرت علی اکبر جوان هیجده ساله حسین که من القرن الی
القدم شباهت بجدش رسول خدا داشت و پدر بزرگوار کلام پدرش و چون
او بسوی میدان میرفت رو بآسمان کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ عَلىٰ هٰؤُلاءِ
الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلامٌ أَشْبَهُ النّاسِ خَلْقاً وَخُلْقاً وَ
مَنْطِقاً بِرَسُولِكَ وَكُنّا إِذا اشْتَقْنا إِلىٰ نَبِيِّكَ نَظَرْنا إِلَيْهِ وَجْهِه
یعنی خدایا گواه باش که فرستادم بسوی ایشان جوانی را که شبیه ترین مردم است
از جهت خلقت و خلق و تکلم کردن برسول تو و ما هر وقت مشتاق لقای پیغمبر
میشدیم بسوی این جوان نظر میکردیم الهی برکات زمین را از این قوم قطع کن و
جمعیت ایشان را متفرق کن که ایشان مرا طلبیدند که یاری کنند عوض آن با ما
میکنند بعد از آن بعمر سعد فرمود قطع الله رحمک کما قطعت رحمی یعنی خداوند توسط

قطع کند چنانکه ندیم را قطع کرد پس عطا اگر داده میدانسته در بیان سخاوت
حضرت سید الشهدا ع در کتاب ریاض المصائب منقولست که روزی حضرت سید
الشهدا علیه السلام در مسجد رسول خدا نشسته بود و عبدالله زبیر هم در ناحیه مسجد نشسته
بود و عتبة بن ابی سفیان در ناحیه دیگر نشسته بود مرد اعرابی داخل مسجد شد و نزد
عتبة بن ابی سفیان آمد و گفت جنایتی واقع آورده ام و از من مطالبه دیه می کنند
آیا عطا میکنی یا نه عتبه بغلام خود گفت دویست درهم با بیرز و بده اعرابی در
غضب شد از جا برخواست و گفت من دیه کامل میخواهم بعد نزد عبدالله زبیر
آمد و گفت آیا چیزی بمن عطا میکنی برای دیه جنایتی که واقع آورده ام عبدالله زبیر
بغلام خود گفت دویست درهم باعرابی عطا کن اعرابی غضبناک شد از جا برخواست
و گفت من دیه کامل میخواهم بعد نزد حضرت حسین آمد و از آن حضرت مطالبه نمود
آنحضرت فرمود اَلْمَعْرُوفُ بِقَدْرِ الْمَعْرِفَةِ یعنی عطا بقدر معرفت تو است
آنچه معرفت داشته باشی عطا میکنم اعرابی عرض کرد بپرس از من آنچه میخواهی یا بن
رسول الله فرمود مَا النَّجَاةُ مِنَ الْهَلَكَةِ یعنی چه چیزست باعث نجات از هلاکت
اعرابی گفت توکل کردن بخدا فرمود چه چیزست همت بزرگ اعرابی عرض کرد
اعتماد بخدا فرمود بچه چیز خالص میشود بنده عرض کرد بدوستی اهل بیت فرمود
کدام زینت از همه زینتها بهترست اعرابی گفت علمی که زینت دهند او را بعمل
و حلم حضرت فرمود اگر اینها نباشد اعرابی گفت عقلی که زینت دهد او را به پرهیزکاری

حضرت فرمود

حضرت فرمود اگر این هم نباشد اعرابی گفت سخاوتی که با حسن خلق باشد حضرت فرمود
اگر این هم نباشد اعرابی گفت مروتی که با او عفت باشد حضرت فرمود اگر اینهم
نباشد اعرابی گفت شجاعتی که بدون عجب باشد آنحضرت فرمود اگر هیچیک از اینها
نباشد اعرابی گفت والله یا ابن رسول الله اگر هیچیک از اینها نباشد مرگ بهترست
برای او از زنده گانی پس آنحضرت ده هزار درهم باو عطا نمود و فرمود این
برای ادای دین تو و ده هزار درهم دیگر عطا فرمود و فرمود این ده هزار درهم را که
گذران تو و خرج عیال تو اعرابی از جا برخواست و مدح و ثنای آنحضرت را
بجا آورد و از پی کار خود رفت از جمله سخاوتهای آنحضرت اسامة بن زید
مریض شد آنحضرت بعیادت او تشریف برد دید که اظهار حزن و اندوه
میکند آنحضرت فرمود برای چه غم میخوری گفت شصت هزار درهم قرض دارم
آنحضرت فرمود بعهده من است گفت میترسم بمیرم آنحضرت فرمود نمیری تا اینکه
قرض تو ادا کنم پس آنحضرت قرض او را ادا نمود پیش از رفتن او
و آنحضرت در مقام سخاوت و عطا میفرمود بدترین خصلتهای ملوک ترسیدن از
اعدا و رحم نکردن بر ضعفا و بخل کردن در هنگام عطا است از شعیب بن عبدالرحمن
خزاعی مرویست که چون حضرت سید الشهدا ع در کربلا شهید نمودند در پشت مبارک
آنحضرت علامتی ظاهر بود از حضرت سجاد پرسیدند که این چه علامت است آنحضرت
بسیار گریست و فرمود این اثر انبانهائی است که پر از طعام میکرد و در شبها بر دوش

کیفیت غلام سیاه

مر کئید و بخانه فقرا و بیوه زنان و یتیمان و مساکین میبرد بشویان ملاحظه کنید بی
اعتباری دنیا بود که حضرت سید الشهدا بنهان شب انبان طعام برای بیوه
زنان و طفلان یتیم میبرد بعد از شهادت آنحضرت اهل کوفه نان و جوز و خرما
برسم تصدق باطفال آنحضرت میدادند ام کلثوم از دست اطفال میگرفت و
بزمین می انداخت و میفرمود یا اهل الکوفه ان الصدقة علینا حرام ای
اهل کوفه صدقه بر اهل بیت پیغمبر حرام است مردم گریه میکردند بر حالت ایشان
ام کلثوم فرمود ساکت شوید ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه
میکنند خدا حکم کند بین ما و شما **کیفیت غلام سیاه که دزدی کرده و دست او را قطع نمودند**
از اصبغ بن نباته مرویست که در جامع کوفه در خدمت مولای متقیان امیر مؤمنان
حاضر بودم ناگاه دیدم جمعی وارد مسجد شدند و غلام سیاهی بسوی خدمت آنحضرت آوردند
وگفتند یا علی هذا العبد سارق این غلام دزدی کرده حضرت امیر المؤمنین
با او فرمود آیا دزدی کرده عرض کرد بلی یا امیر المؤمنین دو مرتبه از او سؤال کردند
اقرار نمود آنحضرت فرمود اگر مرتبه دیگر اعتراف کنی امر میکنم دست تو را قطع کنند
گفت چنان کنید یا امیر المؤمنین آنجناب مرتبه دیگر پرسیدند باز اعتراف نمود
حضرت امر فرمودند دست راست او را قطع نمودند غلام دست بریده را بدست
دیگر گرفت و از مسجد بیرون آمد و در میان کوچهای کوفه گردش میکرد و مدح
مولای متقیان میخواند عبد الله کوا که از منافقین بود باو رسید گفت ای غلام که دست

ذوابد

تو را برید غلام گفت یا ابن کوا قطع یمینی الانزع البطین الاشرف المکین الصادق الامین وحبل الله المتین والشافع یوم الدین والمصلی الحدی وحنین قطع یمینی امام التقی وابن عم المصطفی شقیق المجتبی لیث الثری عیبة الوری حتف العدی ومصباح الدجی قطع یمینی امام الحق وسید الخلق فاروق الدین وسید العابدین وتاج البکائین وحجة الله علی الخلق اجمعین امام ابطحی مکی مدنی هاشمی قرشی ابطحی لوذعی قطع یمینی قالع باب خیبر قاتل مرحب ومن کفر افضل من حج واعتمر وهلل وکبر وصام وافطر قطع یمینی لسان الصادقین صاحب القبلتین الضارب بالسیفین والطاعن بالرمحین اسخی من کل ذی کفین افصح من کل ذی شفتین ابو السیدین السندین قطع یمینی امام المشارق والمغارب صاحب المفاخر والمناقب مظهر العجائب ومظهر الغرائب اسد الله الغالب غالب کل غالب مطلوب کل طالب اعنی علی بن ابیطالب علیه صلوات الملک الغالب

الغرض بهاد بد و دشمن از رفعت پایه الغرض حق داده پس پرده بعرا جش جا
الغرض تاج لعمرک بنهاد دش بر سر الغرض بهرشت زر حمد بعلک الکبر
ابن کوا گفت ای غلام علی بن ابیطالب علیه السلم

دست تو را بریده و تو او را مدح میکنی گفت من کیستم که مدح نمایم کسی را که
خداوند در قرآن مبارک شیم او را مدح نموده در حق او فرموده وَإِنَّهُ فِي
أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ و فرموده إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ الى آخر الآیه
عبدالله کوّا آمد خدمت امیر مؤمنان آنچه گذشته بود عرض کرد آنحضرت
فرمود یا ابن کوّا ما را دوستانیست که اگر ایشان را پاره پاره کنیم دست از دوستی
ما بر نمیدارند و دشمنانی هم داریم که اگر با شمشیر عسل در کام ایشان بگذاریم
دست از دشمنی ما بر نمیدارند پس حسنین را فرمود غلام را حاضر نمودند حضرت
فرمود ای غلام من دست ترا بریده ام تو مرا مدح میکنی غلام گفت فدایت شوم
چگونه مدح نکنم و حال آنکه دوستی تو با گوشت و پوست من آمیخته حضرت دست
او را گرفت و بجای خود گذاشت و ردای مبارک بر روی آن انداخت و دعائی
فرمود بعد از آن آمین یا رب العالمین چون ردا را برداشت گویا آن دست هرگز از زند
نبریده اند یا علی غلام سیاهی که دست او را بحق بریده بودی چون اظهار ردّ دست
شما شد و بر شما ناگوار آمد که دست او بریده ببینید با عجاز دست او را
بجات آن قدر کرده باشید کاش در کربلا در ظاهر حاضر بودی که دستهای فرزندت
ابا الفضل را از روی ظلم از بدن جدا کردند یا آنحضرت در عالم معنی حاضر بود
نمیدانم چه حالت داشت آن وقتی که هر دو دست ابا الفضل را قطع کردند و ضربه
مَلْعُونٌ بِعَمُودٍ مِنْ حَدِيدٍ عَلَى هَامَتِهِ رَأْسِهِ یعنی ملعون در آنجا که دست

در بدن

در بدن نداشت چنان عمودی بر فرق آنجناب زد که از اسب افتاد و صدا باستغاثه
بلند نمود که یا اخاه ادرک اخاک برادر جان برادرت را دریاب پس چه
حالت داشت فرزند دلبند امیرالمؤمنین حسین مظلوم وقتی که صدای استغاثه عباس را
شنید و آمد ببالین او و برادر خود را با آن حال دید لهذا از کثرت اندوه و غم و از
حزن و الم فرمود الآن انکسر ظهری و قلّت حیلتی در بالین هیچ شهیدی از غلام و
حتی در بالین علی اکبر نفرمود مگر در بالین عباس که فرمود کمرم شکست

وقعهٔ حدیقهٔ بنی النجار و رفتن دست و طفل مسلم در کتاب امالی شیخ صدوق از حضرت امام
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که رسول خدا در مرض صدیقهٔ طاهره با حسنین
بعیادت آنحضرت رفتند ضعف بر آنحضرت مستولی شده بود و حالت غشیه بر
آنحضرت طاهره شده بود حسنین در دو طرف آنحضرت نشستند که شاید بحالت باز
بهوش نیامد آنحضرت پس آن دو نور دیدهٔ خیر البشر در همانجا در کنار آن بزرگوار
بخواب رفتند چون ایشان خوابیدند فاطمه زهرا بمنزل خود مراجعت نمود حسنین
بعد از لمحهٔ بیدار شدند و هنوز رسول خدا بیدار نشده بود از عایشه سؤال
نمودند که مادر ما کجا رفت گفت بمنزل خود مراجعت نمود حسنین دست یکدیگر را
گرفته از خانه بیرون آمدند شب هم آمد و آن شب بسیار تاریک و رعد و برق
بود و آن دو بزرگوار طفل بودند و راه را گم نمودند ناگاه برقی ظاهر شد
و نوری از آن ساطع شد بروشنی آن نور روانه شدند تا بحدیقهٔ بنی النجار رسیدند

حیران شدند و نمیدانستند که بکدام طرف بروند پس حسن بحسین گفت حالا که حیران
شده‌ایم همین جا بخوابیم تا صبح شود پس هر دو برادر دست بگردن هم در آورده بخواب
رفتند در آنوقت حضرت رسول از خواب بیدار شد و بمنزل فاطمه رفت و حسنین را
طلبید معلوم شد که مفقود شده‌اند و بدرگاه الهی نمود و عرض کرد الهی و سیدی
تو نگاه دار دو نور دیدهٔ مرا و روانه شد تا گاه نوری ساطع شد آنحضرت بر
اثر نور میرفت تا بحدیقهٔ بنی النجار رسید دید آن دو نور دیده یکدیگر را
در آغوش گرفته خوابیده‌اند و باران در نهایت شدت میبارید اما در
آن بقعه که آن دو بزرگوار بودند اصلا قطرهٔ نمی‌بارید و ماری بر دور آن
دو فرزند فاطمه حلقه زده و دو بار داشت که بیک بار حسن را پوشیده بود و بار
دیگر حسین را چون مار آنحضرت را دید برخاست و گفت الهی هر آینه و ملائکه
نیز گواه باشند که این دو فرزند پیغمبر ترا نگهداری نمودم و صحیح و سالم تسلیم آن
حضرت نمودم ای شیعیان چه قدر شبیه است حالت دو طفل مسلم بحالت این دو بزرگوار
وقتی که از زندان ابن زیاد بیرون رفتند در سر راه بجائی نمیبردند دست هم را
گرفتند و رو براه نهادند تا بدر خانهٔ عجوزه رسیدند گفتند ای عجوزه ما دو
طفل صغیر هستیم و غریبیم راه بجائی نمیبریم آیا میشود که امشب ما را مهمان کنی در خانه
خود چون صبح شود روانه راه شویم عجوزه گفت شما کیستید ای دو حبیب من که
چنان بوی خوشی از شما استشمام میکنم که هرگز مثل آن استشمام ننموده‌ام گفتند

ما از عترت پیغمبریم از زندان ابن زیاد گریخته‌ایم عجوزه ایشانرا بحجره برد و
طعامی برای ایشان مهیا کرد بعد از صرف طعام اراده خواب نمودند پس
برادر کوچک ببرادر بزرگ گفت امشب که آسوده‌ایم بیا تا در آغوش هم بخوابیم
پیش از آنکه مرگ بین ما جدائی و تفرقه بیندازد پس هر دو دست بگردن هم در آورده
خوابیدند و آن عجوزه داماد ملعونی فاسقی داشت نیمه شب داخل خانه شد عجوزه گفت
چرا در این وقت آمدی گفت نزدیک است عقل از سرم پرواز کند و از شدت
مشقت هلاک شوم عجوزه گفت چه شده است گفت دو طفل صغیر از زندان
ابن زیاد گریخته‌اند امیر گفته است که هر کس بیاورد طفلی را یک اسب و دو هزار
درهم باو میدهم عجوزه گفت بترس از اینکه پیغمبر در قیامت خصم تو باشد ملعون
گفت ای زن دنیا عزیز است عجوزه گفت چه میکنی دنیائی را که آخرت نباشد ملعون
گفت حمایت میکنی گویا تو خبر داری امشب اینجا توقف میکنم صبح تو را نزد امیر
میبرم پس طعام از برای او حاضر کرد بعد از صرف طعام چون ساعتی گذشت
صدای ناله بگوش آن ملعون رسید مثل شتر مست از جا برخاست و مثل گاو صدا
میکرد و دست بدیوار خانه میکشید تا اینکه دست آن ملعون بپهلوی برادر کوچک
رسید گفت کیستی برادر کوچک برادر بزرگ را بیدار کرد و گفت برخیز که
در واقع شده‌ایم در آنچه میترسیدیم آن ملعون باز گفت شما کیستید گفتند اگر بگوئیم
ما را امان میدهی گفت بلی گفتند خدا و رسولش شاهد باشند که امان میدهی ما

گفت بلی گفتند یا شیخ ما از عترت پیغمبریم که از زندان عبیدالله زیاد فرار کرده ایم
آن ملعون گفت از مرگ گریخته اید و بمرگ گرفتار شده اید الحمد لله که بر شما ظفر یافتم
پس برخواست و شانهٔ آن دو طفل مظلوم را بست چون صبح شد بغلام خود گفت این
دو طفل را بر کنار فرات ببر و گردن ایشان را بزن غلام شمشیر برداشت و روانه شد
در بین راه یکی از دو طفل گفت چه قدر سیاهی تو شبیه است بسیاهی بلال مؤذن
رسول خدا غلام گفت مگر شما کیستید گفتند نَحْنُ مِنْ عِتْرَةِ نَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ
یعنی ما از عترت پیغمبریم که از زندان ابن زیاد گریخته ایم چون غلام این کلام
شنید خود را بقدم ایشان انداخت و گفت جانم فدای شما باد ای عترت رسول خدا
بعد شمشیر خود را انداخت و خود را در فرات افکند و از آن طرف بیرون رفت
چون حارث ملعون این را دید به پسر خود گفت این دو طفل را ببر در کنار فرات
و بقتل رسان چون پسر او روانه شد یکی از دو طفل گفت بر جوانی خود رحم کن و از
آتش جهنم بترس گفت مگر شما کیستید گفتند ما از عترت پیغمبریم و خود را بقدم ایشان
انداخت بعد مثل غلام شمشیر خود را بفرات افکند و از آن طرف بیرون رفت
چون حارث ملعون این را دید گفت می خواهم با دست خود شما را بقتل رسانم ایشان را بکنار
فرات برد و شمشیر خود را از غلاف کشید چون آن دو طفل معصوم شمشیر برهنه را
ملاحظه نمودند اشک بچشم ایشان ظاهر شد گفتند یا شیخ ما را ببازار ببر و بفروش و
زر را نگاه دار که پیغمبر در قیامت خصم تو نباشد آن ملعون گفت نمی شود باید شما را بکشم و سر شما را

نزد ابن

نزد ابن زیاد ببرم و جایزه بگیرم گفتند یا شیخ بملاحظهٔ خویشی ما با رسول خدا
ما را مکش گفت شما را خویشی با رسول خدا ندارید گفتند ما را زنده نزد ابن زیاد ببر
گفت نمی شود میخواهم تقرب بجویم بسوی ابن زیاد بخون شما گفتند آیا بر کوچکی و صغیری ما رحم
نمیکنی گفت خدا در دل من رحمی نسبت بشما خلق نکرده گفتند پس بگذار تا چند
رکعت نماز بخوانیم گفت آنچه میخواهید نماز بخوانید اگر فایده دارد پس آن دو طفل
چهار رکعت نماز بجا آوردند پس رو باسمان نمودند و گفتند یا حَیُّ یا حَکِیمُ یا
اَحْکَمَ الْحَاکِمِینَ اُحْکُمْ بَیْنَنَا وَ بَیْنَهُ بِالْحَقِّ پس آن ملعون از جا برخواست و سر
بزرگ را شهید کرد و سر او را برداشت چون برادر کوچک این را دید خود را
بخون برادر آغشته کرد و می گفت میخواهم رسول خدا را ملاقات کنم در حالتی که
بخون برادرم خضاب باشم حارث ملعون گفت الآن تو را ببرادرت ملحق میکنم
پس برخواست و او را هم شهید کرد و سر او را برداشت و بدن ایشان را در آب
انداخت و سر ایشان را برداشت و نزد عبیدالله برد و تمام قضیه را نقل کرد تا
آنجا که بعد از نماز آن دو طفل گفتند یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق ابن زیاد
گفت احکم الحاکمین حکم نمود بین شما و گفت ببرید این ملعون را در همان جائی که
این دو طفل را کشته بقتل رسانید پس بردند برخواست و او را برد در همان
موضع بقتل رسانیدند و سر او را بر نیزه نصب کردند و اطفال با سنگ و چوب
بر سر آن ملعون میزدند و می گفتند این است قاتل ذریهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله

در احوالات امام بحق ناطق غوّاص بحر حقایق جعفر بن محمد الصادق

در جلد یازدهم بحار الانوار روایت شده است که منصور دوانقی به لباس غضب
پوشیده بود و ربیع حاجب خود را طلبید و گفت الآن برو نزد جعفر بن محمد و
او را بهر حالی که به بینی نزد من حاضر کن و باید از دیوار داخل خانهٔ او شوی که
مطلع نشود ربیع با پسر خود محمد رفت که لباس زیر را بعد فرستاد آن ملعون امر کرد نردبان بر
دیوار خانهٔ آنحضرت نهادند و از دیوار داخل خانهٔ آنحضرت شده دیدند آن بزرگوار
مشغول نماز است و لباس در بدن ندارد بجز یک پیراهن و ازاری که جمیع باز بود سلام
داد ابن ربیع گفت اجابت کن خلیفه را فرمود صبر کن که لباسهای خود را بپوشم
ابن ربیع گفت نمی گذارم پس آن بزرگوار را بهمان حالی که با پای برهنه نزد پدرم
خود ربیع برد و در آنوقت هفتاد سال بیشتر از عمر آنحضرت گذشته بود ربیع که آن
حال را دید بگریه درآمد آنحضرت فرمود میدانم که ما را دوست داری حالا میخواهم
دو رکعت نماز بخوانم ربیع گفت بجا آور آنچه میخواهی پس آنحضرت دو رکعت نماز
بجا آورد بعد از آن دعائی خواند پس ربیع آنحضرت را نزد منصور برد و در
صحن ایوان هم آنحضرت دعائی خواند چون نظر منصور بآنحضرت افتاد گفت چه میخواهی
از بنی عباس که اینهمه حسد داری و فساد میکنی آنحضرت فرمود والله یا امیر المؤمنین
من چنین کاری نکرده ام چگونه میشود و حال آنکه تو پسر عم من هستی و با رحم ترین
مردم بمائی نسبت بمن و از همه مردم بیشتر عطا و صله میکنی بمن منصور ساعتی سر بزیر

آنگه

آنگه بعد دست زیر دوشک برد و پارهٔ نوشتجات بیرون آورد و نزد آنحضرت
انداخت و گفت اینها کاغذهائی است که بأهل خراسان نوشته که نقض بیعت مرا
نمایند و با تو بیعت کنند آنحضرت فرمود والله من چنین کاری نکرده ام مرا در این
سن پیری و ضعف با اینکارها چه کار است منصور سر بزیر انداخت بعد دست بقائمهٔ
شمشیر نمود و بقدر یک وجب از غلاف کشید باز در غلاف نمود و گفت یا جعفر حیا نمیکنی
در این پیری میخواهی مردم را گمراه کنی و فتنه و خونریزی نمائی آنحضرت فرمود
نه بخدا قسم هرگز چنین کاری نمیکنم و این کاغذها نه خط من است نه مهر من این مرتبه
منصور ملعون بقدر یک ذراع از شمشیر را از غلاف کشید ربیع میگوید من نظر
مینمودم همینکه اینجا شد دیدم با خود گفتم الآن شمشیر را بمن میدهد که آنحضرت را
شهید کنم و اگر شمشیر را بمن داد او را خود منصور را بقتل میرسانم و اگر چه باعث هلاکت من
و اولادم شود و آن ملعون در این حال با آنحضرت خطاب و عتاب مینمود و آنحضرت
عذرخواهی میکرد باز منصور ساعتی سر بزیر انداخت و شمشیر را در غلاف نمود
بعد سر خود را بلند کرد و بآنحضرت گفت راست میگوئی پس امر کرد بوی خوشی حاضر کردند
و بر محاسن کثیر المحاسن آنحضرت مالید و بربیع گفت که یکی از مرکبهای بسیار
خوب مخصوص مرا باو بده با ده هزار درهم باو عطا کن و تا منزل او مشایعت کن
و مخیرش نما که اگر بخواهد بمدینه مراجعت نماید و هرگاه بخواهد نزد ما باشد باعزاز
و احترام ربیع میگوید بسیار خوشحال شدم که آنحضرت صحیح و سالم از نزد آن

ملعون بیرون آمد بعد از آن ربیع نزد منصور رفت و سؤال نمود از او از
سبب آن که در عجبم مشاهده کردم بسیار غضب کرده بودی بر جعفر بن محمد که هرگز
مثل آن بر کسی غضب نکرده بودی و شمشیر خود را از غلاف کشیدی نزدیک بود او را
بقتل برسانی بعد شمشیر خود در غلاف کردی و او را عزت و احترام نمودی گفت
بتو می گویم سرّ آن را بشرط آنکه مخفی بداری و بکسی اظهار ننمائی بخدا قسم که اگر
بشنوم بکسی اظهار نموده تو را میکشیم بلکه نسل تو را قطع میکنیم بعد از آن گفت وقتی
که شده بودم برای قتل جعفر که هیچ عذری از او قبول نکنم چون مرتبه اول قصد او
کردم رسول خدا برای من متمثل شد که دستهای خود را از ذراع بالا نموده و در نهایت
سختی و خشم بمن نظر میکند در مرتبه دویم که قصد آنحضرت نمودم دیدم رسول خدا از
نزدیک می آید بطوریکه اگر من قصد آنحضرت نمایم مرا بقتل رساند در مرتبه سیم دیدم
رسول خدا را که دست خود را تا مرفق بالا زده و دو ذراع بمن نموده و در نهایت شدت
و غضب و رنگ مبارکش سرخ شده نزدیک بود که دست خود بمن برساند در سیم
که اگر قصد آنحضرت یعنی حضرت صادق نمایم مرا بقتل رساند لهذا دست برداشتم
از اراده خود بعد گفت یا ربیع مبادا این مطلب را بکسی اظهار کنی راوی می گوید
این خبر را نشنیدم مگر بعد از آنکه منصور مرد و مدتها گذشت اما چون دید منصور ملعون
بملاحظه این معجزات که از آنحضرت مشاهده مینمود متنبه نشد آخر الامر آتش حسد
در کانون سینه او شعله ور شده و آنحضرت را مسموم نمود و بدرجه رفیعه شهادت

رسانید چون منصور آنحضرت را زهر خورانید مریض شد راوی گفت که در آن وقت
من در خدمت آنحضرت حاضر بودم که آنحضرت مغشی علیه و بیهوش شد چون بهوش
آمد وصیت کرد و فرمود از شفاعت ما محروم است کسی که نماز را سهل شمارد
پس وصیت نمود بفرزند ارجمندش حضرت موسی و روح مقدسش بشاخسار جنان
پرواز کرد ای شیعیان حضرت صادق که از دنیا رفت وصیت کرد و در آخر کلام
خود سفارش نماز را فرمود اما جد غریب مظلومش حضرت سید الشهدا کلام آخرش
این بود که ای قوم یک جرعه آب بمن بدهید راوی گفت هنوز کلام در دهان آنحضرت
بود که دیدم سرش را بالای نیزه کرده اند

معجزات حضرت امام جعفر صادق ع

در جلد یازدهم بحار روایت شده که یکی از غلامان و ندیمان منصور گفت
روزی نزد منصور رفتم دیدم بسیار غمناک است و آه سرد میکشد گفتم یا امیر
المؤمنین چرا چنین غمناکی گفت بواسطه حضرت جعفر صادق گفتم که او را با تو
کاری نیست و مشغول عبادت و طاعت خدا است و قصد خلافت و سلطنت ندارد
گفت میدانم که تو او را امام میدانی لکن من قسم یاد کرده ام که امروز تا شام کار
او را بسازم و خود را از دست او فارغ نمایم راوی گفت دنیا بر من تنگ شد
از کلام آن ملعون بعد منصور یکی از شمشیرداران را طلبید و باو سفارش نمود
که چون حضرت ابا عبدالله صادق حاضر شد و با او مشغول سخن شدم و کلاه از
سر خود برداشتم گردن او را بزن راوی گفت چون آنحضرت حاضر شد در پای راه

دیدم لبهای خود را حرکت میداد لکن نفهمیدم چه میخواند ناگاه دیدم که قصر
موج میزند مثل کشتی که در میان دریای عظیم در طوفان باشد و منصور را دیدم
که سر و پای برهنه بتعجیل بآنحضرت شتافت در حالتی که تنه‌اش میلرزید و دندان
هایش بهم میخورد و رنگش گاهی زرد و گاهی سرخ میشد و بازوی آنحضرت را گرفت
و بالای تخت سلطنت بر جای خود نشانید و مانند عبد ذلیل در خدمت آنحضرت ایستاد
و عرض کرد یابن رسول الله چرا در این وقت آمدی فرمود تو مرا طلبیدی منصور گفت آنکه
بطلبت آمده بود اشتباه کرد هر حاجتی که داری بفرما که برآورم فرمود حاجت من
آنست که مرا بدون جهت طلب ننمائی منصور قبول نمود بعد آنحضرت بیرون آمد
و منصور فراش طلبید و بخواب رفت تا نصف روز خوابیده بود بعد که بیدار شد
ربیع میگوید مرا طلبید و گفت چون حضرت ابا عبدالله صادق حاضر شد و من
کشتن او را دوست داشتم ناگاه اژدهائی دیدم که دم او تمام قصر و خانه مرا فرا
گرفته و لب بالای خود را بالای قصر گذاشته و لب زیرین خود را پائین آن
گذاشته و بزبان عربی فصیح بمن گفت یا منصور حق تعالی مرا فرستاده که هرگاه صدمه
بحضرت صادق برسانی ترا با قصر که در خانه تست فرو برم همینکه اینحرف شنیدم
هوش و عقل از سرم پرید و بدنم بلرزه آمد چنانکه دندانهایم برهم میخورد راوی
گفت اینمطلب عجب نیست از آنحضرت زیرا که نزد او دعاها و اسمائیست که هرگاه بخواند

بکمال

شبهای تاریک روشن میشود و روزها تاریک میشود پس آنوقت که حضرت امام جعفر
صادق دعا خواند بر منصور قصر او بلرزه آمد و حق تعالی اژدهائی را فرستاد که حمله
کند بر منصور که مبادا اذیتی بآنحضرت برساند و منصور هم نهایت احترام را از
آنحضرت میکند و حال آنکه آنحضرت را باحترام داخل مجلس خود نمود و یکی از
عجایب و اقربای آنحضرت در آن مجلس حاضر نمود اما نمیدانم چرا آنحال خراب نه
در زمان اهل بیت بجهت فرد نبرد وقتی که یزید امر کرد حضرت سیدالساجدین
با عیال و اطفال و اهل بیت داخل مجلس کنند در حالتی که زنجیر بگردن مبارک
آنحضرت بود که خود آنحضرت فرمود نَحْنُ اِثْنَا عَشَرَ رَجُلاً مُغَلَّلُونَ
یعنی وقتی که داخل مجلس یزید شدیم دوازده نفر بودیم که همه در غل و زنجیر
بودند بعد آنحضرت فرمود یا یزید چه گمان میکنی اگر رسول خدا ما را باینحال
مشاهده کند قال علیه السلم فَقُلْتُ وَاَنَا مَغْلُولٌ اَتَاْذَنُ لِي فِي الْكَلَامِ
آنحضرت فرمود من در حالتی که در غل بودم گفتم آیا اذنم میدهی که سخن بگویم آن ملعون
گفت بگو اما بی مناسبت نگوئی آنحضرت فرمود سزاوار نیست که مثل منی در مثل این
مجلس سخن بی مناسبت بگوید چه گمان میکنی اگر رسول خدا مرا باینحالت در غل به بیند

معجزه حضرت صادق علیه السلم در کتاب عیون المعجزات که منسوب بسوی
سید مرتضی رحمة الله است از داود رقی روایتست که روزی در خدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلم در منزل آنحضرت حاضر بودیم و سخن از فضائل انبیا در میان آمد ناگاه

آنحضرت فرمود بحق قسم که محمد صلعم افضل است از جمیع انبیا بعد خاتم خود را از انگشت
مبارک بیرون آورد و بر زمین گذاشت و سخنی فرمود ناگاه زمین شکافته شد و دریای
آبی ظاهر شد که کشتی از زبرجد سبز در آن بود و قبه از در سفید در میان آن
کشتی بود و بالای آن قبه علم سبزی بود که بر آن نوشته بود لا اله الا الله
محمد رسول الله علی امیر المؤمنین یبشر بالقائم یعنی خداوند در آن
و محمد رسول اوست و علی پادشاه مؤمنانست و حضرت قائم بشارت دهنده
زیرا که دشمنان را می‌کشد و مؤمنین را یاری و فریادرسی میکند و خداوند ملائکه
بیاری او میفرستد بعد از آن غواص بحر معانی و حقایق جعفر بن محمد الصادق ع
کلامی فرمود آب دریا بند شد و کشتی نزدیک آمد پس آنحضرت فرمود داخل
شوید پس داخل شدیم در آن قبه که در میان کشتی بود دیدیم چهار کرسی از انواع
جواهر در میان آن قبه نهاده است پس آنحضرت بر یکی از آنها نشست و مرا
بر یکی نشانید و دو فرزند خود موسی و اسمعیل را بر دو کرسی دیگر نشانید بعد
بکشتی فرمود برو در امان خدا پس کشتی بقدرت روانه شد در میان کوهها از در و
یاقوت بعد آنحضرت دست مبارک خود را در میان دریا برد و قدری در و یاقوت
بیرون آورد و فرمود یا داود اگر میخواهی بگیر عرض کردم یا مولای
حاجت بآن ندارم آنحضرت در میان دریا ریخت باز آنحضرت دست

مبارک در

مبارک در میان دریا فرو برد و مشک و عنبر بیرون آورد و بوئید و به فرزندان
آنحضرت همه بوئیدیم بعد در میان دریا ریخت و کشتی میرفت تا بجزیره بزرگی
رسیدیم که قبه‌ها از در سفید در آنجا بود و فرشهای سندس و استبرق گسترده و
پرده‌های مرغوب آویخته و ملائکه بسیار فرا گرفته چون ملائکه ما را دیدند بجانب
ما آمدند و اقرار بولایت آنحضرت نمودند من گفتم یا مولای این قبه‌ها از آن
کیست فرمود برای ائمه است که هر امامی که از دنیا میرود در اینجا ضبط است جای او
تا یوم الوقت المعلوم که خدا وعده فرموده بعد فرمود برخیزید تا بامیر المؤمنین
سلام کنیم پس بدر یکی از آن قبه‌ها که از همه بزرگتر بود ایستادیم دیدیم
حضرت امیر المؤمنین در آنجا نشسته سلام کردیم و از آنجا گذشتیم و بقبه دیگر
رفتیم در حسن بن علی علیه السلام سلام کردیم و هم چنین در قبه دیگر بر حسین بن علی علیه السلام
کردیم و در قبه دیگر بر علی بن الحسین که هر یک در قبه‌ها که بانواع زینتها
مزین بود نشسته بودند و از آنجا گذشتیم قبه بسیار بزرگی از در سفید که
بانواع فرشهای رنگارنگ در آن گسترده دیدیم و تختی از طلای مرصع
بانواع جواهر گفتم این قبه از آن کیست فرمود از برای قائم ما اهل بیت حضرت
صاحب الزمان است بعد آنحضرت بدست مبارک اشاره نمود و سخنی فرمود ناگاه
خود را در مدینه در منزل آنحضرت دیدیم و خاتم خود را بیرون آورد و زمین بهم
آمد دیدم اصلا علامتی از شکافتن پیدا نیست در زمین و از قبیل این معجزات

باهرات بسیار از آنحضرت ظاهر شد ولی هرچند معجزه از آن بزرگوار
بظهور میرسید بر دل نحس منصور اثری نمیکرد بلکه بیشتر در صدد قتل آنحضرت
بر می‌آمد تا آنکه جمعی از عجم را طلبید و خلعتهای فاخر بآنها داد و مال بسیار
بآنها عطا نمود و آنها صد نفر بودند و ترجمان را امر نمود که بآنها گفت
که مرا دشمنیست امشب داخل میشود شمشیرهای خود را مهیا کنید که
چون داخل شود او را بقتل رسانید چون آنحضرت داخل مجلس شد ناگاه
دیدم جماعت شمشیرهای خود را انداختند و دستهای خود را بالای هم گذاشتند
و بیکصدا از خوف هر که بودند همه بسجده افتادند و روی خود را
بر خاک مالیدند چون منصور اینحالت را از آنها دید ترسید و عرض کرد
بآنحضرت که چرا آمدی فرمود تو مرا طلبیدی بی عذر حفظ نمودم
و آمدم منصور گفت معاذالله که مقصود من چنانکه خیال میکنی نیست برگرد
بآسایش آنحضرت برگشت و آن جماعت بهمانحالت بسجده افتاده بودند
پس منصور بترجمان گفت از آنها پرسید که چرا چنین کردید گفتند چگونه
ولی خود را تعظیم ننمائیم که هر روز می‌آید و در امور ما را اصلاح میکند
و ما را مثل پدر مهربان تربیت میکند و ما غیر او ولی نمی‌شناسیم بعد منصور
حیله دیگر برانگیخت و آن حضرت را مسموم نمود و بزهر جفا شهید
کرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و انا لله و انا الیه راجعون

معجزات حضرت امام حسن عسکری در شفا نمودن در جلد دوازدهم بحار
روایت شده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در زمان متوکل که از خلفای بنی
عباس بود کسی فرستاد نزد بختیشوع طبیب متوکل و فرمود که یکی از خواص اصحاب خود
کسی را نزد من بفرست که میخواهم فصد کنم بختیشوع یکی از خواص خود را فرستاد
و سفارش نمود که مبادا آنچه او ترا امر میکند کوتاهی کنی و اعتراض و ایراد نمائی
زیرا که امروز داناتر از او کسی در روی زمین نیست چون آمد بنزد آنحضرت
امر فرمود در میان آن حجره باش کسی تا ترا بطلبم آمد وقتی که رفتم
بآنحضرت وقتی برای فصد نیکو بود بعد از آن آنحضرت مرا طلبید وقتی که بغایت برای
فصد بسیار بد بود و گفت طشت بسیار بزرگی حاضر نمودند و مرا امر فرمود که رگ اکحل
فصد نمودم خون جاری شد بقدر یکه طشت پر شد فرمود قطع کن خون را قطع نمودم
بعد مرا فرمود در میان حجره توقف نما صبر کردم تا هنگام عصر امر فرمود طشت را
حاضر کن و مرا امر فرمود سر رگ را باز کردم خون آمد بقدر یکه طشت پر شد فرمود
قطع نما قطع کردم مرا امر فرمود که امشب بمانم نزد آنحضرت چون صبح شد امر
فرمود طشت را حاضر کن فرمود سر رگ را باز کردم خون سفید مثل شیر جاری شد
تا آنکه طشت پر شد بعد فرمود قطع کن قطع کردم پس آنحضرت پنج اشرفی و جامه
بمن عطا فرمود و عذر خواهی نمود عرض کردم آیا خدمت دیگر هست فرمود با
نیکو رفتار کن با آن کسیکه مصاحب تو شد در دیر عاقول چون بنزد استاد خود
بختیشوع مراجعت نمودم حکایت را نقل کردم بسیار تعجب نمود و گفت اجماع

کرده اند چنانکه در بدن انسان بهتر از رعاف می خون یافت نمی شود و اینکه تو میگوئی
بسیار عجیب است بخصوص که شنیده ام خون جاری شود بعد از مدت سه روز کتب طب را
ملاحظه کردیم چیزی معلوم نشد بختیشوع گفت در میان نصاری داناتر بعلم طب کسی نیست
از راهبی که در دیر عاقول است کاغذی باو نوشت و قصه را در آن بیان نمود و بمن داد نزد
راهب رفتم کاغذ را مطالعه نمود و گفت تو شاگرد صاحب بختیشوع گفتم بلی گفت تو نیز
که فصد کردی گفتم بلی گفت خوش بحال تو و برادر برآمد خود سوار شد و روانه شدیم تا ثلث
از شب باقی مانده که داخل سر من رای شدیم بدر خانه آنحضرت رفتیم ناگاه در خانه
آنحضرت گشوده شد و گفت کدام یک از شما راهب دیر عاقول است راهب گفت منم
غلام او را بخانه برد چون صبح شد و آفتاب بلند راهب بیرون آمد و لباس رهبانیت
از خود دور نموده و لباس سفید پوشیده و اسلام آورده از آنجا نزد بختیشوع
رفتیم گفت چرا از دین خود برگشتی راهب گفت مسیح را دیدم و بدست او مسلمان شدم
گفت مسیح را دیدی راهب گفت مسیح یا نظیر او را دیدم بعد بخدمت آنحضرت شتافت
و در خدمت آنحضرت بود تا از دنیا رفت

و شاد می از دین آمد

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب روایت شده که سالی در سر من رای قحط شد خلیفه
امر کرد که مردم باستسقا و طلب باران بیرون روند سه روز متوالی دعا کردند باران
نیامد روز چهارم جاثلیق با جماعت نصاری و رهبانان بطلب باران بیرون رفتند
یکی از رهبانان دست بدعا بلند نمود باران باریدن گرفت مردم همه تعجب
کردند و بسیاری میل بدین نصاری نمودند خلیفه گفت حضرت امام حسن عسکری را

حاضر

حاضر کرد و گفت دریاب امت جدت را آنحضرت فرمود که فردا حاضر شوم
و شک و شبهه را رفع میکنم انشاء الله روز دیگر جاثلیق با جماعت نصاری حاضر شدند
چون راهب دست خود را بلند نمود آنحضرت بیکی از غلامان خود گفت برو
دست راهب را بگیر و آنچه در میان انگشتان خود دارد از او بگیر غلام دست راهب را
گرفت و استخوان سیاهی از میان انگشتان او بیرون آورد آنحضرت فرمود بگو راهب
که حالا طلب باران کن راهب دعا کرد ناگاه ابر زایل شد و خورشید ظاهر گردید
خلیفه سؤال کرد که این استخوان چه چیز است فرمود این مرد عبور کرد بقبری از قبور انبیا
و این استخوان بدست آورد و هرگاه استخوان پیغمبر منکشف شود آسمان گریه میکند
البته باید آسمان خون گریه کند چگونه چنین نباشد و حال آنکه هرگاه پیغمبری از زیر زمین
بیرون چهل شبانه روز آسمان گریه میکند بلکه وقتی که فرزند پیغمبر خاتم حضرت سید الشهدا را
در دشت کربلا شهید کردند آسمان چهل شبانه روز خون گریه کرد و از زیر هر سنگی خون
بیرون آمد چنانکه سنگ و کلوخ که برمی داشتند خون تازه از زیر آن ظاهر می شد بلی
آسمان در ماتم خون گریه کرد چنانکه کسی ندیده چنانچه مرحوم محتشم میفرماید ۵
گر چشم روزگار بر او فاش میگریست ۵ خون میگذشت از سر ایوان کربلا

معجزات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در کتاب مشارق الانوار روایت
شده است از حسن کرخی که گفت پدرم بزاز بود متاعی همراه من نمود و مرا بعنوان
تجارت بسر من رای فرستاد و چون وارد شدم خادمی نزد من آمد و اسم مرا

ندا کرد و گفت اجابت کنید مولای خود را گفتم مولای من کیست که اجابت کنم دربان
می‌گفت وما علی الرسول الا البلاغ پس من از عقب او روانه شدم تا بدر خانه عالی
رسیدیم که بوی از بهشت عنبر سرشت می‌وزد و در میان خانه شخصی بود دیدم که بر بساط
بزرگی نشسته که نور جمال جبهه‌اش خیره می‌کرد بمن فرمود که از جمله متاعی که همراه داری
دو جامه است که یکی در فلان مکان است و دیگری در فلان مکان در فلان بار
و در میان هر یک رقعه ایست که قیمت هر یک با منفعت آن نوشته است و قیمت یکی از
آنها بیست و سه دینار است و منفعت آن دو دینار است و قیمت دیگری سیزده
دینار است و منفعت آن بعد را او لیکن است بروی و آنها را بیاور نزد من گوید
رفتم و نزد آن بزرگوار حاضر کردم بمن فرمود بنشین نشستم ولی از هیبت و جلالت
او نمی‌توانستم بجانب او نظر کنم پس دست خود را در زیر بساط برد و جامه‌ای که من
در زیر بساط برده دست خود را دراز کرد و فرمود بگیر این قیمت جامه‌ها و منفعت
آنهاست چون شمردم دیدم چنانکه فرموده نه زیاد بود نه کم اینها که نقل شد
بالاتر از اینها معجزات و خوارق عادات از آن حضرت ظاهر می‌شد چنانکه راوی
گفت دیدم آنحضرت مشغول نوشتن بود هنگام نماز شد آنحضرت قلم را گذاشت
و از برای نماز برخواست دیدم قلم بخودی خود بر روی کاغذ جاری بود و می‌نوشت
اما شیعیان خلفای بنی عباس قدر آنحضرت را ندانستند و او را بجای حقش
نمی‌گذاشتند تا آنحضرت را در زندان محبوس نمودند تا آنکه آخر الامر

آنحضرت را

آنحضرت را مسموم نمودند مریض شد روزی آنحضرت در ایام مرض آبی طلبید که در آن
مصطکی جوش داده بودند بعد قدح آب مصطکی را بدست مبارک گرفت که بیا
شامد نتوانست دست مبارکش میلرزید چنانکه قدح بدندانهای شریفش میخورد
پس صیقل قدح را از دست آنحضرت گرفت و روح مقدسش بجانب جنان
پرواز کرد بنا بروایتی آنحضرت چون قدح بدست گرفت دست مبارکش میلرزید
فرمود برو بدیده ولدم را دیده ام نزد حاضر کن پدر را دی گفت رفتم بخانه دیگر کودکی را
دیدم در نهایت حسن و جمال در رکعات خضوع و خشوع مشغول نماز بود چون
از نماز فارغ شد گفتم پدرت تو را می‌طلبد طلبید برخواست و نزد پدر بزرگوار
آمد و کاسه آب مصطکی را بدست گرفت و بدهان مبارک پدر نهاد آن گاه آمد
ای کاش در روز عاشورا حاضر بودی بر بلا که در آن دم آخر که جدت حسین
تشنه آب میشد قدحی از آب حاضر می‌کردی که بیاشامد خلاصه از ابوالادیان
مرویست که گفت من نامه‌های آنحضرت را باطراف میبردم در آن مرضی که از دنیا رفت
خدمت آنحضرت رسیدم نامه چند نوشت بمدائن و فرمود بعد از پانزده روز دیگر
تو می‌رسی صدای شیون و گریه از خانه می‌شنوی و مرا بر روی مغتسل می‌بینی ابوالادیان
گفت هرگاه چنین شود پس امام و جانشین شما کیست فرمود هر کس جواب نامه‌ها را از تو
طلب نماید گفت واضح‌تر بفرما فرمود هر کس بر من نماز کند گفت واضح‌تر بفرما
فرمود هر کس بگوید در همیان چه چیز است ابوالادیان میگوید هیبت آن

حضرت بالغ شد که ببرم در همیان چه چیز است پس روانه مداین شدم و جواب
نامه‌ها را گرفتم بعد از پانزده روز برگشتم صدای شیون از خانه آنحضرت شنیدم و جعفر
برادر آنحضرت را دیدم که بر در خانه ایستاده و شیعیان او را تعزیه و مبارکباد امام
امامت می‌گفتند با خود گفتم اگر این امام است امر امامت تغییر یافته چرا که من او را می‌شناسم
که شراب خمر می‌خورد و قمار بازی می‌کرد پس من پیش رفتم داد او را تعزیت و تهنیت گفتم
و چیزی از من نپرسید بعد عقید خادم بیرون آمد و گفت یا سیدی برادرت را کفن
کرده‌اند بیا بر او نماز کن جعفر با شیعیان داخل خانه شدند چون جعفر پیش ایستاد که بر
جنازه برادر خود حضرت امام حسن عسکری نماز کند ناگاه کودکی خوش روی خوش موی
که موهای مجعّد مدوّرت ظاهر شد و ردای جعفر را کشید و گفت تأخّر یا عمّ
عقب بایست عمو که من سزاوارترم که بر پدرم نماز بخوانم جعفر رنگش تغییر کرد و بی‌اختیار
عقب ایستاد و آن طفل بر جنازه پدر خود نماز خواند بعد گفت یا بصری بده جواب نامه‌هایی
که با توست الحال دیانم که بعد جواب نامه‌ها را دادم و با خود گفتم این دو علامت
از آن علامتها که مولایم فرمود یکی دیگر باقی ماند بعد بیرون آمدم دیدم جعفر آه
می‌کند کسی از او پرسید که این کودک که بود گفت بخدا قسم هرگز او را ندیده بودم
و نمی‌شناختم در این بین ناگاه جماعتی از اهل قم آمدند گفتند حسن بن علی کجاست
معلوم شد فوت آنحضرت پرسیدند که جانشین او کیست جعفر را نشان دادند پس ایشان
بر جعفر سلام کردند و تعزیه و تهنیت گفتند بعد از آن گفتند با ما نامه‌های چند و قدری

مال است بگو نامه‌ها از کیست و مال چه قدر است تا تسلیم کنیم جعفر برخواست و جامه‌های
خود را حرکت داد و گفت علم غیب از من میخواهند ناگاه خادمی از خانه بیرون آمد
و گفت نامه‌هایی که با شماست از فلان و فلان است و همیانی که همراه دارید در میان
آن هزار و ده دینار است پس ایشان همه را تسلیم کردند و گفتند آنکه تو را فرستاده
او امام است پس جنازه حضرت امام حسن عسکری را برداشتند مردم دکاکین را بستند
و بجنازه آنحضرت حاضر شدند و صدای شیون از مردم بلند شد چنانکه گویا قیامت برپا
شد و تمام سرمن رای یک ضجّه گردید همه مردم می‌گفتند یابن الرضا و با احترام جسد
مطهّر آنحضرت را دفن کردند الّا آنکه بدن جدّش امام مظلوم سه شبانه روز بی غسل و بی
کفن بر روی زمین افتاده بود باد که می‌وزید خاک بیابانها را بر آن بدن مطهّر
می‌ریخت **احوالات حضرت امام علی النقی و معجزات آنحضرت علیه السلام**
در جلد یازدهم و دوازدهم بحار الانوار از زراره حاجب متوکّل مرویست که
در زمان حضرت امام علی النقی علیه السلام مرد هندی شعبده بازی بود متوکّل باو گفت
اگر محمد بن علی را خجل کردی هزار دینار بتو میدهم گفت امر کن نانهای کوچک طبخ
کنند پس آنحضرت را در مجلس حاضر نمودند و مائده طعام آوردند و آن مرد هندی
پهلوی آنحضرت نشست پس آنحضرت دست مبارک بمائده دراز کرد که نان بردارد
آن مرد شعبده کرد که نان پرواز کرد و بلند شد آنحضرت دست برد که نان دیگر
بردارد باز آن مرد شعبده نمود که نان بلند شد مردم خندیدند آنحضرت دست مبارک بر

اشاره کرد بصورت شیری که مصوّره بود و فرمود بگیر این ملعون را ناگاه آن صورت
مجسّم شد و از جا حرکت کرد و حمله کرد بر آن مرد هندی و او را فرو برد و بجای
خود برگشت تمام مردم از مشاهده این حالت متحیّر شدند پس آنحضرت از جا برخاست
که برود متوکل گفت چه می شود که این را برگردانی آنحضرت فرمود والله دیگر او را
نخواهی دید و از مجلس بیرون آمد با وجود اینقدر معجزات که از آنحضرت ظاهر
میشد متوکل متنبّه نمیشد همیشه در صدد ایذاء و اطفای آن نور الهی بود روزی
آن ملعون سواره بود میرفت امر کرد که آنحضرت پیاده در رکابش در راه
برود و بهمان مسافت بعیدی طی نمود و هوا بسیار گرم بود آنحضرت از گرمی هوا
و خستگی راه عرق کرده بود چون آنحضرت بدهلیز عمارت رسید نشست و فرمود
تَمَتَّعُوا فِی دارِکُم ثَلٰثَةَ اَیّامٍ ذٰلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ یعنی تمتع و
بهره ببرید در خانه خود تا سه روز این وعده ایست که تخلف ندارد راوی گفت سه
روز گذشت از این قضیه روز چهارم متوکل را کشتند بسبب آن بی ادبی که با حضرت
امام علی النقی در هوای گرم در رکابش راه رفت آن ملعون بعد از سه روز بغضب الهی
هلاک شد پس چرا آسمان خراب نشد وقتی که سید سجاد در هوای گرم چهار
فرسخ زنجیر بگردنش بود بالای شتر بی پالان پوش اطفال پیغمبر خدا هر گاه از بالای
شتر می افتادند بر روی خار و خاشاک و ریگهای بیابان میدویدند هر گاه
در راه رفتن کوتاهی می نمودند نیزه و تازیانه بر پشت و بازوی آنها میزدند

معجزات امام علی النقی علیه السلام در جلد دوازدهم بحار از ابی هاشم
جعفری مرویست که در زمان متوکل زنی ادعا میکرد که من زینب دختر فاطمه زهرا ام
او را نزد متوکل حاضر کردند متوکل با او گفت تو هنوز جوانی و حال آنکه از زمان
رسول خدا تا حال سالهای بسیار گذشته آن زن گفت رسول خدا دست بر بدن من کشید
و در حق من دعا نمود که هر چهل سال که بگذرد جوانی من برگردد و تا حال بر مردم
اظهار نکرده بودم حال محتاج باظهار شدم متوکل امر کرد بزرگان آل ابی طالب را
و اولاد عباس و قریش را حاضر شدند و بایشان اظهار نمود و حال او را بعضی از ایشان
گفتند زینب در فلان سال از دنیا رفته متوکل با آن زن گفت چه میگوئی در باب این
روایة گفت دروغ است من از مردم پنهان بودم کسی از حال من خبر نداشت که
از حیوة و ممات من خبر داشته باشد متوکل از حاضرین پرسید که آیا دلیلی و حجتی
برای رد این زن دارید غیر از این روایت گفتند نه متوکل گفت چاره این کار
چه چیز است گفتند بغیر از ابن الرضا یعنی امام علی النقی بود حاضر کنند فرستاد
آنحضرت را حاضر نمودند متوکل حال آن زن را بیان نمود آنحضرت فرمود دروغ
میگوید زینب در فلان تاریخ وفات یافت متوکل گفت این روایت را اینجماعت
نقل نمودند باید آنرا حجت نمائی که الزام کنی آنحضرت فرمود حجت ادای آن
که گوشت اولاد فاطمه حرام است بر درنده گان او را نزد سباع ببرند اگر
راست بگوید سباع ضرری باو نمیرسانند آن زن گفت میخواهد مرا بکشتن بدهد
اینجا جماعتی از اولاد حسن و حسین حاضرند یکی از آنها را بفرست

یکی از دشمنان آنحضرت گفت میخواهم با مردم حیله کنم چرا خفاش نمیشود یکی
متوکل رو با آنحضرت نمود که چرا حفاظت نمیرود آنحضرت فرمود میبرم پس آنحضرت
تشریف برد با موضعیکه شیر نفر بیرد را آنجا بود چون آنحضرت شود دیدند نزد
آنحضرت آمدند و سر خود بر خاک نهادند آنحضرت دست مبارک بر سر ایشان از آنها
مالید و فرمود برگردید هر یک بگوشه رفتند در زیر متوکل گفت مصلحت نیست
که این امر فاش شود امر کن بیرون بیاید پیش از آنکه فاش شود متوکل گفت یا
ابا الحسن برگرد که خیال بدی در حق شما نداشتم میخواستم که مرتبه یقین بر سه آنحضرت
برگشت شیرها آمدند و خود بجای پاهای آنحضرت میمالیدند آنحضرت اشاره فرمود
که برگردید برگشتند چون مراجعت نمود فرمود هر کس گمان میکند که از اولاد
فاطمه است برود در اینمکان متوکل باین زن گفت برو در اینمکان تا معلوم شود
آن زن از ترس گفت دروغ گفتم و ادعای باطل نمودم معلوم است که گوشت
اولاد فاطمه بر سباع حرام است رسول خدا فرمود که گوشت اولاد من حرام است
بر درنده کان لهذا در روز عاشورا وقتی که ابن سعد امر کرد اسب بر بدن
شهداء بتازند فضه رفت شیری که در آن نزدیک بود خبر داد آن شیر آمد
بنزد جسد مطهر امام مظلوم و صورت خود بر آن بدن مقدس میمالید و
گریه و ناله می نمود **معجزات حضرت امام علی النقی علیه السلام**
در جلد دوازدهم بحار از احمد بن هرون روایت شده که گفت من معلم
یکی از اولاد حضرت امام علی النقی بودم روزی آنحضرت وارد خانه

شد و بر اسپی سوار بود از اسب پیاده شد و اسب خود در گوشه بست و نشست و فرمود
که میخواهی بمدینه بروی گفتم آری فرمود کاغذی مینویسیم که بغلامانم برسانی
فرمود که کاغذ و دوات بیاورند غلام رفت که حاضر کند در این بین اسب آنحضرت
صدائی نمود و دم خود حرکت داد آنحضرت فرمود چه میگوید اسب دو مرتبه
صدائی نمود و دست خود حرکت داد آنحضرت فرمود خود باز کن و ببرد
در میان بوستان بجهت بول کردن و برگردد بر جای خود بالیست اسب سر خود
بلند نمود و عنان خود بیرون آورد و بجانب بستان رفت و بول کرد
و مراجعت نمود من بسیار تعجب کردم آنحضرت فرمود تعجب مکن بارها از آنچه
دیدی بدرستیکه خداوند عطا نموده است بآل محمد بیشتر از آنچه عطا نموده بداود
راوی گفت اسب چه گفت یابن رسول الله فرمود است گفت برخیز و مرا سوار شو
که خسته شدم گفتم صبر کن که میخواهم کاغذی بمدینه بنویسم بعد سوار میشوم اسب گفت
میخواهم بول کنم و خوش ندارم که در حضور تو بول کنم یاد گفتم برو بناحیه
بستان که مشاهده نمودی رفت و برگردید بعد غلام کاغذ و دوات حاضر
کرد و آفتاب غروب نمود آنحضرت شروع بنوشتن نمود تا تاریک شد چنانکه
کاغذ دیده نمیشد بغلام گفتم شمع بیاور آنحضرت فرمود محتاج شمع نیست پس
آنحضرت در تاریکی کاغذ بسیار طولانی نوشت و در تاریکی مهر کرد بدون آنکه
نظر کند که مهر معکوس است یا نه راوی گفت کاغذ را گرفتم و بمدینه رسانیدم چون

گوئی دیدم تمام طهارت چنانکه اصلا کلمه بکلمه دیگر مخلوط نشده و جوهر شریف
آنحضرت مستور بود پس آنمرد جواب نوشته مراجعت نمودم از جمله معجزات
آنحضرت در کتاب مشارق الانوار روایت شده که مرد شعبده باز هندی بود متوکل
او را در مجلس خود حاضر نمود و امر نمود که چون حضرت امام علی النقی حاضر شود او
شعبده بخند بازی چون آنحضرت حاضر شد آنمرد هندی شعبده بکار برد آنحضرت
اعتنا نمود مرد هندی با آنحضرت گفت تعجب نمودی از عمل من گویا که سینه
پس اشاره کرد بصورت مدوری که در بساط بود بصورت شیر و بجانب آن
حضرت حرکت نمود آنحضرت اشاره فرمود بشیری که در بساط بود فرمود
برخیز و بگیر اینرا دیدند آنصورت بشکل حیوان درنده شد و مرد هندی را فرو
برد و بجای خود برگشت متوکل از خوف برو در افتاد و حاضرین فرار نمودند
این نیز ثابت بود که آنحضرت در ایام حبس متوکل شد و او را مخذول و منکوب
نمود دیگر شبی آن ملعون جماعتی را فرستاد که ناگهانی بخانه آنحضرت ریختند دیدند
آنحضرت لباسی از پشم پوشیده در بر روی ریگ و سنگریزه نشسته غرق توجه
برب حق لهذا آنحضرت را بهمانحالت نزد متوکل بردند در حالتی
آن ملعون مجلس شراب مهیا کرده بود کاسه شراب در دست او بود از
جا برخواست و آنحضرت را پهلوی خود نشانید اما بی ادبی کرد کاسه
شراب را بآنحضرت تعارف نمود فرمود مرا معاف دار که هرگز چنین کاری نکرده ام

متوکل گفت

متوکل گفت پس قدری شعر برای من بخوان آنحضرت ابا فرمود متوکل گفت لابد باید
شعر بخوانی آنحضرت این شعار را خواند باتوا علی قلل الاجبال
تحرسهم غلب الرجال فلم تنفعهم القلل
استنزلوا بعد عز عن معاقلهم واسکنوا حفراً یا بئسما
نزلوا ناداهم صارخ من بعد دفنهم این الاساور
والتیجان والحلل این الوجوه التی کانت منعمة
من دونها تضرب الاستار والکلل فافصح القبر عنهم
حین سائلهم تلک الوجوه علیها الدود تنتقل حاصل مضمون
اشعار آنحضرت اینست که پادشاهان و بزرگان شربت مرگ نوشیدند و بعد از
عزت لباس ذلت پوشیدند و در تنگنای قبر مسکن گرفتند بعد از دفن
ایشان منادیها ندا میکند ایشانرا که کو تاج و تخت و زینتهائی که داشتید
کجاست آن روهای با طراوت که خاک گور آنها را پوشیده و کرم افتاده
متوکل کاسه که در دست داشت بر زمین زد و عیش او منغص شده و در هم
شکست و گریه کرد بقدریکه ریش نحسش تر شد و همه اهل محضر گریه کردند بعد
چهار هزار اشرفی بآنحضرت داد و با احترام او را بمنزل خود برگردانید ای
یک ایام بود داخل مجلس شراب شد یک ایام دیگر داخل مجلس شراب دیگر شد
حضرت سیدالشهداء جد بزرگوارش علیه السلام وقتیکه داخل مجلس یزید شد غذا بکردن

مبارکش بعد بر سر پا ایستاده بلکه گاهی با کف میزد و با زبانه بر لثت و بازوی
آنحضرت میزدند **در بیان شمه از بدو ولادت حضرت ثامن الائمه ع**
در کتاب عیون اخبار الرضا از هشام بن احمد روایت شده گفت حضرت ابوالحسن
موسی بن جعفر بمن فرمود آیا میدانی که کسی از اهل مغرب آمده یا نه گفتم نمیدانم فرمود
بلی آمده است برخیز تا برویم سوار شدیم و روانه شدیم تا آنکه مردی از اهل مغرب را
دیدیم که غلام و کنیز همراه داشت آنحضرت ع فرمود که بیاور کنیزان خود را تا ببینیم
آورد نه کنیز آورد هیچ کدام را نپسندید فرمود دیگری بیاور آورد گفت
دیگر ندارم آنحضرت فرمود داری بیاور گفت یک کنیز مریضی دارم فرمود
او را بیاور امتناع نمود پس برگردیدیم راوی گفت روز دیگر آنحضرت
مرا فرستاد و فرمود برو بگو چه قدر برای قیمت آن کنیز میخواهی آنچه بگوید بده
و کنیز را بگیر راوی گفت رفتم بعد از آنکه آنچه گفت دادم و کنیز را گرفتم آن مرد
گفت آن شخصی که دیروز همراه تو بود که بود گفتم از بنی هاشم بود گفت از
کدام بنی هاشم گفتم بیشتر از این نمیدانم آن مرد گفت بدانکه من این کنیز را از
اقصی بلاد مغرب خریدم زن یهودیه بمن رسید گفت این کنیز را میخواهی
چه کنی گفتم برای خودم خریده ام آن زن گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد تو
باشد بلکه باید نزد بهترین اهل زمین باشد که از او فرزندی متولد شود که تمام اهل
شرق و مغرب بر دین و طاعت او باشند راوی گفت آن کنیزک را بردم نزد آنحضرت

بردم بعد از

بردم بعد از اندک زمانی حضرت علی بن موسی الرضا از او متولد شد چون
آن مخدره بحضرت رضا حامله شد سنگینی حمل در خود احساس نمی نمود و در خواب
صدای تسبیح و تهلیل از بطن خود می شنید خوفناک نمی شد چون از خواب بر میخواست
چیزی نمی شنید چون زمان وضع حمل آن نور الهی رسید و عالم ظلمانی بوجود
بهجت لزومش نورانی فرمود دست مبارک خود را بر زمین نهاد سر بسوی آسمان
بلند کرد و لبهای خود را حرکت میداد و آهسته تکلم مینمود پس پدر بزرگوارش
حضرت موسی بن جعفر داخل شد و فرمود مبارک باد برای تو یا نجمه کرامت پروردگار
تو پس او را در پارچه سفیدی پیچیده بدست خود گرفت و در گوش راست او اذان
گفت و در گوش چپ او اقامه گفت و او را بدست مادرش داد و فرمود بگیر
که این فرزند حجت خداست در زمین اما قدر آن حجة الله را ندانستند او را بدیار
غربت طلبیدند و بزهر جفا شهید نمودند و در دیار غربت دور از اهل بیت و اقربا
در گوشه غربت از دنیا رفت **ولادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام**
در کتاب مناقب ابن شهر آشوب از حکیمه دختر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت است
که چون زمان وضع حمل خیزران مادر حضرت امام محمد تقی نزدیک شد حضرت رضا
مرا طلبید و فرمود که در هنگام ولادت او حاضر شو و چراغ افروخت و در
میان خانه گذاشت چون درد طلق او را گرفت چراغ خاموش شد غمناک شدیم که
چراغ خاموش شد ناگاه خورشید جهان عدیم المثال آن مشعل هدایت طلوع و تجلی
نمود و جامه رقیقی بر او کشیده بود که نوری از آن ساطع بود که تمام خانه

و

روشن نمود پس من آن نور الهی را برداشتم و در کنار گرفتم و آن جامه را نیز را
از او دور کردم پس حضرت رضا در خانه را گشود و داخل شد و گرفت آن
گوهر گرانبها را و در میان مهد نهاد و فرمود که نزد گهواره او باش حکیمه میگوید
چون روز سیم شد دیدم آن بزرگوار چشم حق بین خود را بسوی آسمان گشود
بعد نظر بیمین و یسار خود نمود و بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا
الله واشهد ان محمداً رسول الله حکیمه میگوید من ترسیدم و بنزد
حضرت رضا شتافتم و گفتم امر عجیبی از این طفل مشاهده نمودم فرمود چه چیز مشاهده
نمودی واقعه را بیان کردم فرمود بعد از این بیشتر از اینها از او عجایب خواهی
دید و معتمد در آنحضرت معجزات و خوارق عادات آنکه از آنحضرت ظاهر شده
شده خواهی گفت از علی بن خالد مرویست که گفت من در عسکر بودم
در زمان حضرت امام محمد تقی بودم شنیدم که مردی را از ناحیه شام آورده اند که
اظهار نبوت میکند و محبوس است چون بیایم تا او را پیدا کردم در محبس
دیدم مرد دانا دانشمندیست گفتم ای مرد حکایت خود را بگو گفت من در شام در آن موضع عبادت
میکردم در مکانیکه او را موضع راس حسین بن علی بن ابیطالب میگویند در یک
شبیکه در شام بودم با ایزد ناگاه خود را در مسجد کوفه دیدم گفت اینموضع را
میشناسی گفتم بلی مسجد کوفه است پس هر دو در آنجا نماز خواندیم ناگاه خود را
در مسجد مدینه دیدم پس باهم نماز خواندیم در آنجا ناگاه خود را در مکه دیدم
پس همراه او بودم تا اینکه مناسک حج را تمام کردیم ناگاه خود را

در شام

در شام در همان موضع که عبادت میکردم دیدم پس آن مرد رفت و دیگر او را ندیدم
تا سال دیگر شد همان ساعت سابق در موسم حج ظاهر شد و بطریق سال گذشته رفتار
نمود و چون مناسک حج بجا آوردیم و بشام مراجعت نمودیم خواستم از وی جدا
شود او را قسم دادم که کیستی ساعتی سر بزیر انداخت بعد از آن سر بلند کرد و
فرمود منم محمد بن علی بن موسی پس این خبر شهرت کرد تا بمحمد بن عبد الملک زیات رسید
مرا طلب نمود و در زنجیر کرد و حبس نمود چنانکه می بینی راوی میگوید بآن مرد
گفتم حکایت خود را بمحمد بن عبد الملک اظهار کن گفت که اینکار را میکند
پس کاغذ دوات حاضر کردم که حکایت خود را بمحمد بن عبد الملک نوشت چون
خبر باو رسید در جواب گفت که آنکسیکه او را در یکشب از شام بکوفه و از کوفه
بمدینه و از مدینه بشام برد بگو بیاید او را از حبس بیرون ببرد راوی میگوید که
غمناک شدم بواسطه آن مرد و او را تسلیه دادم بعد روز دیگر صبح بجانب او
رفتم دیدم جمعی از لشکر و پاسبانان و زندانبانان و جمع کثیری در جستجو بودند پرسیدم
چه خبر است گفتند آن مرد محبوس دیشب مفقود شده نمیدانیم بزمین فرو رفته یا
بآسمان بالا رفته شیعیان آن بزرگوار در مقام اعجاز و اظهار معجزه آن معصوم
رفتار میکند که در یکآن از شام بمدینه و مکه و کوفه میرود اما در مقام
تسلیم و مظلومیت وقتی او را مسموم کرده بودند و در خانه را بسته بودند بر روی
آنحضرت و از شدت عطش فریاد میکرد که یکجرعه آب بآن مظلوم نمیداد

و از شدت حرارت زهر تشنه می‌شد کسی نبود که آب بآنحضرت برساند آه از بیوفائی
اگر امام مظلوم تشنه بود تشنه آب می‌شد بدن مطهرش مجروح بود و زخم
نیزه و شمشیر نداشت اما جد غریب آن بزرگوار سید مظلومان تشنه آب بود
با بدن پاره پاره در حالتی از ناف تا گلوی مبارکش هزار و نهصد و پنجاه زخم
تیر و نیزه و شمشیر داشت

احوالات امام محمد تقی علیه السلام

در کتاب کشف الغمه روایت شده که بعد از وفات حضرت رضا مأمون به بغداد
رفت روزی بعزم شکار روانه شد در میان راه بجمعی از اطفال عبور نمود
که بازی میکردند و حضرت امام جواد در آنجا ایستاده بود در آنوقت آفتاب
جمال آن سرور از درجه یازدهم تجلی و طلوع نموده بود یعنی بسن یازده سالگی
بود چون مأمون بآنمکان رسید همه اطفال فرار کردند و آن بزرگوار
عالیمقدار بر جای خود ایستاد مأمون پرسید که چرا مثل سایر اطفال فرار نکردی
ناگاه آن لسان الله الناطق بزد لب دربار بتکلم گشود و در جواب فرمود
فرمود در راه تنگ نبود که جا وسعت دهم و تقصیری از من سر نزده بود که از ترس آن
فرار کنم و حسن ظنی بتو داشتم که بدون جرم کسی را اذیت نخواهی کرد مأمون
از صباحت منطق و فصاحت آن سبط پیغمبر تعجب نمود پرسید از نام آن سرور
فرمود منم محمد فرزند حضرت رضا پس مأمون روانه شکار شد و در شکارگاه بازی
بطلب دراج رها کرد باز از نظر غایب شد بعد از زمان طولانی مراجعت نمود و

ماهی کوچکی

و ماهی کوچکی در منقار خود داشت مأمون بسیار تعجب کرد ماهی را بدست خود
گرفت و برگشت در میان راه بهمان مکان اتفاقا رسید اطفال فرار نمودند و
حضرت جواد بر جای خود ایستاد مأمون گفت با آنحضرت چه چیز است که در دست دارم
آنحضرت بالهام الهی فرمود خداوند بقدرت خود در دریای قدرت خود ماهیان کوچک
آفریده که بازهای پادشاهان آنها را صید می‌کنند پس آنها امتحان می‌کنند بان آل
سلاله اهل بیت نبوت را مأمون تعجب کرد و گفت حقا که تو فرزند حضرت رضا هستی
از اینجهة بود که محبت آن سبط پیغمبر در دل مأمون ملعون برقرار شد و دختر خود
ام الفضل را بآن سرور تزویج نمود اما بمقتضای ذات و طینت آن ملعونه که از بد
سرشته و از صلب مأمون بود طبع ناملائم او با آن سرور موافق نبود و همیشه بدی
خود از آنحضرت شکایت مینمود و مأمون او را بصبر امر مینمود که فرزند پیغمبر است
آنچه میکند تحمل نما تا آنکه روزی جاریه داخل خانه آنحضرت شد ام الفضل گفت
تو کیستی گفت من زوجه امام محمد تقی هستم آن ملعونه بسیار غضبناک شد و نزد
پدر خود رفت و شکوه نمود آن ملعون بحالت مستی بود شمشیر خود را
برداشت و گفت بخدا قسم که او را میکشم و روانه شد ام الفضل پشیمان شد
با خود گفت اینچه کار بود کردم شوهر خود را بکشتن دادم پس مأمون نزد
آنحضرت رفت و او را با شمشیر خود قطعه قطعه نمود بعد بیرون آمد چون
صبح شد ام الفضل نزد مأمون آمد گفت میدانی دیشب چه کردی گفت

چه کردم گفت فرزند حضرت رضا سوگند که مأمون غش نمود چون بهوش آمد
گفت وای بر تو چه میگوئی ام الفضل گفت بخدا قسم که وارد خانه شد پسر آن
حضرت و با شمشیر خود زد تا او را پاره پاره کرد مأمون گفت انا لله و
انا الیه راجعون رسوا شدم بعد بیا یاسر خادم گفت زود خبر معلوم کن که
نزدیک است هلاک شوم یاسر رفت و نزد وی برگشت گفت بشارت باد که
دیدم آنحضرت نشسته و پیراهن پوشیده و مسواک میکند سلام کردم و
گفتم یا ابن رسول الله پیراهن خود را بمن عطا فرما که میخواهم با او نماز بخوانم
جهت تبرک و منظورم آن بود که بدن او را ببینم که اثر شمشیر هست یا نه بخدا
قسم که دیدم بدن آنحضرت مثل عاج سفید و صاف است که اصلا اثری
پیدا نبود مأمون گریست و گفت بخاطرم هست که شمشیر برداشتم و داخل
خانه او شدم اما بعد از آن بخاطرم نیست خدا لعنت کند این دختر را
بخدا قسم که اگر بعد از این بدون اذن آنحضرت بیرون بیاید یا شکوه
نماید انتقام خواهم کشید از او و بعد از آن بیست هزار اشرفی با اسبی که در شب
گذشته سوار شده بود نزد آن بزرگوار فرستاد و عذرخواهی نمود اما
با وجود این آخر الامر آن ملعونه کار خود را نمود بمقتضای طینت خبیثه او
که از ستمگرانی سرشته بود درصدد اطفای آن نور الهی برآمد و دستمالی بزهر
آلوده کرده در هنگام مباشرت بآنحضرت داد که بخود گرفت و اثر زهر

در وجود او تأثیر نمود چون ملتفت شد فرمود خدا ترا بدردی مبتلا کند
که دوا نداشته باشد و آکله در فرج او واقع شد هر چند معالجه نمود فایده
نکرد تا هلاک شد چون آن بزرگوار مسموم شد از حرارت زهر تشنگی
برآنحضرت عارض شد در خانه را بروی او بسته بودند که آب بآن مظلوم
نرسد چون روح مطهرش از حرارت جان پرواز نمود بعالم بقا رحلت
فرمود جنازه آن بزرگوار را از پشت بام بزمین انداختند و تا چند روز بدن او
در میان کوچه افتاده بود بی غسل و بی کفن دفن نکرده بودند با آنکه هنوز بدنش بوی
شکر و عنبر ساطع میشد چنانچه بدن شهید مظلومان حضرت سید الشهدا را هم سه
روز بالای زمین بود بیغسل و بیکفن عوض دفن اسب بر بدن آنحضرت تاختند

تقدمه ولادت با سعادت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه

در کتاب حق الیقین از بشر بن سلیمان برده فروش که از شیعیان خاص حضرت
امام علی النقی علیه السلام بود روایت شده که گفت حضرت امام علی النقی مرا طلبیده و
نامه بخط و لغت فرنگی نوشت با کیسه دویست و بیست اشرفی بمن داد و فرمود ببغداد برو
در فلان روز بر جسر جنب کشتی اسیران بعد رسیدن برو نزد برده فروشی که عمرو بن یزید
نام دارد کنیزکی که همراه اوست هیچیک از مشتریان را قبول نمیکند بصاحب کنیز بگو که با من نامه
هست که یکی از بزرگان بلغت فرنگی نوشته و سخاوت و وفای خود را در آن یاد کرده نامه را
بآن کنیز بده که بخواند شاید بصاحب آن نامه راضی شود بشر گفت آنچه حضرت خبر داده بود
ظاهر شد چون کنیز نامه را دید بسیار گریست و گفت البته مرا بصاحب این نامه

بفروش اگر نه خود را هلاک میکنم پس از او بهمان قیمت خریدم کنیز بسیار خوشحال شد
و نامه را میبوسید و بر چشم خود میگذاشت گفتم باو که نامه را که صاحب او را نمی‌شناسی
میبوسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت در حق فرزندان اوصیای پیغمبران من ملیکه
دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم جدم قیصر خواست مرا بعقد فرزند برادر
خود در آورد پس امر کرد که تختی که چهل پایه داشت و مرصع کرده بودند بانواع
جواهر نصب کردند پسر برادر خود را بالای آن تخت نشانید و چلیپاها را بر
بلندیها نصب نمودند و سیصد نفر از علمای نصاری و کشیشها انجیلها در دست گرفته
که بخوانند که بتها و چلیپاها همه سرنگون شدند و تخت خراب شد و پسر از تخت افتاد
و بیهوش شد کشیشها گفتند این امر دلالت میکند بر اینکه دین مسیح بزودی زائل شود
بار دیگر همه را برجای خود قرار دادند و گفت برادر او را حاضر کنید که دختر را بوی
عقد کنم پس برادر او را حاضر کردند باز بهمان طریق قصه شد و تخت افتاد و ترسا
بیکار رفتند و مردم متفرق شدند من شب در خواب دیدم که جدم حضرت عیسی
و شمعون و جمعی از حواریان آمدند و منبری از نور نصب کردند پس حضرت رسول با وصی و داماد
خود و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور نمودند
پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیا
شتافت پس حضرت رسالت پناه فرمود یا روح الله آمده‌ام که ملیکه دختر
وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود

باه برج خلافت و شمس اوج امامت حضرت امام حسن عسکری پس حضرت شمعون قبول نمود
که شرف دو جهان رو بتو آورده پس همه بمنبر آمدند و حضرت رسول مرا با مسیح بحضرت امام حسن
عسکری عقد بستند چون از خواب بیدار شدم از خوف خواب خود را اظهار نکردم
و آتش محبت آنخورشید فلک امامت در کانون سینه‌ام روز بروز مشتعل میشد و هر روز
چهره‌ام زرد میشد و در شهرها طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه‌ام حاضر نمود و هیچ سود
نمیبخشید روزی جدم بمن گفت که آیا هیچ آرزوئی داری گفتم اگر شکنجه و آزار را از
اسیران مسلمانان که در حبس تو اند برداری شاید مسیح مرا شفا دهد چون چنین کرد اندکی
اظهار صحت نمودم بعد از چهارده شب در خواب دیدم که سیده زنان عالم فاطمه
زهرا و مریم با هزار حوریه بدیدن من آمدند پس من بدامن صدیقه طاهره آویختم که
حضرت امام حسن عسکری بمن جفا میکند که بدیدن من نمی‌آید فرمود تو بدین ترسائی اگر
میخواهی بدیدن تو بیاید شهادتین بگو من شهادتین گفتم حضرت فاطمه مرا بسینه چسبانید
و فرمود که اکنون فرزندم را میفرستم چون بیدار شدم شب دیگر بخواب رفتم خورشید جمال
آنحضرت طالع گردید و مرا بعقدم مبارک خود مفتخر نمود و از آن تا حال هر شب نزد
من می‌آید پس بشر بن سلیمان آن آفتاب برج حیا را نزد حضرت امام علی النقی برد
و آنحضرت او را بامام حسن عسکری سپرد از حکیمه خاتون عمه امام حسن عسکری روایت
شده که بعد از وفات حضرت امام علی النقی روزی بدیدن فرزند برادر
خود رفتم آنحضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزندی که
زنده کند دین حق را بهدایت بعد از شیوع کفر و ضلالت گفتم این فرزند از

از که بهم میرسد فرمود از نرجس خاتون که ملیکه نام داشت گفتم من اثر حمل در او مشاهده
نمیکنم فرمود چون صبح شود اثر حمل بر او ظاهر میشود مثل او مثل مادر موسی است که حمل
او مخفی داشت حکیمه خاتون گفت از نرجس خاتون سؤال نمودم گفت اصلا
اثر حمل در خود نمی بینم از شب نزد نرجس ماندم و هر ساعت از او خبر میگرفتم و او
بحالت خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاد میشد من تهجد برخاستم مشغول نماز شب شدم
ناگاه نرجس از خواب جست و وضو گرفت و نماز شب بجا آورد نظر کردم دیدم طلوع
صبح نزدیک است نزدیک شد که شک در دلم پیدا شود از وعده که مولایم داده بود
ناگاه حضرت امام حسن از حجره خود صدا زد که شک مکن که وقتش رسیده در اینحال
اضطرابی در نرجس مشاهده نمودم او را در بر گرفتم حضرت آواز داد که سوره
انا انزلناه بر او بخوان بر او شروع کردم بخواندن شنیدم که طفل در خواندن با من
همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم حضرت صدا زد که تعجب مکن
از قدرت الهی در اینحال نرجس از نظرم غایب شد گویا پرده میان من و او حائل شد
فریاد کنان دویدم بسوی حضرت امام حسن فرمود که ای عمه برگرد او را در جای خود
خواهی دید چون برگشتم نرجس خاتون را دیدم که چنان نوری از او ساطع بود که
چشم من خیره شد و آفتاب تابان شده دیدم یعنی حضرت صاحب الامر را دیدم که رو
بقبله بسجده افتاده و انگشتان سبابه را باسمان بلند کرده میگوید اشهد ان لا اله الا
الله و ان جدی رسول الله و ان ابی امیرالمؤمنین ولی الله پس یک یک امامان را
شمرد تا بخودش رسید گفت اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری

وثبت

وثبت وطأتی و املأ بی الارض عدلا و قسطا یعنی خدایا
وعده نصرت که بمن فرموده وفا کن و انتقام مرا ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب
من از عدل و داد پس حضرت امام حسن عسکری آواز داد که ای عمه فرزندم را بیاور چون
او را بردم دیدم ناف بریده و ختنه کرده و پاکیزه و بر ذراع راستش نوشته
بود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا حکیمه خاتون گفت
چون آن فرزند سعادتمند را نزد پدر بزرگوارش بردم بر پدر خود سلام کرد
پس حضرت امام حسن او را در بر گرفت زبان مبارک بر دیده و دهان و گوشش او
گردانید و او را بر کف دست چپ نشانید و دست بر سر او مالید و فرمود تکلم
کن ای فرزند بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر بزبان فصیح فرمود اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین ا
ستضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین پس
حضرت صاحب الامر صلوات بر حضرت رسالت پناه و امیر مؤمنان و جمیع امامان فرستاد
در آنحال مرغان بسیار نزد آنحضرت پیدا شدند حضرت امام حسن بیکی از آن مرغان
فرمود این طفل را بر و نیکو محافظت کن و چهل روز یکمرتبه نزد ما بیاور مرغ آنحضرت را
گرفت و با سایر مرغان باسمان پرواز کرد نرجس خاتون گریان شد حضرت امام حسن
فرمود ساکت شو که شیر غیر از پستان تو نخواهد خورد بشیمان نرجس خاتون می بیند که
حضرت امام حسن فرزند او صحیح و سالم پیدا شد که باز برگرداند گریان میشود
چه حالت داشت ام لیلی مادر علی اکبر که فرزند او جوان هجده ساله اش

بمیدان رفت ساعتی نگذشت که بدن پاره پاره او را بخیمه آوردند قضیهٔ آن
مردی که خدمت حضرت صاحب الامر رسیده ای تربیت بود دل عشاق نشانه ٭ خلقی همه
مشتاق و تو غایب ز میانه ٭ حاجی بره کعبه و من طالب دیدار ٭ او خانه
همی جوید و من صاحب خانه ٭ در کتاب دار السلام که از مؤلفات شیخ محمود
عراقیست از احمد از یار روایت کرده که گفت من با شخصی آشنائی داشتم و رفیق
می بودم و اکثر از اوقات مشغول صحبت بودیم در این صحبت او را چرت گرفت و
عمامه از سرش افتاد اثر زخم منکری در سر او مشاهده کردم از سببش پرسیدم گفت
این زخم در غزوهٔ صفین در رکاب ظفر انتساب امیر المؤمنین بر من وارد شده
گفتم چه میگوئی تو کجا غزوهٔ صفین کجا از آن زمان تا حال سیصد متجاوز است
آنمرد گفت مرا حکایتیست که برای تو نقل میکنم من در یکی از سفرها با شخص
ناصبی که دشمن امیر المؤمنین بود رفیق شدم در بین راه از هر جائی سخن میگفتیم
تا آنکه رشتهٔ کلام ما بغزوهٔ صفین کشید آنمرد ناصبی گفت اگر من در روز
صفین حاضر میبودم که شمشیر خود را از خون علی و اصحاب او رنگین مینمودم
من گفتم اگر من در آن روز حاضر بودم که شمشیر خود را از خون معاویه و اصحاب
او رنگین مینمودم آنمرد ناصبی چون این کلام را از من شنید گفت چنان فرض
میکنیم که الآن آن روز است تو از جانب علی من از جانب معاویه بیا تا با هم
جنگ کنیم و شمشیر خود را کشیده حمله بمن نمود من هم شمشیر حوالهٔ او نمودم در بین

ردو بدل

ردّ و بدل آنمرد ناصبی بر من غالب شد شمشیر خود را بر سر من فرود آورد که سرم شکافت
و مدهوش بر زمین افتادم بگمان اینکه من هلاک شده ام شمشیر و اسب مرا برداشت
و رفت من در این بیهوشی ناگاه دیدم فضای بیابان پر از نور شد و جوانی
که لباس عربی پوشیده و بر اسب اشهبی سوار و نیزه در دست داشت دیدم که
اشاره بمن نمود و فرمود برخیز که ترا باکی نیست من برخواستم و اثری از آن
زخم بر خود نیافتم بعد بمن گفت همین جا باش تا من بیایم رفت و بفوری برگشت
و سر آنمرد ناصبی را با اسب و شمشیر او و خودم آورد و بمن داد و گفت هر کس از تو
بپرسد که این زخم از کجا بتو وارد شده بگو در غزوهٔ صفین در رکاب امیر المؤمنین
گفتم شما کیستید که نسبت بمن چنین ملاطفت نمودید گفت منم حجت عصر صاحب الامر
و از نظرم غائب شد بالجمله مطلب که آنحضرت فرمود که بگو این زخم در رکاب
امیر المؤمنین در غزوهٔ صفین بر من وارد آمد بقاعدهٔ آن حدیث شریف است
که مَن اَحَبَّ عَمَلَ قَومٍ فَهُوَ مِنهُم یعنی کسیکه عمل طائفهٔ را دوست داشته باشد از جملهٔ
آنطائفه است چنانکه حضرت تاج الائمه علیه السلم بریّان بن شبیب میفرماید که ای پسر
شبیب اگر بخواهی درک کنی مقام و مرتبه را که برای شهدای کربلا بوده باشد هر وقت که
بخاطرت بیاوری مصیبت جدّم حسین را بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیما
یعنی ای کاش من در روز عاشورا حاضر بودم و جان نثار مینمودم بشرط آنکه گفتن
گفتن این کلام از روی خلوص باشد البته خدا عطا میکند آن ثوابهائی را که برای

شهدای کربلا است بعد از آن فرمود یا ابن شبیب ان کنت باکیاً علی شیءٍ
فابکِ علی جدّی الحسین فانّه ذُبح کما یُذبح الکبش یعنی ای پسر
شبیب اگر خواهی بر چیزی گریه کنی گریه کن بر جدّم حسین که او را بمثل گوسفند
ذبح کردند یعنی همچنانکه گوسفند را شکار و ذبح مینمایند و کسی منع نمیکند و در
نظرها عجیب نیست فرزند پیغمبر خدا را بهمان طور شهید کردند اما گوسفند را که
ذبح میکنند آب میدهند لکن فرزند پیغمبر را با لب تشنه در میان دو نهر شهید نمودند

فرستادن معتضد سه نفر بطلب حضرت صاحب الامر از شیخ طوسی روایت شده که بعد از رحلت
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام معتضد خلیفه عباسی سه نفر را فرستاد که بروند بخانه
آنحضرت و گفت هر کس بود در میان خانه بیابید سرش را برای من بیاورید چون بدر
خانه آنحضرت رسیدند غلام سیاهی بود در دهلیز خانه دیدند نشسته و بند از جامه
در دست دارد و میبافت گفتند که در این خانه کیست گفت صاحبش و اصلاً به
جانب ایشان ملتفت نشد و پروا نکرد چون داخل شدند خانه بسیار پاکیزه مشاهده
نمودند و در مقابل پرده بسیار خوبی آویخته که هرگز بهتر از آن کسی ندیده و لکن
در خانه هیچکس نبود یکی از سه نفر میگوید چون پرده را برداشتیم حجره بزرگی بنظر
آمد که گویا دریای آبی در میان آن حجره ایستاده و در منتهای حجره حصیری بر روی آب
گسترده و بالای حصیر مردی خوشروی خوش هیئت ایستاده و مشغول نماز است و اصلاً بما
التفات نکرد یکی از سه نفر پا در میان حجره گذاشت که داخل شود در میان آب غرق شد

و اضطراب

و اضطراب بسیار نمود تا من دست دراز کردم و او را بیرون آوردم و بیهوش شد
بعد از ساعتی بهوش آمد پس دیگری اراده کرد که داخل شود او نیز غرق شد متحیر شدیم و
زبان بعذرخواهی گشودیم هر چند اظهار توبه و پشیمانی نمودم اعتنائی ننمود و مشغول
نماز بود و با کمال هیبتی عظیم در دل ما بهم رسید و برگشتیم در حالتی که معتضد انتظار ما بود گفت
چه شد او را نیاوردید تمام قضیه را نقل کردیم معتضد چون این حکایت را شنید گفت اگر
که اگر یک کلمه از این واقعه بدیگری نقل کنید شما را هلاک میکنیم و ما این حکایت را
نقل نکردیم مگر بعد از فوت او و از اینجا ظاهر میشود که آنحضرت از همان اوّل از نظر
مردم غائب بود مگر بعضی از شیعیان خاص که نوّاب آنحضرت بودند و خدمت آن بزرگوار
میرسیدند و مدت اتصال ایشان بهمین قسم بود بعد از انقضای ایشان غیبت کبری واقع شد
که کسی خدمت آنحضرت نرسیده و از آن زمان تا حالا که زیاده از هزار سال از
سنّ شریف او گذشته تغییری در وجه آنحضرت ظاهر نشده چون ظهور فرماید
بسنّ چهل ساله بنماید با روئی که در صفا و ضیا صد طعنه بر خورشید خاور میزند
و شمایل آنحضرت من القرن الی القدم بعینه آئینه تمام نمای جمال و جلال محمدی است

شعشعهٔ جمال او مظهر نور احمدی — طنطنهٔ جلال او دیهیم حیدر آورد

در گونهٔ راست آنحضرت خالی است در نهایت صفا و تلألؤ چون ظاهر شود
پشت بکعبه میدهد و ندا میکند میفرماید الا یا اهل العالم انا الامام
المنتظر یعنی ای اهل عالم منم آن امامی که انتظار او را داشتید بعد میفرماید الا
یا اهل العالم انّ جدّی الحسین قتلوه عطشاناً یعنی ای اهل عالم

جدم حسین مظلوم شد با لب تشنه شهید گشتند باز میفرماید الا یا اهل العالم
انّ جدّی الحسین طرحوه عریاناً یعنی ای اهل عالم جدم حسین مظلوم شد
برهنه بروی زمین انداختند باز میفرماید الا یا اهل العالم انّ جدّی
الحسین سحقوه عدواناً یعنی ای اهل عالم بدن جدم حسین مظلوم شد پامال
سم اسبها نمودند چنانکه نرم شد وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی
وبجوده الخیل بعد القتل عمداً سحقونی چنانکه حق مظلوم فرموده منم فرزند پیغمبر که
مرا بی جرم و گناه کشتند و بعد از کشتن بدن مرا از ضرب سم اسبها نرم نمودند

ظاهر ساختن حضرت امیرالمؤمنین چشمه آب باعجاز از برای لشکر و صحابه

در کتاب امالی شیخ صدوق از حبیب بن جهم مرویست که در یکی از سفرها که بصفین
میرفتیم در خدمت حضرت امیرالمؤمنین در میان راه بزمینی رسیدیم که آب و گیاه در آن
زمین بهم نمیرسید امر کرد آنحضرت که در آنجا فرود آمدیم مالک اشتر عرض کرد یا امیرالمؤمنین
ما را امر میفرمائی که فرود آئیم در همچو زمینی که آب و گیاه نیست آنحضرت فرمود یا مالک زود است
که حق تعالی ما را سیراب کند از آبی که شیرین تر است از عسل و نرمتر است از مسکه و سردتر است از برف
و صاف تر از یاقوت مالک میگوید من از کلام آنحضرت تعجب نمودم و لکن مخالفت از
آنحضرت نکردم بعد آنحضرت شمشیر خود بدست گرفت و پیش رفت و لختی دوید با مالک فرمود
این زمین را حفر کنید مالک گفت چون حفر نمودیم سنگ سیاه بزرگی ظاهر شد که
سفیدی مثل نقره بر آن سنگ نصب بود پس آنحضرت فرمود سنگ را بردارید مالک
گفت ما صد نفر بودیم هر چه قوت کردیم نتوانستیم سنگ را از جا حرکت دهیم پس

آنحضرت

آنحضرت نزدیک رفت و دعائی فرمود و سنگ را حرکت داد و چهل ذرع دور
انداخت آبی ظاهر شد در نهایت خوبی و صفا خوشگوارتر از عسل و سردتر از برف
صاف تر از یاقوت همه از آن آب نوشیدند پس آنحضرت سنگ را بجای خود گذاشت
و خاک بر آن ریختند چون اندکی از آن موضع گذشتند امیرالمؤمنین با صحاب
فرمود کدام یک موضع سنگ را میدانید عرض کردند همه میدانیم مالک گفت برگشتیم
هر چند جستجو نمودیم اثری نیافتیم ٭ جان فدای دست ای دست خدا ٭ در کجا
بودی بدشت کربلا ٭ یا امیرالمؤمنین با این قوت و قدرت چرا بکربلا نیامدی
وقتی که نور دیده ات و فرزندت تشنه آب بود کسی جواب نکرد او

در کیفیت ذبح جناب عبدالله المطلب در بحار الانوار منقولست که جناب
عبدالمطلب در مکّه معظّمه بزرگ و رئیس اهل مکّه بود و اکثر از مردم در اطاعت او
بودند ولی بعضی از منافقین بر آنحضرت حسد میبردند و چون آن جناب فرزند
نداشت او را ابتر میگفتند یعنی بلاعقب لهذا آن جناب با خدای خود معاهده نمود
که هرگاه [illegible] ده نفر اولاد ذکور باو عطا نماید یکی را ذبح کند در راه رضای
حق پس بعد از اندک مدتی حق تعالی ده نفر اولاد ذکور باو مرحمت فرمود حارث
و ابولهب و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و حجل و زبیر و ابوطالب و عبدالله
و این دو برادر یعنی عبدالله و ابوطالب از یک مادر بودند و هر دو برگزیده اولاد
عبدالمطلب بودند و نور نبوت یعنی نور شریف حضرت خاتم انبیا که در جبین جناب
عبدالمطلب تجلّی داشت بجبین جناب عبدالله منتقل شده بود و او از همه برادرانش

کوچکتر بود چون جناب عبدالمطلب اظهار مطلب نمود همه ساکت شدند و سکوت اختیار نمودند
پس جناب عبدالله زبان گوهربار گشود و درخواست نمود که ای پدر بزرگوار ما همه مطیع
و فرمان برداریم آنچه امر کنی و صابریم در حکم خداوند و در آنوقت یازده پسر از سن ایشان
آنحضرت گذشته بود عبدالمطلب در حق او دعا کرد و خلعت نزد زوجات مطهرات
خود رفت و فرمود که مادران فرزندان خود را لباس نو بپوشانند و زینت نمایند و
سرمه بچشمهای ایشان بکشند بعد از آن روانه کعبه معظمه و قربانگاه شوند و هم قرعه
بیندازند باسم هر یک که ظاهر گردد او قربانی شود نسای کعبه فقط مادر عبدالله والده آنحضرت
پیراهن طاقت چاک کرد و لؤلؤ اشک از بحرین دیده جاری نمود و در دامن گوهر آویخت
که از فرزندان می درگذرد زیرا که بالهام الهی دانسته بود که شایسته قربانی گردیدن فرزند
او است جناب عبدالمطلب گریست و فرمود ٭ تا که را خواهد خداوند جلیل ٭
رو بقربانگاه فرزند خلیل ٭ بروایتی جناب عبدالمطلب آنقدر گریست که بیهوش شد چون
بهوش آمد با فرزندان خود روانه کعبه معظمه شد مردم از هر طرف جمع شدند یهودان
و کاهنان می گفتند باید همین فرزند که ما از او خوف داریم یعنی عبدالله ذبح شود
پس چون قرعه انداختند بنام عبدالله آمد پس جناب عبدالمطلب خلیل وار دست فرزند را گرفت
و بقربانگاه آورد و عبدالله ذبیح آسا سر تسلیم بخاک اطاعت نهاد که خروش از ملکوت
اعلی برخاست و تمام اهل مکه بر در حرم کعبه جمع شده می گریستند و فاطمه مادر عبدالله
خروش میکرد و بر سینه میزد جناب عبدالمطلب خواست که او را ذبح نماید اکابر قریش
التماس کردند که مرتبه دیگر قرعه بیندازند مرتبه دیگر قرعه زدند باز بنام عبدالله آمد

پس جناب عبدالمطلب باز عبدالله را بر زمین خوابانید و خنجر را بر گلوی او گذارد و در آن زمان
نهار در آنوقت ملائکه صدای تسبیح بلند کردند و جبرئیل و سرافیل تضرع و استغاثه نمودند
خطاب از حضرت رب الارباب رسید که ای ملائکه من بنده خود را در معرض امتحان در
آورده‌ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر سازم فاطمه مادر عبدالله خروش برآورد و نزد
خویشان خود تضرع نمود که ممانعت نمایند در آنحال خویشان فاطمه با سر و پای برهنه
شمشیرها در دست و بعبدالمطلب گفتند نمیگذاریم عبدالله را ذبح کنی مگر آنکه همه را بقتل رسانی
بروایتی چنین قرار شد که قرعه بزنند بنام ده شتر و عبدالله چون قرعه انداختند بنام
عبدالله آمد پس دو مرتبه قرعه بنام بیست شتر و عبدالله زدند بنام عبدالله آمد و همچنین ده ده
می افزودند و قرعه میزدند تا عدد شتر بصد رسید دهم بنام عبدالله آمد عبدالمطلب کارد
برداشت که فرزند را ذبح نماید خروش از مردم برآمد و التماس کردند که قرعه بنام صد شتر
و عبدالله بزنند اگر بنام عبدالله آمد او را ذبح نماید چون قرعه زدند بنام صد شتر آمد که
یکمرتبه مردم هجوم آوردند و عبدالله را از دست پدر ربودند در آنوقت هاتف از میان
کعبه آواز داد که قربانی شما قبول شد بیچاره فاطمه نتوانست ببیند که فرزند او ذبح شود
و از شدت حزن غش کرد و جناب عبدالمطلب با آنکه برداشت میخواست که بموجب نذر
خود قربانی نماید طاقت نیاورد و از بسیاری اندوه بیهوش شد پس چه حالت داشت خلیله کبریا
و ام لیلا مادر علی اکبر که سید مظلومان بدست مبارک خود لباس بر تن علی اکبر پوشید و روانه
قربانگاه نمود و چه گذشت بر مادر کسی که بعد از لحظه دیدن پاره پاره فرزندش را آوردند

در بیان کرامت مولای متقیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

مجلسی در جلد نهم بحار از مناقب ابن شهرآشوب و کتاب طرایف روایت میکند از انس بن مالک گفت
روزی در خدمت رسول خدا مشغول نماز عصر شدیم رکوع را طول داد بحدیکه گمان کردیم وحی
بر آنحضرت نازل شده یا سهو نموده چون آنسرور نماز را بر وجه اختصار تمام نمود آنگاه رو
بجانب ما نمود کانه البدر فی وسط النجوم قامت مبارک برافراخت مسجد نور
جمالش متلألا گردید و در جستجوی علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام برآمد فرمود کجاست
برادرم علی امیر المؤمنین از آخر صفوف زبان بلبیک گشود بعد او را طلبید فرمود یا علی
چرا در صف اول حاضر نشدی عرض کرد برای تجدید وضو بخانه رفتم حسنین را ندا کردم
که آب رسانیدیم ناگاه هاتفی آواز داد یا ابا الحسن التفت الی یمینک نظر نمودم سطلی
از طلا پر از آب دیدم پارچه سفیدی بر روی آن بود آبی سفیدتر از برف و شیرین تر از عسل
و ملایم تر از مسکه و خوشبوتر از مشک چون خواستم آب بردارم کسیکه آب به دستم ریخت چون وضو
گرفتم شخصی دستمال را برداشت و بدست من داد صورتم را خشک نمودم آنگاه بجماعت حاضر شدم
رسول خدا تبسم فرمود علی را بشارت بسیار داد و ما بین دو دیده او را بوسید فرمود این سطل از
سطلهای بهشت بود و دستمال از فردوس اعلی بود و آب از کوثر بود و آورنده جبرئیل و دستمال
بدست داده میکائیل بود بعد فرمود والذی نفس محمد بیده که اسرافیل دستهای مرا
بر سر زانویم نگهداشت تا اینکه بجماعت آمدی و درک نمودی بروایتی فرمود جبرئیل آمد و دستهای
مرا بر زانویم نگهداشت وی گفت اینکه تأمل کن تا علی درک جماعت نماید تا اینکه رسیدی

دست از زانویم برداشت انتهی باید که میخواهد وضو بگیرد حق تعالی سطل آب از کوثر برای او
فرستد ببین بنیه امام چه قصه که لشکر تشنه اش حرمش کباب بوده مجتمع بودند یا قوم اسقونی
بشربة من الماء که جواب شنیدند دیگر از دم شمشیرها و نیزه ها و خنجرها ولعنة الله علی القوم الظالمین

در بیان مفاخره نمودن سید مظلومان با پدر خود مولای متقیان

روزی خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله متوج بتاج والنجم اذا هوی و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و مشرف بشرف سبحان الذی اسری خواجه [illegible]
محمد مصطفی در مسجد نشسته بودند و جناب سیده زنان و والد شبیر و شبر ابن عم شبیه لز تاجه از سوره
هل اتی و نعمه ارحید ان لا فتی الا علی در خدمت انبیا نشسته بودند که ناگاه از در مسجد قد موزون
رحمة للعالمین کفن صحرای کربلا حسین مظلوم وارد مسجد شد چشم خاتم انبیا که بنور دیده اش
حسین افتاد آغوش را باز کرده حسین را چون جان شیرین در بغل کشیده مکرر حسین را بوسید و میفرمود
بابی انت و امی یا ابا عبد الله مرحبا بمن فدیته ابنی ابراهیم امیر مؤمنان همینکه این محبت را از
انبیا دربارهٔ حسین ملاحظه کرد گفت الحمد لله یا رسول الله فرمود کیف لا احبه وهو ثمرة
عینی و ثمرة فؤادی و شفیع امتی امیر المؤمنین گفت یا رسول الله اینا احب
الیک انا ام الحسین هنوز خاتم انبیا زبان معجز بیان باز نکرده بود که حسین چون
غنچه گل از نسیم سحر شکفته گردید عرض کرد یا ابتاه من کان اعلی شرفا و منزلا کان
احب عند جدی رسول الله امیر المؤمنین علیه السلام فرمود افتخار خود را عرض کن
بسم الله امیر المؤمنین فرمود اسمع یا ولدی انا حبل الله المتین

انا لسان الصادقین انا حجة الله علی الخلق اجمعین انا نور الله
انا قدرة الله انا باب الله انا وجه الله انا عین الله انا لسان الله انا
اذن الله انا جنب الله انا ید الله انا عضد الله انا نقطه باء بسم الله
انا خازن علم الله انا صندوق حکمة الله نور دیده منم نور هر بوده زمان
منم بدر تیمان منم بنا بکسان منم ملجأ ضعیفان منم نماز مؤمنان انا حی علی الصلوة
انا حی علی الفلاح انا حی علی خیر العمل منم آنکه هیچ چیز از جای خود حرکت نکنند
مگر باذن من و هیچ برگی از درخت نریزد مگر بفرمان من و هیچ طفلی از مادر متولد نشود
در دنیا مگر بحضور من و عزرائیل قبض روح نمیکند مگر باذن من و هیچ ملکی از مکان
خود حرکت نمیکند مگر باشاره من و عبادت هیچ کس قبول نشود مگر بمحبت من و هیچ کس از صراط نگذرد
مگر باعانت من و توبه هیچ کس قبول نشود مگر بولایت من منم آن چشمه که جاری شد از آن چشمه از دریای
علم منم آنکس که یک قطره از علم مرا قسمت کردند تمام عالم را پر از علم کرد کنت مع الانبیاء سرا
و مع محمد جهرا من از روز بودم که آسمان نبود نشان وجود از آنجا نبود من ادم دم از نبوت
میزدم که آدم علم بود و حوا نبود نبود در ارض هبوط من با کلیم بطور مناجات گویا نبود
حرم بطور نور من شد پدید دگر نه شرافت به بطحا نبود کلام با اینجا رسید خاتم انبیاء روی بحسین
نمود و فرمود اسمعت ما قال ابنی قال نعم یا جداه فرمودند ما قال ابوک هی
فضائله واحد من الف الف فضیلة حسین بر دو زانوی ادب نشست عرض کرد که جد
بزرگوار اگر اذن میدهی کلامی بگویم فرمودند بگو نور دیده اول مرتبه آن بزرگوار گفت

الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین یا ابتاه انت الصادق
الامین انا حسین بن علی بن ابی طالب وجدی محمد المصطفی وامی فاطمة
الزهراء جدی افضل من جدک وابی افضل من ابیک وامی افضل من امک
انا الذی ناغانی فی المهد جبرئیل وتلقانی میکائیل منم آنکه جبرئیل گهواره
مرا جنبانید و میکائیل فرزند خواب از برایم گفت پس مثل آنکه عذر بخواه خود را اندا... بر
بدر و دست ... را گرفت بد ... صورت ... و امیر المؤمنین نیز صورت
او را بوسید خاتم انبیاء حسین را در بغل کشید و صورت مبارکش را بوسید فرمود زادک
الله شرفا و فخرا و علما یا ابا عبد الله ولعن الله قاتلیک وظالمیک
یا ابا عبد الله ... بوسید لبهای حسین را ... حسین ... صلی الله
علیه وسلم ... بجای ... مبارکش میزند

در معجزه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در کتاب ریاض المصائب

روایت شده است که متوکل ملعون که از خلفای بنی عباس لعنه الله ملعون در سر من رای بود
و پادشاهی می نمود روزی از روزها حاجبی روانه کرد بخدمت امام حسن عسکری آن بزرگوار و آن حضرت را
به مجلس خود خواند و ... آن بزرگوار تمام حجاب و دربان و ارباب دولت و لشکر
آن بزرگوار ... در کمال عظمت و روز ... صف آرائی کرده ... جناب امام
عسکری علیه السلام از دیدن آن لشکر واهمه نماید و بترسد و امر... تمام لشکر خود را هر کدام
از آنها توبره ... خود را پر از خاک نماید و در یک موضع مخصوص بریزند فضا ...

کالجبل العظیم اینقدر لشکر و سپاه [illegible] آن خاک که مثل کوه عظیمی [illegible] بلند برآمد
مخلاتی میگویند را حالا تل مخلا و معروف است [illegible] هر کس رفته است دیده اند
هر کس نرفته شنیده اند العجب و [illegible] بعد از آن متوکل
ملعون دست امام علیه السلام را گرفت و بر آن تل مخلاة بلند شدند چون ببالای آن
تل رسیدند متوکل ملعون عرض کرد خدمت آن بزرگوار یا حجة الله ترا با خود [illegible]
بالای این تل [illegible] بتو بنمایم لشکر خود را و قوم خود [illegible]
و امر کرد [illegible] لشکر خود را [illegible] روشن [illegible] خنجر بلند در دست
بگیرند و شمشیرهای هندی صیقل بکشند و در حضور آن بزرگوار جولان نمایند و راه
بروند [illegible] ملاحظه این لشکر [illegible] آن ملعون جناب امام حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه را
[illegible] حال حجة بالغه الهی جناب امام حسن عسکری علیه السلام فرمود
[illegible] زمان آیا [illegible] داری [illegible] لشکر [illegible] بتو بنمایم مثل [illegible] تو
لشکر خود [illegible] لشکر [illegible] آورده
اگر لشکر را [illegible] پس حضرت فرمود [illegible] نظر کن [illegible] نظر کرد
دید ملائکه فوج فوج [illegible] ایستاده اند هر چند [illegible] این لشکر [illegible] انتها ندارد
زمین [illegible] از ملائکه در جائی [illegible] هر کدام [illegible]
عقل [illegible] آن ملعون [illegible] وحیران ماند پس حضرت فرمود
ای ملعون نظر کن [illegible] ملائکه صف در صف [illegible] در حالتی [illegible] لا تعد

و لا تحصی [illegible] عدد ایشان از ریگ بیابان و از ستارهای [illegible] زیاده
تر است هر کدام از این ها بصور مختلف ظاهر شده اند و جائی [illegible] دور تا دور زمین را فرا
گرفته اند و احاطه بدنیا دارند و بدست هر کدام حربه از آتش [illegible] که عدد آنها را [illegible] اند
کسی بغیر از خدا [illegible] متوکل ملعون [illegible] این حالت را دید از خوف و ترس غش کرد [illegible]
[illegible] بهوش آمد جناب امام حسن عسکری علیه السلام فرمود ای ملعون [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] دنیا با شما [illegible]
اگر اینجا ملائکه [illegible] جناب امام حسن عسکری علیه السلام [illegible] آمده [illegible] وقت
آمده [illegible] ریزه ریزه [illegible] جناب [illegible]
بردن [illegible] در کتاب [illegible] مرحوم شیخ [illegible] روایت میکند از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام [illegible] چون جد بزرگوارم جناب سید الشهدا [illegible] بیرون آمد [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
بر آن حضرت [illegible] یا حجة الله علی خلقه بعد حق [illegible] و ابنه [illegible]
حق سبحانه [illegible] در مواطن کثیره [illegible] ما امداد [illegible]
فرمود [illegible] در کربلا [illegible]
عرض کرد [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]

واقعه حسن بصری و کرامت حضرت سید الشهدا علیه السلام

ای صد دله یکدله دل یکدله کن ۰ مهر دگران سوز دل خود یله کن ۰
صد سجده بر اخلاص بیا بر در ما ۰ گر کام تو بر نیامد از ما گله کن ۰
حسن بصری گفت یکی از شبها خواب بر من حرام شد در آن شب ظلمانی راه مسجد
پیش گرفتم داخل مسجد الحرام شدم دیدم جوانی سر بسجده نهاده مشغول راز و نیاز
با خداوند بنده نواز مناجات مینماید و میگوید یا ذا المعالی علیک معتمدی
طوبی لعبد یکون مولاه ۰ اذا خلا فی الظلام مبتهلا ۰
فاکن مولاه ثم لباه ۰ ای خداوند نومیدم از نوازشت مکن ۰ از در
خود دور و مهجورم مکن ۰ ای تو هم دنیا و هم عقبای من ۰ هم ابتدا و
هم انتهای من ۰ حسن بصری گفت ناگاه هاتف آوازی داد در جواب آن جوان
لبیک عبدی و انت فی کنفی ۰ و کلما قلت قد سمعناه ۰
صوتک تشتاقه ملائکتی ۰ و عذرک اللیل قد قبلناه
حسن بصری گفت چون از آن هاتف از هوش بیگانه گشتم چون بهوش آمدم دیدم
آن جوان سر از سجده برداشته چون نیک نظر کردم دیدم مولایم حسین بن علی بن
ابیطالب است ۰ ای خوشا آن عاشق که معشوقش توئی ۰ ای خوشا آن طالب که مطلوبش
توئی ۰ نه طریق عاشقان باوفاست ۰ خواهم آن عاشق که معشوقش خداست
این مرتبه بود حضرت سید الشهدا مناجات نمود و در جواب لبیک عبدی شنید مرتبه دیگر

مناجات

مناجات در بیابان کوفه فی کربلا در حالتی که بدنش پاره پاره بود میگفت ترکت
الخلق طرا فی هواکا ۰ و ایتمت العیال لکی اراکا ۰ یعنی
الهی تمام خلق بود در دوستی تو واگذاشتم و عیال و اطفال خود بود بجهت لقای تو
یتیم نمودم **حدیث ام ایمن بعد از وفات صدیقه کبری فاطمه زهرا**
از ام ایمن روایت است که من بعد از وفات صدیقه طاهره فاطمه زهرا نتوانستم
در مدینه بمانم و جای بی بی خود خالی ببینم لهذا عزم کردم از مدینه بیرون آمدم و راه بیابان
پیش گرفتم و بجانب مکه میرفتم در میان راه در وقت شدت گرما تشنگی بر من
غالب شد و در آن بیابان آنچه بهم رسید که بیاشامم از دیار آن محروم و گفتم الهی
من یکی از کنیزان فاطمه زهرا میباشم روا مدار که در این بیابان از تشنگی هلاک
شوم ناگاه سطل آبی از آسمان بزیر آمد و من آشامیدم و هرگز آبی به آن
خوبی نیاشامیده بودم و تا چند سال هرگز تشنه نشدم بعد که در روز های
بسیار گرم مراجعت کار میفرستادند اصلا تشنه نمیشدم پس اینست ام ایمن یکی از
کنیزان فاطمه زهرا است چون تشنه میشود سطل آب از عالم غیب برای او مهیا میکند
اما فرزند فاطمه هر چند استغاثه آب مینمود کسی جواب نمیداد **در بیان**
تفسیر آیه والنجم در شأن حضرت شاه ولایت بسم الله الرحمن الرحیم والنجم
اذا هوی ماضل صاحبکم وما غوی در کتاب امالی شیخ صدوق و تفسیر ثعلبی
مسطور است که این آیه شریفه در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و سبب
نزول این آیه آن بود که ابن عباس گفت شبی نماز عشا در خدمت رسول خدا بودیم

آمده بودیم بعد از فراغ از فریضه روی مبارک بجانب ما نمود و فرمود امشب هنگام طلوع
صبح ستاره از آسمان بزمین می آید و در خانه یکی از شماها می افتد در خانه هر که
فرود آید آن ستاره او خلیفه و جانشین من است ابن عباس گفت چون طلوع فجر
نزدیک شد همه از جاها برآمدیم و منتظر هبوط ستاره بودیم و کسی که طمعش از همه بیشتر
بود که ستاره در خانه او بیفتد پدرم عباس بن عبد المطلب بود چون فجر طالع شد
ناگاه دیدیم ستاره از آسمان بزمین هبوط نمود و در خانه علی
بن ابی طالب قرار گرفت پس رسول خدا فرمود یا علی تو خلیفه و جانشین من هستی
در بین ای مردم بعضی از منافقان گفتند رسول خدا گمراه شده در دوستی پسر عم
خود چون او را بسیار دوست میدارد و دیگر فرمایشی در باره او میگوید پس حق تعالی
این آیه را نازل فرمود وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰى یعنی قسم بستاره در وقت هبوط نمودن
مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوٰى گمراه نشد صاحب شما یعنی رسول خدا و
مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى سخن نمیگوید رسول خدا از روی هوا و خواهش
نفس اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحٰى بلکه آنچه میگوید همه از روی وحی است
بنا بر آنچه از بعضی نقل شده این آیه شریفه والنجم در شان حضرت سید الشهدا
علیه السلام نازل شده والنجم اذا هوی یعنی قسم بحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
وقتی که از اسب بزمین افتاد ◦ هوا از جور چرخ کج چه قیرگون گردید
عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید ◦ بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد
اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد ◦ و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

در فضایل

در فضایل حضرت امام حسین علیه السلام در کتاب بامع المصائب روایت شده
که روزی جبرئیل امین بزمین نازل شد و دید که فاطمه زهرا خوابیده و حسین علیه السلم
در میان گهواره گریه میکند پس جبرئیل نشست در نزد گهواره آنحضرت و او را
از گریه ساکت نمود تا وقتیکه بیدار شد و بهمان طریق مشغول بود ذکر خواب برای
رکعت ◦ بود جبرئیل که مینمود از بر ◦ در حق حیدر و شبیر و شبر ◦
اِنَّ فِى الْجَنَّةِ نَهْرٌ مِنْ لَبَنٍ ◦ لِعَلِىٍّ وَحُسَيْنٍ وَحَسَنٍ ◦
كُلُّ مَنْ كَانَ مُحِبًّا لَهُمْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ غَيْرِ حَزَنٍ تا اینکه
فاطمه زهرا از خواب بیدار شد و شنید که کسی ذکر خواب برای نور دیده و سرور
سینه اش حسین میگوید اما کسی پیدا نیست از رسول خدا سؤال کرد از این واقعه آن
حضرت فرمود که جبرئیل است که ذکر خواب برای حسین میگوید ◦ ای که
شه از جانب رب جلیل ◦ مهد جنبانش جناب جبرئیل ◦ دیده ام آن
کریانش مدد نیست روز ◦ جمله املاک در چرخ دوسا ◦ پس کجا بود اندر آن
دم جبرئیل ◦ بیند آنکه بود به تیغ کین قتیل ◦ یا در آن غلطان بخون در
کردی ◦ چون بنات النعش در گرد جدی ◦ جمله سر بر سر آن
نیزه ها ◦ نغمه ها در زیر سم اسبها ◦ راوی گفت وقتیکه سر آن امام مظلوم را
بر نیزه نصب کرده بودند شخص سفید پوشی دیدم که بر دور نیزه میگردد و
دیوانه وار خاک بر سر میریزد از طرف آل محمد پرسیدند که آن سفید پوش
که بود فرمود آن سفید پوش جبرئیل امین خادم با اهل بیت بود

در رفع تب امام مظلوم خامس آل عبا و در بحار الانوار از زرارة بن
اعین روایت کرده که گفت شنیدم از حضرت صادق که فرمود حضرت حسین
علیه السلم بعیادت مریضی تشریف برد چون آنحضرت از در خانه داخل شد
تب از تن آن مرد بیرون رفت آن مرد گفت راضی شدم بآنچه خدا بشما عطا کرده
که تب از شما فرار میکند آنحضرت فرمود خداوند آنچه آفریده امر کرده است
او را بطاعت ما بعد فرمود یا کباشه آن مرد گفت ناگاه آوازی برآمد که کسی میگفت
لبیک ولی کسی را ندیدم آنحضرت فرمود آیا امیر المومنین ترا امر نکرد که نزدیک
نشوی مگر بدشمنان ما یا دوست گناهکار ما که کفاره گناهان او باشی پس از جان
این مرد چه میخواهی ما بابهای اهل عالم بنده‌ای مقام و جلال و مرتبه اینی نداده که
بمجرد اینکه قدم بخانه یکی از دوستان حق میگذارد فی الفور تب از تن او
بیرون میرود اما فرزندان ارجمند حضرت سید الشهدا چه بنویسم که چه مصیبت
که با حالت تب و ضعف در میان خیمه افتاده بجهته آمدند فرش از زیر پای او
کشیدند و او را بروی زمین انداختند و اسباب خیمه را بغارت بردند
و خیمه را آتش زدند و آنحضرت در مقام تسلیم برآمده رضا بقضاء الله همه
تحمل مینمود بلکه نظر میکرد و میدید که عیال و اطفال پیغمبر خدا همه در میان بیابانها
متفرق و پراکنده شده فریاد واجداه و واعلیاه میزنند و کسی بفریاد
ایشان نمیرسد تا اینکه تازیانه برپشت و بازوی ایشان میزنند و گوشوارها
از گوش آنها میکشند و مقنعه و لباس آنها را بغارت میبرند

در سخاوت خامس آل عبا علیه السلم در کتاب ریاض المصائب و عوالم مرویست
روزی حضرت حسین علیه السلم در مسجد رسول خدا نشسته بود و عبدالله زبیر و عتبة بن ابی
سفیان هر کدام در یک ناحیه مسجد نشسته بودند ناگاه مرد اعرابی داخل مسجد شد و نزد
عتبه آمد و گفت من پسر عم خود را کشته ام و دیه از من میخواهند آیا میتوانی چیزی عطا کنی
عتبه بغلام خود گفت صد درهم باعرابی بده اعرابی غضبناک از جا برخواست و گفت
من تمام دیه را میخواهم پس نزد عبدالله زبیر آمد و قصه خود را گفت عبدالله بغلام خود
گفت دویست درهم باعرابی بده اعرابی غضبناک از جا برخواست و گفت نمیخواهم
مگر تمام دیه را پس بخدمت حضرت سید الشهدا آمد و اظهار حاجت خود نمود پس
آنحضرت فرمود عطا بقدر معرفت است ای اعرابی گفت سوال کن از من یابن
رسول الله آنچه بخواهی آنحضرت فرمود سبب نجات از هلاکت چه چیز است اعرابی
گفت توکل بر خدا آنحضرت فرمود چه چیز است که زینت میدهد مرد را اعرابی
گفت علم و عمل که زینت میدهد او را علم آنحضرت فرمود اگر از این خطا کرد
اعرابی گفت عفاف که زینت میدهد او را تقوی آنحضرت فرمود اگر خطا کرد اعرابی
گفت سخاوت که زینت میدهد او را حسن خلق حضرت فرمود اگر خطا کرد اعرابی
گفت مروت که زینت میدهد او را عفت حضرت فرمود اگر تخلف کرد اعرابی گفت
شجاعت که او را ترک عجب حضرت فرمود اگر هیچیک از اینها نبود اعرابی گفت یابن
رسول الله هر گاه هیچیک از این خصلتها نباشد مرگ بهتر است از زندگانی پس آنحضرت

ده هزار درهم باو عطا نمود فرمود این بجهت اداء دین تو و ده هزار درهم
دیگر عطا نمود و فرمود این جهت امر معیشت تو پس بیان از این بزرگوار عجب نیست
انظر و عطاها من جاد مهجته فی حب سیده   هل تبخل فی جوده
فی جوهر الذاتین بالله قد جادوا فی الله انفسهم
والجود بالنفس غایة الجود   کسیکه جان خود را در راه دوست نثار
خود نثار کند آیا در بذل دینار عجب است از او بلکه در قسم که در راه خدا
جان نثار رود بذل نقش نمود و بذل نقش و جان نهایت جود است   در معجزات
علی که گر قدرت او نبودی   کس انجمه   حضرت شاه اولیا
چرخ اخضر نمیزد   خدا سو خدا نه گشت ظاهر   گرا د نعره زالله اکبر
نمیزد   در کتاب ریاض المصائب روایت شده که در زمان حضرت شاه اولیا
آب فرات طغیان کرد بحدی که اهل کوفه خوف غرق و هلاکت نمودند پس مردم
بخدمت حلال مشکلات شتافتند و شکایت نمودند آنحضرت بر استر خود سوار شد
و از شهر بیرون رفت و مردم هم در خدمت آنحضرت رفتند تا بکنار فرات
رسید فرود آمد و وضو گرفت نماز بجا آورد و دعائی خواند بعد بجانب نهر فرات
رفت و عصای خود را بر آب زد و فرمود کم شو باذن خدا ناگاه مردم دیدند
آب فرو نشست بحدیکه ماهیان در تحت ظاهر شدند در زیر آب بسیاری از انها بر
آنحضرت سلام کردند و عرض نمودند السلام علیک یا امیر المؤمنین بلا انکه بنی

اقصی

معجزات

معجزات و خوارق عادات از آن بزرگوار تعجب نیست زیرا که تمام ذرات
موجودات و جمیع اجزای عالم امکان مطیع و فرمان بردار آن بزرگوار است
هر کس که ندارد بجهان مهر تو در دل   حقا که بود کل طاعت او ضایع و باطل
هر چه از وصف و کمالت بزبان آورده اند   قطره دان که ز دریا بمیان آورده اند
هیچ پیری نشنیده است بصد عمر دراز   رنجهائیکه از این تازه جوان آورده اند
اما اینها تعجب از این است که فرزندش در صحرای کربلا از بی‌آبی کوفیان بی‌دین
تشنه لب یکجرعه آب ندادند و مضایقه میکردند   فضائل امیر المؤمنین علیه السلام
هر کس که ندارد بجهان مهر تو در دل   حقا که بود طاعت او ضایع و باطل
گفتیم جهان را که به بینیم و ندیدیم   همچو تو کسی زیبا در شکل و شمایل
از جمله فضائل امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب انوار نعمانیه و طوالع الانوار
از ابن عباس روایت شده که جمعی از مهاجرین و انصار در خدمت رسول خدا
حاضر بودند که جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول حق تعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید علی را بگو در رتبه بر حجه حاضر گردد بعد جبرئیل عروج نمود پس رسول
خدا علی را حاضر نمود جبرئیل دو مرتبه نازل شد و طبق خرمائی آورد و پیش
آن دو بزرگوار بر زمین گذاشت و گفت تناول کنید پس هر دو تناول نمودند
بعد جبرئیل طشت و ابریق حاضر کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا امر کرده
که آب بدست علی ابن ابیطالب بریزی پس آنحضرت ابریق را گرفت و شروع به آب

بدست امیرالمؤمنین میریخت حضرت اسدالله الغالب گفت یا رسول الله من اولایم
که آب بر دست شما بریزم رسول خدا فرمود یا علی خدای تعالی مرا امر کرده که آب
بدست تو بریزم و آنچه حضرت رسول آب بدست مبارک اسدالله الغالب میریخت
قطرهٔ در میان طشت واقع نمیشد حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد یا رسول الله
چگونه است که آب در طشت نمی‌بینم فرمود یا علی ملائکه سبقت میگیرند بر یکدیگر
و آبرا که در میان طشت میریزد نمیگذارند بجهت تبرک میگیرند و بر روهای خود میمالند
البته چنین است بلکه شئونات و مقام مرتبهٔ مولای متقیان بالاتر از این است
یک دهان خواهم به پهنای فلک ° تا بگوید وصف آن رشک ملک °
گر بنودی حلقها تنگ و ضعیف ° ورنه بودی سینها تنگ و کثیف ° در مدیحت
وا دمیدی دادمی ° غیر اینمنطق لب بگشادمی ° مدح تو حیف است با
زندانیان ° گویمش در مجلس روحانیان ° در خبر وارد است که خدای تعالی
در روز قیامت جبرئیل و حضرت ختمی مآب را بر سر صراط بر پا میدارد و
از صراط نمیگذرد مگر کسیکه براتی از علی بن ابیطالب داشته باشد و هر که برات
نداشته باشد در معرض هلاکت است و خدای تعالی او را با غضب در جهنم وارد میکند
و هم چنین داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه براتی از آنحضرت بیاورد و باید اینها
پس چه خواهد بود در آن روز حال آنهائی که آتش بدر خانه آنحضرت بردند
و در پهلوی زوجه‌اش زدند و در ریسمان کردن بار کشی اندختند لا حول و لا قوة الا بالله

در بکوبند

در کیفیت متعهد شدن خالد بن ولید قتل حضرت اسدالله الغالب علیه السلام

در جلد ششم بحار الانوار و سایر کتب معتبره روایت شده است که چون عمر و ابی بکر غصب
خلافت نمودند همیشه در صدد ایذای حضرت امیرالمؤمنین بودند بلکه در صدد خاموشی آن
نور الهی بر آمدند با یکدیگر معاهده نمودند که خالد بن ولید ملعون در هنگام نماز صبح
چون ابی بکر نماز سلام دهد حضرت امیرالمؤمنین را بقتل رساند پس هنگام صبح
خالد بن ولید آمد در پهلوی حضرت امیرالمؤمنین بنماز ایستاد ابی بکر مشغول نماز فجر بود
چون مشغول تشهد گردید با خود خیال نمود که اگر خالد آنحضرت را بقتل رساند باعث
فتنه شود و بنی هاشم او را بقتل خواهند رساند مدت طولانی تفکر مینمود
که مبادا اگر سلام بدهد فی الفور خالد آنحضرت را بلا فاصله بقتل رساند القدر
ابی بکر تفکر نمود و طول داد که نزدیک بود آفتاب طلوع کند آخر ناچار پیش از سلام گفت
یا خالدُ لا تفعل ما امرتک یعنی ای خالد بجا نیاور آنچه ترا امر نمودم بعد از آن
سلام داد نماز را حضرت اسدالله الغالب نگاهی بجانب خالد فرمود دید که شمشیر بر کمر خود
بسته فرمود ای ملعون آیا بجا می‌آوردی گفت آری اگر مرا ابی بکر منع نمیکرد بجا می‌آوردم
آنحضرت فرمود تو چگونه میتوانی مرا بقتل رسانی بعد از آن سر پنجه ید اللهی دراز نمود و بدو انگشت
خود انگشت سبابه و وسطی گلوی او را محکم گرفت و چنان فشرد که نزدیک بود چشمهای
او از کاسه سر بیرون افتد و شروع کرد باضطراب و دست و پا زدن چندانکه
جامه‌های خود را نجس نمود عمر و ابی بکر مضطرب شدند نزد ابن عباس و بنی هاشم رفتند و تضرع

والتماس نمودند تا آنکه قدمت آنحضرت شفاعت کردند که خالد را از گردنت
آزاد کنند آتش عناد بیشتر در کانون سینه خالد مشتعل شد با جمعی خیال نمود که هرجا
فرصت یابد آنحضرت را بقتل رساند تا آنکه بعد از زمانی با لشکری بجائی میرفت
در بین راه حضرت امیرالمومنین را دید تنها بدون اسلحه می‌آید که [illegible] حرب
همراه خود ندارد خالد با خود گفت اینجا بسیار خوب است و عمودی که از آهن
داشت بلند کرد و حواله سر آنحضرت نمود آنحضرت سر پنجه یداللهی از آستین مبارک
بیرون آورده و عمود را از دست خالد گرفت و مثل موم برهم پیچید و مانند
طوق لعنت بگردن آن ملعون انداخت هرچند سعی کرد نتوانست از گردن
خود بیرون بیاورد نزد عمر و ابی‌بکر رفت چند نفر حداد حاضر کردند حدادها عاجز
گفتند ممکن نیست مگر آنکه در میان آتش گذاشته دمیده شود و آنهم موجب
هلاکت اوست پس آن جماعت بی‌دین بی‌ایمان از غدر بیچاره آمدند نزد حلال
مشکلات هر بر فلوات عالم بانی الارضین والسموات حضرت اسدالله الغالب
علی بن ابیطالب علیه السلام والتماس کردند آنحضرت باز عمود را مثل خمیر برهم پیچید
و از گردن آن ملعون بیرون آورد اما شیعیان حضرت امیرالمومنین با این قوت
و قدرت در مقام رضا و تسلیم که مأمور بصبر بود منافقین آمدند و ریسمان بگردن
مبارکش انداختند در میان مسجد در پای منبر وا داشتند و شمشیر برهنه بالای سر
آنحضرت بلند نمودند که بیعت کن والا تو را بقتل میرسانیم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ابطال بعض

در بیان بعض از وقایع غزوهٔ صفین و صف‌آرائی امیرالمؤمنین با معویه

از جمله غزوات حضرت امیرالمومنین یکی غزوهٔ صفین است که آنحضرت با معویه
صف‌آرائی نمودند و مدتهای طولانی آن غزوه بطول انجامید از جمله وقایع صفین
آنکه معویه غلامی داشت نام او حریث بود و مقرب‌ترین همه ملازمان او بود و
معویه او را بسیار دوست داشت و لباس و سلاح خود را بر او میپوشانید چنانچه بسیار
مردم می‌آمدند گمان میکردند که معویه است معویه او را طلبید و گفت بپرهیز از
علی و خود را محافظت نما که بجنگ او نیائی ولی با هر کس که خواستی بنزد دیگر غیر
از علی پس عمرو بن عاص نزد حریث آمد و گفت بخدا قسم که اگر تو هم از طایفه
قریش بودی معویه دوست میداشت که علی را بقتل رساند لکن کراهت دارد که این
فخر از تو صادر شود و اگر تو فرصت بیابی البته او را بزن پس حریث در صف
میدان شد در نهایت شدت و بی‌باکی و فریاد زد یا علی آیا بمیدان من می‌آئی یا نه
آنحضرت آمد بمیدان در مقابل حریث و رجزی انشا فرمود بعد از کلام با یکدیگر
درآویختند در بین رد و بدل حضرت اسدالله الغالب دست مرحمت نداد بخیال برق
ذوالفقار آب دار را بر کمر آن ملعون نواخت که مثل خیار تر بدو نیم نمود معاویه بسیار
از قتل حریث خشمناک شد و با عمرو عاص تغیر نمود که چرا حریث را تحریص کردی بجنگ
علی که کشته شود بی‌عجب نیست از امیرالمومنین که این طور ضربات از آنحضرت ظاهر شود
آنحضرت در میان قبائل عرب مشهور است که مرغ پنجه مرگ بر رخ او بود زیرا که هر که را ضربت زد

بزود مرد و مرکب بدو قطعه چهار حصه می‌نمود چنانکه سر هر دو بهم تفاوت نداشت
هر که سوی برق شمشیر آبدار بر کمر میزد مثل خیار تر بدو نیم می‌نمود بلکه قدم ازین ضربات
و حملات مختص با آنحضرت بعد از هیچکس بروز و ظهور ننمود مثل شجاعت و حملات
آنحضرت یکی از فرزندش سید مظلومان در روز عاشورا   شیر را بچه همی ماند بدو
چنان شجاعتی از آنحضرت ظاهر شده در آن روز که حملات علوی از نظرها محو شد
و شجاعت حسنیه مشهور و معروف شد زیرا که آنحضرت حمله می‌کرد بر لشکر مانند
شیر که در گله روباهی افتد راوی گفت هرگز ندیده بودم با آن قوت قلب کسی را
که اصحاب و یاران و برادران و فرزندان او کشته شده باشند و چون آن همه
مصیبت مثل شیر خشمگین حمله می‌کرد گاهی بر میمنه گاهی بر میسره لشکر مثل مور و
ملخ از دم شمشیر آبدار آن مظهر حیدر کرار فرار می‌نمودند میمنه سوی میسره و
میسره سوی میمنه قلب فرمود بروایت محمد بن ابیطالب زیاده از ده هزار
نفر از آن اشرار بلقمهٔ ذوالفقار آتش بار بجهنم فرستاد حمله می‌کرد و رجز میخواند
گاهی بر می‌گشت بمرکز خود در میان میدان می‌ایستاد و میفرمود لاحول ولا قوة
الا بالله که اهل حرم بشنوند و بدانند که هنوز زنده است خلاصه چنان شکست
فاحشی در لشکر افتاد که نزدیک بود شیرازهٔ لشکر از هم بپاشد که ابن سعد فریاد زد بلشکر
هَذَا بْنُ اَنْزَعِ الْبَطِينِ هَذَا بْنُ قَتَّالِ الْعَرَبِ این فرزند کشنده عرب است همگی به
تیرباران کنیدش که لشکر بیکباره احاطه کردند

در بیان غزوهٔ نهروان

یا امیرَ المؤمنین یا ذا النِّعَم   یا وصیَّ المصطفی یا ذا الکَرَم
اِنَّنا جِئناکَ فی حاجاتِنا   لا تُخَیِّبْنا وَقُلْ فیها نَعَم   در جلد هشتم بحار

از جندب بن زهیر روایت شده که گفت چون طائفه خوارج نهروان بر حضرت امیر
خروج کردند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تهیه لشکر دید و برای جهاد روانه بجانب ایشان
گردید راوی گفت چون بلشکرگاه خوارج رسیدیم دیدیم که صداهای ایشان بلند است
که قرآن تلاوت می‌کنند چون این حالت دیدم شکی در دلم بهم رسید پس از اسب فرود
آمدم و مشغول نماز شدم بعد از نماز دعا کردم و گفتم الهی اگر قتال با این قوم باعث
رضا و خوشنودی تو است پس بمن بنما و اگر سخط و غضب تو است مرا باز دار پس آنحضرت از
مرکوب خود پیاده شد که نماز بخواند در این حال مردی آمد و گفت جماعت خوارج از
نهر عبور نمودند آنحضرت اعتنا نفرمود دیگری نیز به عجله شتابان آمد و گفت که از نهر در
گذشتند آنحضرت فرمود چنان نیست که می‌گویند بلکه همه بر جای خود هستند تا کشته
شوند زیرا که رسول خدا بمن خبر داده بعد فرمود یا جندب آن تلی که نمایان است می‌بینی
گفت بلی فرمود خبر داد مرا رسول خدا که در نزد آن کشته میشوند بعد فرمود الحال
من کسی سوی ایشان می‌فرستم که ایشان را دعوت کند بسوی کتاب الله و سنت رسول خدا
لکن روی آن کس سوی تیرباران می‌کنند و او را شهید می‌کنند جندب می‌گوید چون نزدیک
رفتیم دیدیم که همه بر جای خود میباشند و کوچ ننموده‌اند چنانکه امر و خبر آورد پس آنحضرت
در میان اصحاب و لشکر خود ندا کرد که کیست که کتاب الله را بسوی این قوم بخواند و لکن او را

میکنند و بهشت برای او مهیاست چون از طائفهٔ عاصی جواب نشنود چون آنحضرت
جوان او سلاله خطاب نمود فرمود برگردید که حق دانسته مرتدند فرمود کسی جوانی
کمرها بجوان پس قرآن را با او داد آمد مقابل لشکر دشمن و ایشانرا بقرآن دعوت نمود
ناگاه روی آن جوان را تیرباران نمودند راوی گفت آن جوان برگشت در حالتی که
روی او از کثرت تیر مثل خارپشت بود چون آنحضرت آنحال دید فرمود حمله کنید
برین قوم راوی میگوید چون دیدم که آن جوان که قوم را بسوی کلام الله دعوت
نمود و او را تیرباران کردند شک ندارم رستگار شده که این طائفه قرآن تلاوت مینمودند
ولی اعتقاد بآن نداشتند که آن جوان را تیرباران نمودند پس همه بیکمرتبه حمله کردیم
و میگفت نفرین بدست خود کشتم و باقی دیگر هم از دم شمشیر بجهنم واصل شدند
یا امیرالمؤمنین یکی از دوستان شما را تیرباران میکنند چون او را بآنحال
می‌بینی با همه اصحاب برین قوم حمله میکنی و همه را طعمهٔ تیغ آتشبار فرمودی
پس چه حالت داشتی در صحرای کربلا وقتی که چهار هزار تیرانداز دور فرزندت
ابا الفضل را گرفته بودند و ابن سعد فریاد میزد بگو هذا فارس بن الفارس
والبطل المداعس یعنی ای لشکر این شیر شجاعت و فرزند امیرالمؤمنین است
بشمشیر او را تیرباران کنید فَرَشَقُوهُ بِالنِّبالِ حَتّی صارَ دِرْعُهُ کَالْقُنْفُذِ
یعنی آن چهار هزار نفر تیرانداز ابا الفضل را تیرباران نمودند که زره
او مانند عقاب پر برآورده بود از بسیاری تیر که برابا الفضل وارد آمده بود

رفتن حسنین با جبرئیل بحدیقهٔ بنی دحداح در کتاب ریاض المصائب از سلمان فارسی روایت
شده که شبی انگور بجهت حضرت رسول هدیه آوردند آنحضرت فرمود یا سلمان برو دو فرزندم
حسین و حسن را حاضر کن سلمان گفت رفتم بمنزل فاطمه نبودند بخانهٔ ام کلثوم رفتم آنجا
ندیدم بخدمت رسول خدا برگشتم و قضیه را بیان کردم آنحضرت مضطرب شد و برخاست
و میگفت وا ولداه وا قرة عیناه هر کس مرا خبر دهد که دو فرزندم کجا اند بهشت برای او
مهیاست پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله چرا اینهمه اضطراب میکنی فرمود
میترسم از شر یهود که اذیت بدو نور دیده و سرور سینه ام حسن و حسین برسانند
جبرئیل گفت ایشان در حدیقهٔ ابی دحداح خوابیده اند سلمان گفت در همان
وقت با رسول خدا روانه شدیم تا بحدیقه رسیدیم دیدیم حسنین دست بگردن
یکدیگر در آورده بخواب رفته اند و اژدهائی را دیدیم که شاخهٔ ریحانی در دهان گرفته
داشت و آن دو بزرگوار را باد میزد چون اژدها حضرت رسول را دید عرض
کرد السلام علیک یا رسول الله من اژدها نیستم بلکه یکی هستم از ملائکه کروبیان یکچشم
برهم زدن از ذکر پروردگار خود غافل شدم حق تعالی بر من غضب فرمود و مرا مسخ
نمود بصورت اژدها کرد و از آسمانها راند و بزمین انداخت پس حضرت رسول
حسنین را بوسید تا آنکه از خواب بیدار شدند و بزانوی آنحضرت نشستند و
آنحضرت فرمود ای دو فرزندم این اژدها یکیست از ملائکه کروبیان یکطرفة العین
از ذکر خدا غافل شده حق تعالی او را باین صورت فرمود والآن من شما را شفیع

میکنم بدرگاه آنها پس حسنین برخواستند و وضو گرفتند و هر یک دو رکعت نماز بجا آوردند
بعد دعا کردند و گفتند الهی بحق جدّ ما محمد مصطفی و بحق پدر ما علی مرتضی و بحق مادر ما فاطمه
زهرا که این ملک را بحال خود برگردان هنوز دعای ایشان تمام نشده که جبرئیل بال و پر
با گروهی از ملائکه و آنملک بصورت اول برگشت که خداوند از او خوشنود شد بعد او را
همراه خود بآسمانها بردند بعد جبرئیل تبسم کنان برگردید و گفت یا رسول الله آن ملک
فخر میکرد و میکند بر ملائکه هفت آسمان و میگوید کیست مثل من که شفاعت شده
سیدین سبطین حسن و حسین هستم لهذا همین حسین که ملائکه بشفاعت او فخر میکنند
و همه مردم هم شفاعت او دارند اهل کوفه و شام فخر میکردند بعد از او یکی میگفت
بیزید ملعون که رکاب مرا پر از زر کنید که من کشتم سید بزرگواری را که بهترین
مردمان است در حسب و نسب الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در فضیلت فاطمه و حسنین

در کتاب ریاض المصائب از منتخب روایت شده که عروه بارقی گفت در یکی از سالها
اراده حج نمودم در بین راه در مدینه داخل مسجد رسول الله شدم دیدم رسول خدا نشسته
دو پسر در اطراف او هستند گاهی یکی را میبوسد گاهی دیگری را نزد آنحضرت رفتم
گفتم اینها فرزندان جناب شما هستند فرمود اینها فرزندان دختر من و پسر عم من میباشند
عروه گفت تعجب دارم یا رسول الله چه قدر اینها را دوست داری و میبوسی فرمود
خبر میدهم تو را ای مرد بحدیثی که در شب معراج واقع شد چون در شب معراج بآسمانها
رفتم و داخل بهشت شدم درختی در میان بوستان جنان دیدم که بوی خوشتر از آن ساطع

بود که تعجب کردم جبرئیل گفت تعجب مکن که میوه این درخت بهتر است از بوی او پس
جبرئیل از میوه این درخت بمن داد تناول کردم پس درخت دیگر بنظرم آمد جبرئیل گفت
این درخت مثل آن درخت است اما میوه این نیکوتر از آن درخت است پس جبرئیل از
میوه آن درخت بمن داد تناول نمودم پس من بجبرئیل گفتم که در میان تمام این درختها
بخوبی این دو درخت ندیدم جبرئیل گفت اسم این دو درخت را میدانی گفتم نه گفت
یکی حسن نام دارد و یکی حسین چون بزمین هبوط نمائی با خدیجه مواقعه کن در همین حال
که بوی میوه این دو درخت در وجود تو است که فاطمه زهرا متولد شود بعد او را تزویج
کن برادرت علی را و دو برادر از او بهم میرسد یکی را حسن نام بگذار و دیگری را حسین پس آنحضرت
فرمود آنچه جبرئیل گفته بود بعمل آوردم چون حسنین متولد شدند گفتم ای جبرئیل چه قدر مشتاقم
ببوی این دو درخت جبرئیل گفت هر وقت مشتاق آن دو درخت بشوی حسنین را ببوی
لهذا حضرت رسول همیشه حسنین را میبوسید و میفرمود ایشان دو ریحانه من هستند
و میفرمود ایشان سید جوانان اهل بهشت میباشند از ابن عباس مرویست که گفت شنیدم
از فاطمه زهرا که رسول خدا مکرر میفرمود حسین منّی و انا من حسین و کسیکه حسین را
اذیت کند مرا اذیت کرده لهذا رسول خدا فرمود کسیکه حسین را اذیت
کند مرا اذیت کرده پس چه حالت داشت رسول خدا شب یازدهم محرم در کربلا
آمد بر جسد فرزند ارجمندش حسین در حالتیکه سر در بدن نداشت و بدن مبارک
از ضرب نیزه و شمشیر و تیر پاره پاره و سوراخ سوراخ شد مانند خانه زنبور تمام تن

در کیفیت حشر و صحرای قیامت و احوال آن بسم الله الرحمن الرحیم القارعة ما القارعة
وما ادریک ما القارعة یوم یکون الناس کالفراش المبثوث وتکون الجبال کالعهن المنفوش
یعنی روز قیامت روز عظیمی است که از شدت و سختی آن روز مردم مثل پروانه
پراکنده میشوند و کوهها از سختی آن روز مثل پنبه ندافی کرده باشد در کتاب حق الیقین
مجلسی علیه الرحمه از حضرت علی بن الحسین روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که حق تعالی در روز قیامت مردم را محشور گرداند از قبرها عریان و پابرهنه
و ایشان نزار باشند تا آنکه در عقبه محشر بایستند و ازدحام کنند و در آن عقبه ایشان را
باز دارند پس چنان کار بر مردم سخت شود که نفسهای ایشان بگیرد و حبس شود و عرق
از ایشان جاری شود و صداها بگریه و ناله بلند کنند و این قدر هولی است از هولهای
قیامت پس ملکی از ملائکه ندا می‌کند چنانکه همه مردم بشنوند پس تمام بدنها بلرزه درآید
و صداها ساکت شود و چشمها خاشع شود و سرها بجانب آسمان بلند کنند پس خدای تعالی
خطاب فرماید که مظلمه‌های خود را از یکدیگر طلب کنید پس هر مظلومی در آنجا
طلب حق خود را از ظالم می‌کند و بدتها با بیچارگی میمانند که عرق از ایشان بحدی
جاری شود که بر آنها ایشان برسد و فریاد و فغان برآورند در آن وقت منادی
ندا می‌کند که مستعد حساب شوید پس بعرصه حساب می‌آیند نزد عرش الهی و میزان
حساب بر پا میشود و انبیا و ائمه بیایند و گواهی دهند بر اهل زمان خود چنانکه
شیخ طوسی از غواص بحر حقایق امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق روایت

کرده که فرمود چون روز قیامت شود حق تعالی ما را مأمور گرداند بحساب شیعیان ما
پس آنچه در حق الله تقصیر کرده اند از خدا سؤال میکنیم که برای ما ببخشد بعد آن
حضرت این آیه را تلاوت فرمود إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا
حِسَابَهُمْ یعنی بدرستی که بسوی ما است بازگشت ایشان بعد با ما است حساب ایشان
و در کتاب بصائر الدرجات از حضرت صادق علیه السلام مرویست که رسول
خدا فرمود که من اول کسی هستم که نزد خدا می‌آیم در روز قیامت پس نزد من
می‌آید کتاب خدا پس اهل بیت من پس امت من می‌آیند پس خدای تعالی
سؤال میکند از مردم که چگونه رفتار نمودید با کتاب خدا و اهل بیت پیغمبر چرا که
در اخبار معتبره وارد شده است و شیخ صدوق در امالی و سایر محدثین در کتب معتبره
نقل کرده اند که رسول خدا مکرر در مدت حیات شریف سفارش قرآن و اهل بیت خود
مینمود که بعد از من بایشان متمسک شوید میفرمود إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ
كِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِي یعنی من از میان شما میروم و دو چیز سنگین بزرگ میان
شما میگذارم یکی کتاب خدا یکی اهل بیت من هرگاه بایشان متمسک شوید و چنگ
در دامن آنها بزنید هرگز گمراه نخواهید شد آیا بوصیت پیغمبر خدا عمل کردند
چون رسول خدا از دنیا رفت کتاب الله را تحریف کردند آنچه آیاتیکه صریحاً
در شأن اهل بیت بود و آنچه صریحاً در مذمت دشمنان اهل بیت بود از قرآن
ساقط کردند اما اهل بیت رسول خدا را هر یک را بنوعی اذیت و آزار کردند

بلکه

بلکه از روی ظلم و عدوان شهید نمودند

در بیان احوال مردم در قیامت

بسم الله الرحمن الرحیم يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا یعنی
روزی که دمیده شود در صور یعنی روز قیامت مردم می‌آیند فوج فوج
با انواع مختلفه و صورتهای عجیب از قبرهای خود بیرون می‌آیند و داخل صحرای
محشر میشوند چنانچه در کتاب تفسیر مجمع البیان و کتاب تفسیر صافی روایت شده است
از حضرت رسول که فرمود ده طایفه از امت من محشور میشوند بصورتهای مختلفه
که خدای تعالی ایشان را جدا کرده از میان مردم و صورتهای ایشان را تبدیل کرده
پس بعضی می‌آیند بصورت میمون و بعضی بصورت خوک و بعضی منکوس یعنی
سر زیر که پاهای ایشان بجانب بالا و سرهای ایشان بجانب زمین است و بعضی کور
محشور میشوند و بعضی گنگ و کر محشور میشوند و بعضی زبان خود را میخایند و چرک
از دهان آنها جاریست چنانکه مردم از آنها نفرت میکنند و بعضی می‌آیند در
حالتیکه دست و پای آنها بریده است و بعضی را بدار کشیده اند بر درختهای
آتش و بعضی چنان بوی تعفن از آنها میرود که از مردار گندیده تر است
و بعضی از قطران جهنم جامها پوشیده اند که بپوست ایشان چسبیده است بعد
از آن حضرت رسول فرمود آنهائیکه بصورت میمون محشور میشوند کسانی هستند که
نمامی یعنی سخن چینی کرده اند آنهائیکه بصورت خوک می‌آیند کسانی هستند که مال حرام
میخوردند آنهائیکه سرنگون می‌آیند کسانی هستند که ربا یعنی منفعت پول گرفته اند

و آنهائی که کور محشور میشوند کسانی هستند که ظلم میکنند در حکم و آنهائی که گنگ
کر محشور میشوند کسانی هستند که عجب میکنند بعمل خود و آنهائی زبان خود
میجاوند کسانی هستند که از علما که قول و فعلشان مخالفست یعنی احکام
الهی را میگویند بمردم و خودشان عمل نمیکنند و آنهائی که دست و پایشان قطع
شده کسانی هستند که همسایگان خود را اذیت میکنند و آنهائی که بدار کشیده اند کسانی
هستند که عامل سلاطین اند و آنهائی که بوی بد گندیده از آنها میرود کسانی هستند که مشغول شده اند
بشهوات و لذات دنیا و حق الله را از اموال خود نمیدهند و آنها که جبهها از قطران
پوشیده اند اهل فخر و تکبر میباشند و در کتاب امالی از حضرت صادق مرویست
که چون مردم در عرصهٔ قیامت جمع شوند ظلمت و تاریکی سختی ایشان را فرا گیرد
که همه بناله و فغان در آیند و فریاد کنند که خدایا کشف این ظلمت از ما فرما پس
در آنوقت گروهی رو بمحشر آورند که نور رویشان تمام صحرای محشر را روشن کند
اهل محشر پرسند که آیا ایشان پیغمبرانند ندا رسد نه باز پرسند که اینها ملائکه اند ندا رسد
نه باز گویند که اینها شهدا اند ندا رسد نیستند پس گویند اینها کیستند ندا رسد
که از خودشان بپرسید که شما کیستید چون بپرسند ایشان نطق شوند در جواب اهل محشر گویند
ما ائیم ذریهٔ رسول الله ما ائیم اولاد علی ولی الله ما ائیم مخصوص بکرامت خدا ما ائیم ایمنی
و شیعه ای شنویان ملاحظه کنید که ذریهٔ رسول خدا و اولاد علی که مقام و تقرب
ایشان نزد خدا بقدریست که صحرای محشر از نور رویشان روشن میشود بلکه در آن روز شفاعت

کنند

میکنند و دشمنان خود اما در دار دنیا اولاد و ذریهٔ رسول خدا را بر شتران
برهنه سوار کردند و در شهرها و بیابانها گردانیدند که رویهای نورانی ایشان
تغییر کرده بلکه پوست از رویهای آنها جدا شده

در عبور مردم از پل صراط

بسم الله الرحمن الرحیم وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا
یعنی نیست احدی از شما مگر آنکه وارد میشود جهنم را و خدا این را بر خود لازم نموده در کتاب
تفسیر صافی و حق الیقین این آیه شریفه بصراط تفسیر شده است که تمام مردم همه خلق اولین
و آخرین بر آن عبور مینمایند و صراط از مو باریکتر است و از دم شمشیر تیزتر و از
آتش سوزنده تر و از شب تاریکتر و آن سه قنطره است یک قنطره امانت است و صلهٔ
رحم و قنطرهٔ دوم قنطرهٔ نماز است و سیم قنطرهٔ عدالت پروردگار یعنی مقام
حکم کردن حق تعالی بر مظلمه‌های بندگان پس مردم سوار میشوند که بر صراط عبور
نمایند پس در عقبهٔ اول صلهٔ رحم و امانت مردم را نگاه میدارند اگر قطع رحم و خیانت
در اموال مردم کرده باشند از این عقبه نمیگذرند تا از عهدهٔ آن بر آیند یا بجهنم
افتند و اگر از این عقبه نجات یابند عقبهٔ نماز ایشان را نگاه میدارند و اگر از این عقبه
نجات یابند عقبهٔ عدالت الهی را برای مظالم نگاه میدارند و مردم بر صراط میروند
بعضی بدست چسبیده اند و بعضی بیکپا لغزنده بپای دیگر خود را نگاه میدارند و ملائکه
بر دور ایشان ایستاده دعا میکنند که ای خداوند حلیم ببخش و عفو کن از مردم
و مردم مثل پروانه در آتش میریزند و بعضی مردم بچهار دست و پا بر صراط میروند

و گروهی مثل اطفال که خود را بر زمین می‌کشند و بعضی را تا کمر آتش فرا گرفته
و طایفه‌ای مثل اسب میدوند و جماعتی مثل پیادگان میروند و بعضی مانند باد
میگذرند و بعضی مثل برق جهنده و رسول خدا در تفسیر فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ
فرمود که بر بالای صراط عقبه‌ایست بسیار سخت که طول آن عقبه سه هزار سال
هزار سال پایین میروند و هزار سال بر خار و خسک و مار و عقرب راه میروند
و هزار سال بالا میروند و خدا صراط را برای مؤمنان عریض میگرداند و برای
گناهکاران باریک پس رسول خدا فرمود که هیچکس این عقبه را به سهولت طی
نمیکند مگر محمد و علی و اهل‌بیت ایشان پس منادی پروردگار از زیر عرش ندا کند که ای
گروه خلایق چشمهای خود را بپوشید تا فاطمه دختر پیغمبر که سیدهٔ زنان عالمیانست
از صراط بگذرد پس همه مردم چشمهای خود را برهم گذارند و فاطمه عبور میکند تا
آنکه داخل بهشت شود جامهٔ آنحضرت کشیده باشد بر روی صراط که یکطرفش در دست
آنحضرت باشد در بهشت و یکطرفش در عرصات قیامت باشد پس منادی از جانب
پروردگار ندا کند که ای دوستان فاطمه هر یک چنگ زنید در رشته از رشته‌های جامهٔ
سیدهٔ زنان عالمیان پس تمام دوستان فاطمه چنگ بزنند و هر یک رشته را بگیرند تا
آنکه زیاده از سه هزار فئام چنگ زنند در آن جامه که هر فئامی هزار هزار نفر
باشند و همه برکت آن مخدره از آتش جهنم نجات یابند جانها بفدای جلالت
شأن فاطمه که در آن روز مقام و مرتبهٔ او بر مردم ظاهر میشود و چندین هزار کس
از برکات آن مخدره از آتش خلاص می‌یابند و داخل بهشت میشوند پس

خوشا حال دوستان فاطمه خداوند ما را از دوستان فاطمه محسوب فرماید
اما وای بر حال آنکسانیکه قدر فاطمه را ندانستند و در حق او تقصیر و ظلم نهایت
نمودند بلکه آنچه توانستند ظلم کردند حق فدک آنحضرت را غصب نمودند آتش بر
در خانه او زدند در نیم سوخته به پهلوی او زدند

دربیان بعضی آتش جهنم

بسم الله الرحمن الرحیم وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ
لِلْكَافِرِينَ یعنی ای مردم بپرهیزید از آتشی که آتش‌گیرهٔ آن مردم اند و سنگ که مهیا
و آماده است برای کافرین در کتاب حق الیقین مجلسی علیه الرحمه روایت کرده که
روزی جبرئیل نازل شد بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حالتی که احوالش منقلب
و رنگش متغیر بود رسول خدا از سبب آن استفسار فرمود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
ملائکهٔ غضب الهی هزار سال در جهنم دمیدند تا آنکه سفید شد و هزار سال دیگر
دمیدند تا آنکه سرخ شد و هزار سال دیگر دمیدند تا آنکه سیاه شد و الآن جهنم
مثل قطران سیاه است و تاریک و الآن آن دمها که میدمیدند فرو گذاشته‌اند در خبر
دیگر از حضرت رسول صلعم مرویست که در مقام حرارت و گرمی جهنم فرمود که هرگاه
در این مسجد صد هزار نفر یا زیاده باشند و یکی از اهل جهنم نفس بکشد و اثر آن به ایشان
برسد هرآینه مسجد و هر که در آن هست بسوزد و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق مرویست که اگر یک حلقه از زنجیری که هفتاد ذرع است و بر گردن اهل جهنم
میگذارند بر دنیا بگذارند از حرارت آن دنیا میگدازد نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ

النّارَ مِنْ غَضَبِ الجَبّارِ حال ملاحظه کنید که جهنمی که مایع حرارت و گرمی
شده است خبر صادق غواص بحر حقایق امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلم
در جلد عاشر بحار مینویسد که هر گاه یک قطره از اشک چشم گریه کننده حضرت حسین
در میان جهنم بچکد چنان خاموش شود که اصلا حرارت و گرمی در آن باقی نماند
و در کتاب ریاض المصائب روایت شده که طایفه از ملائکه هستند که شیشه ها در دست
دارند و در مجالس تعزیه ذکر مصیبت ابی عبد الله میشود گردش می کنند و اشک چشم گریه کنندگان
آنحضرت را میگیرند و در آن شیشه ها ذخیره و ضبط می کنند برای روز قیامت
و بعد حال نمک میکنند بگیرید این اشکها را چون شعله آتش بر شما حمله میکند اشکها را
بر آتش بپاشید که از شما دور شود بنابر خبری بلکه آن اشکها را بر آتش میفشانند
هفتاد ساله راه آتش از آنها دور می شود حضرت ابی عبد الله عرض کرد یا جداه در
روز قیامت جزای گریه کنندگان من چه چیز است نزد شما فرمود من نزد خدا
شفاعت میکنم که گناهان شان را بیامرزد پس حضرت ابی عبد الله رو بجانب پدر
بزرگوارش حضرت امیر المؤمنین نمود که شما چه میکنید آنحضرت فرمود که من در
آنروز هر کس که تشنه باشد از شان آب بخواهم داد پس حضرت ابی عبد الله برادر
خود حضرت امام حسن عرض کرد که شما چه میکنید فرمود حرام است بر من که داخل
بهشت شوم مگر آنکه آنها همراه من باشند پس حضرت ابی عبد الله عرض کرد یا جداه قسم
بحق تو که من نیز از ایشان داخل بهشت نمیشوم بگذاه صدیقه طاهره عرض کرد

رسول خدا بفاطمه زهرا خبر داد که …

قسم

قسم بعزت پروردگار و بحق پدرم و شوهرم که بدر بهشت میایستم با سر برهنه و دیده
گریان و از پروردگار خود هیچ نمیخواهم مگر گریه کنندگان حسینم همه را که با من داخل
بهشت شوند پس ای شیعیان به بینید مقام و مرتبه گریه کننده حسین را که در آن
روز فزع اکبر که هیچ عملی از اعمال شما پسته یا قبول نیست و کسی بغیر یار کسی نمیرسد
و همه مردم بخود گرفتارند رسول خدا میفرماید من شفاعت میکنم گریه کنندگان
حسین را و در آن حرارت و گرمای آنروز که اگر مرگ میبود در آنروز تمام مردم از
تشنگی هلاک میشدند امیر المؤمنین میفرماید که من شما را از حوض کوثر آب میدهم
و حضرت امام حسن و حضرت امام مظلوم میگویند بدون شما داخل بهشت نمیشویم
و صدیقه طاهره میفرماید که من با دیده گریان و سر برهنه بر در بهشت میایستم
تا گریه کنندگان فرزندم را داخل بهشت کنم پس ای دوستان
گریه کنید بر مظلومی آنحضرت که او را با لب تشنه شهید نمودند
هر چند میفرمود ایها القوم در این دم آخر یک جرعه آب بمن بدهید جواب نمیدادند
مگر با نیزه و شمشیر و تیر و خنجر **در احوال جهنم و بعضی از احوال قیامت و شوراوار محشر**
بسم الله الرحمن الرحیم وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ
بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى یعنی در روز محشر
می آید امر و غضب پروردگار و ملائکه صف در صف می آیند و جهنم را می آورند
بوجه محشر در آنروز انسان بخاطر می آورد عملهای که از او سر زده در کتاب تفسیر صافی

از حضرت رسول صلعم روایتست که چون روز قیامت حق تعالی خلق اولین و
آخرین را جمع کند در آنوقت جهنم را بعرصه محشر بیاورند در حالتیکه برای آن
هزار مهارست و هر مهاری را صد هزار نفر از ملائکه غلاظ و شداد گرفته اند و
می‌کشند در حالتیکه جهنم فریاد و غرش میکند و چنان صدائی میدهد که جمیع انسانها هر
میشنوند اگر خداوند حساب را بر همه مردم مقرر نکرده بود هر آینه همه هلاک میشدند
و چون جهنم نفس میکشد چنان قطعها و زبانهای آتش بیرون می‌افتد هر یک بزرگی
کوهها و قصرها چنانکه در کلام مجید میفرماید تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ كَأَنَّهُ
جِمَالَةٌ صُفْرٌ یعنی شراره‌ها از جهنم بیرون می‌اندازند مثل شتر زرد و از شراره
جهنم بیرون میجهد که تمام مردم فاسق و پرهیزکار را فرا میگیرد و احاطه میکند حضرت
رسول فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که در اینحال تمام مخلوق و بندگان خدا حتی ملائکه
و انبیا همه فریاد میکنند رب نفسی نفسی و لیکن تو ندا میکنی امتی امتی بعد
صراط را بر روی جهنم میگذارند که باریکتر است از مو و تیزتر است از شمشیر و مردم
برای عبور میکنند پس بعضی بدست بصراط چسپیده اند و بعضی پای ایشان میلغزد
و در میان جهنم میافتند و در کتاب ریاض المصائب و همچنین شیخ طریحی در کتاب
منتخب روایت کرده از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که در
روز قیامت حضرت رسول صلعم و امیرالمؤمنین و حسن و حسین از کنار جهنم عبور مینمایند
ناگاه شخصی از میان آتش فریاد میزند یا رسول الله بفریادم برس تا سه مرتبه ندا میکند

و رسول خدا جواب او را نمیدهد پس فریاد میکند یا امیرالمؤمنین بفریادم برس
تا سه مرتبه آنحضرت هم اعتنا نمیکند پس نزد فریاد میکند یا حسین بفریادم برس یا
سید الشهدا منم که دشمنان تو را کشتم و خونخواهی نمودم مرا از آتش نجات بده پس
رسول خدا بحضرت حسین میفرماید که اجابت کن او را که اتمام حجت نمود بر تو
پس حضرت سید الشهدا مانند باز شکاری رو با همچون برق جهنده آمده او را از میان آتش
میرباید و در میان نهر حیوان او را فرو میبرد و داخل بهشت میکند راوی خدمت
حضرت صادق عرض کرد آنمرد کیست فرمود مختار است راوی عرض کرد که چرا
با آن یاریها و خونخواهی که نمود معذب شد حضرت صادق فرمود زیرا که در قلب او
حب دنیا و ریاست بود یا آنکه شیخین را دوست داشت یعنی ابی بکر و عمر را
پس ای شیعیان گریه کنید بر امام مظلوم که در آنروزیکه هیچ فریادرسی نیست بفریاد همه
میرسد و یاری کنید او را بگریه و ناله که در آنروز رسول خدا بفرماید یا حسین
بفریاد این شخص برس که بر تو گریه کرده و تو را یاری نموده اگر در آن روز نبودیم
که فرزند فاطمه را یاری کنیم و خونخواهی نمائیم امروز گریه کنیم بر آنحضرت که شاید
از جمله یاری کنندگان آنمظلوم محسوب شویم چنانچه حضرت ثامن الائمه الهدی
علی بن موسی الرضا به ابن شبیب فرمود که اگر بخواهی درک کنی انعام درجه‌ای که
برای شهدای کربلاست هر وقت بخاطرت بیاید در مصیبتهای امام مظلوم بگو
یَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً یعنی ای کاش من در آنروز حاضر بودم

که بی دست اندر فائز شدم بعد از آن حضرت رضا فرمود ای پسر شبیب اگر
بخواهی گریه کنی بر هر چیزی گریه کن بر جدم حسین که او را مثل گوسفند ذبح
کردند

در تعداد طبقات دوزخ

بسم الله الرحمن الرحیم

لَهَا سَبْعَةُ اَبْوَابٍ لِکُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ یعنی از برای جهنم هفت
در است از هر دری طایفه داخل میشوند چنانکه در کتاب حق الیقین از حضرت امام
جعفر صادق مرویست که جهنم را هفت در است از یکدر فرعون و هامان و قارون
که کنایه از ابوبکر و عمر و عثمان است داخل میشوند و از یکدر بنی امیه داخل میشوند
و یکدر دیگر باب لظی است و یکدر دیگر باب سقر است و یکدر دیگر باب هاویه است
که هر که از آن در داخل شود هفتاد سال در جهنم فرو میرود پس جهنم جوشی میزند
و ایشان را بطبقه بالا می افکند باز هفتاد سال دیگر فرو میروند و ابدا با این حال ایشان
در جهنم این است و یکدر جهنم که از همه بزرگتر و گرمتر و آتش از همه بیشتر است
از آن در دشمنان ما اهل بیت داخل میشوند و هم چنین درکات و طبقات جهنم
هفت مرتبه است طبقه اول جحیم است که اهل آن طبقه بر سنگهای تافته میدارند که مغز سر
ایشان مثل دیگ میجوشد طبقه دوم لظی است که مرکه نزاعة للشوی حق چنانکه پوست
سرهای ایشان کنده میشود طبقه سیم سقر است که پوست و گوشت و استخوان در کرده پوسیده
همه سوخته اند باز خدا آن اجزا را باز میگرداند و آتش دو مرتبه ایشان را میسوزاند
طبقه چهارم حطمه است که از آن شرارها جدا میشود مانند قصرهای بزرگ که گویا شتران
زرد اند و بر هوا بلند میشود و هر که را در آن می افکنند او را درهم میشکنند

و نرم

و نرم میکند مثل سرمه و چون مثل سرمه شد حق تعالی ایشان را به حالت اول باز میگرداند و
طبقه پنجم هاویه است که اهل آنجا استغاثه میکنند بسوی مالک پس مالک ظرفی از آتش
بر میگیرد که پر است از چرک و خون که مثل مس گداخته است بایشان میخورانند چون
نزدیک روی ایشان میبرد از شدت حرارت گوشت روی ایشان میریزد طبقه ششم
سعیر است که در آن سیصد سرا پرده است از آتش و در هر سرا پرده سیصد قصر است
از آتش و در هر قصر سیصد خانه است از آتش و در هر خانه سیصد نوع از عذاب
مقرر است و در آنجا عقربها و زنجیرها از آتش مهیا است برای اهل آن طبقه طبقه
هفتم جهنم است که فلق در آنجاست و آنجا هست در جهنم که چون در آن را گشایند
جهنم مشتعل میشود و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که در جهنم وادی
هست که هرگز نفس نکشیده و اگر بقدر سوراخ سوزنی نفس بکشد هر آینه جمیع آنچه
در روی زمین است میسوزاند و اهل جهنم استغاثه میکنند از گرمی آن وادی و در آن
وادی کوهی هست که اهل آن وادی استغاثه میکنند از گرمی آن کوه و در آن کوه
دره ایست که اهل آن کوه استغاثه مینمایند از شدت حرارت آن دره و در آن
دره چاهی است که اهل آن دره استغاثه میکنند از شدت عذاب گرمی آن چاه
و در آن چاه ماری است که اهل آن چاه استغاثه میکنند از زهر و نیشها و عذاب
آن مار و در شکم آن مار هفت صندوق است که جای پنج نفر است از امتهای
سابق قابیل و نمرود و فرعون و یهودا و آنکس که طایفه یهود را گمراه کرد و

که طایفه نصاری سوی گمراه کرد و دو نفر از این امت ابوبکر و عمر در بعضی از
مناجات با ما رحضرت امام عبدالله یحیی و وقعه حسن بصری در کتاب سراج المتهجدین و تحفة المحبین
روایت شده است از حسن بصری که گفت در نیم شبی گذارم بمسجد الحرام افتاد چون وارد
مسجد الحرام شدم همهمه شنیدم و لمعه نوری دیدم که در آن تیره شب بر سر حجر آن
مجسته مقام شدید و رشید انوار تابیده و ندائی چون سروش عالم غیب در مسجد الحرام
پیچیده که از آن نور مسجد الحرام رشک وادی طور گردیده حسن بصری گوید چون
گوش فرا داشتم آواز شنیدم چون نوای اهل راز سراپا عجز و نیاز بزرگواری را دیدم
در نماز ایستاده و در محراب تضرع و ابتهال قدم نهاده که مسجد الحرام در حرم
درگاهش بجهت احترام احرام بسته و رکن و مقام گرداگردش مشغول طواف گشته آن
بزرگوار از روی ذوق و شوق با حضرت کردگار در مناجات بود و در کمال تواضع
و شکستگی با قاضی الحاجات در گفت و شنید بود حسن بصری گوید من در یکی از زوایای
مسجد الحرام آرمیدم و گوش بآن آواز داشتم شنیدم که آن بزرگوار با حضرت پروردگار
زنیقه مناجات مینمود ، یا ذا المعالی علیک معتمدی ، طوبی لعبد
تکون مولاه ، یعنی ای خداوند عالی اعتماد من بر توست خوشا بحال بنده
که تو مولا و آقای او باشی ، طوبی لمن بات خائفا وجلا ، یشکو الی
ذی الجلال بلواه ، خوشا بحال بنده که در راه دل شب ترسان و خائف باشد
و شکوه نماید بسوی خداوند خود که صاحب جلال و عظمت است بلایا و آلام خود را

اذا

اذا خلا فی الظلام مبتهلا ، اکرمه ربّه و لبّاه ، هر گاه در تاریکی
شب با دوست خود از روی تضرع مناجات نماید و از روی نیاز حاجت خود را
بموقف عرض رساند چه خوب است که آن دوست او را اکرام نماید و در جواب او
لبیک بفرماید حسن بصری میگوید قسم بخداوند حق و معبود مطلق بمجرد اینکه این کلمه را
گفت شنیدم صدائی در مسجد الحرام پیچید و نوائی متدرج تف غیبی ز عالم لاریب
بلند گردید لبیک لبیک انت فی کنفی ، و کلما قلت قد سمعناه
اجابت کردم اجابت نمودم تو را و تو در پناه و حفظ و حمایت مائی و هر چه گفتی
همه را شنیدم و بعوض یکمرتبه دو مرتبه آن بزرگوار سوال اجابت نمود ، صوتک
تشتاقه ملائکتی ، و عذرک اللیل قد قبلناه ، صدای خود بگذار
بلند نما که ملائکه مقربین مشتاق شنیدن صدای تو میباشند و عذر و خواهش تو را
زنب قبول نمودم ، سل ما تشاء بلا خوف و لا رهب ، و لا
تخف انّنی انا الله ، سوال کن از درگاه ما بخوف و هراس هر چه میخواهی
و مترس که منم خدای تو و تو بنده پسندیده من حسن بصری میگوید مرا واهمه و دهشت
عظیمی روی داد که از هوش رفتم و مدت طولانی بیخود شدم و دیگر نفهمیدم که بعد از آن
در میان آن بزرگوار با حضرت پروردگار چه گذشت چون بهوش آمدم گفتم یعنی
این همه مسجد الحرام عرش برین گردیده که ملائکه مقربین در زمین منزل گزیده اند
جبرئیل امین است میکائیل یا روح القدس است یا اسرافیل که پناه بمسجد الحرام آورده اند

باز چون گفتم این قدر و مرتبه و منزلت از برای آنکه هست پس متفکر و متحیر بودم که
این جوان بزرگوار از کجا آمده و کیست کلیم است که دیگران را رنگ و او را در طور گردیده
یا مسیح از آسمان در این بیت الشرف نازل شده است شب همه شب با چون در کعبه و
شنیدم و چون لحظه هر عشرت نمودم تا آنکه صبح دمید و هوا روشن گردید چون آفتاب
بجای خود از خدمت آن جان جهان کشیدم دیدم که زیور زینت بهشت و طوبی
و گوشوار عرش خدا حضرت امام حسین علیه السلام است این مناجات حضرت سید الشهدا
بود در مسجد الحرام اما یکمرتبه دیگر هم مناجات نمود در میان کودکان تشنه در حالی
که بدنها را پاره پاره بر روی خاک افتاده میگفت تَرَکْتُ الخَلْقَ طُرّاً فی هَواکا
وَ اَیْتَمْتُ العِیالَ لِکَیْ اَراکا فَلَوْ قَطَّعْتَنی فِی الحُبِّ اِرْباً
لَما حَنَّ الفُؤادُ اِلیٰ سِواکا یعنی تمام خلق را واگذاشتم در هوای شوق
تو و عیال خود را یتیم کردم از شوق لقای تو پس اگر در راه دوستی تو مرا
بند از بند مرا جدا کنند و قطعه قطعه کنند در دوستی تو هر آینه قلب من میل نخواهد
کرد بسوی غیر تو در بعضی از [illegible] و [illegible] در اطراف خانه کعبه
در کتاب سراج المتهجدین روایت شده از اصمعی گفت در سالی روانه بیت الله و
زیارت قبر رسول الله شدم در شب مهتابی مشغول طواف بودم صدای حزینی شنیدم
از عقب آن صدا رفتم دیدم که جوان نیکوروی پاکیزه شمایل که در سیمای او
آثار خیر ظاهر بود و بر اراده دو گیسوی مشکبو بپرده کعبه چسبیده و میگوید

بالبدل

یا سَیِّدی وَ مَوْلای نامَتِ العُیُونُ وَ غارَتِ النُّجُومُ وَ اَنْتَ مَلِکٌ
حَیٌّ قَیُّومٌ یعنی ای سید و آقای من همه چشمها بخواب رفته و ستاره ها غروب کرده
و تو پادشاه زنده بیداری وَ غَلَّقَتِ المُلُوکُ اَبْوابَها وَ طافَ عَلَیْها حُرّاسُها
و پادشاهان همه درهای خود را بسته اند و پاسبانان خود در اطراف وا داشته اند
وَ اَنْتَ مَوْلای بابُکَ مَفْتُوحٌ لِلسّائِلِینَ و تو ای مولای من در رحمت خود را باز
گشوده برای سؤال کنندگان و من بدربار تو آمده ام از برای آنکه نظر رحمت
فرمائی بسوی من یا ارحم الراحمین پس شروع نمود بمناجات کردن باین گفتار
یا مَنْ یُجِیبُ دُعاءَ المُضْطَرِّ فِی الظُّلَمِ یا کاشِفَ الضُّرِّ وَ البَلْویٰ
مَعَ السُّقْمِ یعنی ای خدائی که اجابت مینمائی دعای مضطرین را در تاریکیها و
ای برطرف کننده ناخوشی و بیماریها قَدْ نامَ وَفْدُکَ حَوْلَ البَیْتِ وَ انْتَبَهُوا
وَ اَنْتَ وَحْدَکَ یا قَیُّومُ لَمْ تَنَمِ بحیثی که بخواب رفته اند و انبوه گان در
در اطراف خانه کعبه و بیدار شده اند ای خداوند قیوم بخواب نرفته اَدْعُوکَ
یا رَبِّ حُزْناً دائِماً قَلِقاً فَارْحَمْ بُکائی بِحَقِّ البَیْتِ وَ الحَرَمِ یعنی میخوانم
تو را ای پروردگار من مثل شخصی که همیشه محزون باشد و با تضرع و تملق بخواند تو را
پس رحم بفرما بر گریه من بحق این خانه و حرم هَبْ لی بِجُودِکَ فَضْلَ العَفْوِ عَنْ جُرْمی
یا مَنْ اَشارَ اِلَیْهِ الخَلْقُ فِی الحَرَمِ ببخش و درگذر مرا بفضل و عفو و جود خود از گناهان
من ای آنکسیکه اشاره میکنند بسوی او خلایق در حرم اِنْ کانَ عَفْوُکَ لا یَرْجُوهُ

ذو شرفٍ فمن يجود على العاصين بالنعم اگر عفو تو بطریقی که امید
دار نباشند در آن کسانیکه بسیار گناه میکنند پس کیست که بجود بر عاصیان نعمتها را
اصمعی میگوید آن بزرگوار بعد از آن سر مبارک خود بجانب آسمان بلند کرد و عرض
کرد ای خداوند من و مولای من اطاعت کردم ترا در نعمت تو پس از برای تست
حمد و ثنا و منت بر من و نافرمانی نمودم ترا بجهل خود پس از برای تست حجت بر من
پس سؤال میکنم ترا که بیامرزی و رحم کنی فرمانبر من پس شروع کرد بخواندن
این اشعار أتيتُ إليكَ ربَّ العالمينا وجلّت منكَ بالخلائق
أجمعينا آمدم بدرگاه تو ای پروردگار عالمیان و حال آنکه تمام خلایق از
جناب تو در خوف و بیم‌اند وجئتُ إليكَ قصداً يا إلهي أترحمني
بعفوكَ يا معينا و آمدم بجانب تو از روی قصد آیا رحم میکنی بر من بعفو
خود ای یاری کننده من وأنتَ اللهُ والأنصارُ حقّاً وأنتَ
مونسُ المستوحشينا و توئی خداوند و یاری کننده بر حق و بدرستیکه
توئی انیس و مونس آن جماعت که در وحشت و خوف افتاده اند ألا يا رجائي
أنتَ كاشفُ كربتي فهب لي ذنوبي كلّها واقضِ حاجتي
ای خداوند که توئی محل امیدگاه من و توئی برطرف کننده غم من پس ببخش همه
گناهان مرا و برآور حاجت مرا فزادي قليلٌ لا أراهُ مبلّغي على
الزادِ أبكي أم لبعدِ مسافتي پس توشه من کم است و نمی‌بینم که این توشه

کم مرا بمنزل برساند آیا بر کمی توشه گریه نمایم یا بر دوری منزل ناله کنم أتيتُ
بأعمالٍ قبيحٍ رديّةٍ وما في الورى عبدٌ جنى كجنايتي رو در درگاه
تو آورده ام با جمعیت قبیح و نیت بنده که کاری مثل من أتحرقني
بالنارِ يا غايةَ المنى فأينَ رجائي ثمّ أينَ محبّتي مخافتي
آیا میسوزی مرا بآتش ای آنکه نهایت آرزوی من توئی پس اگر چنین کنی کجا رفت
امیدواریهای من و کجا رفت محبتهای من از تو اصمعی میگوید آن بزرگوار
چندین مرتبه این اشعار را تکرار نمود تا آنکه افتاد و غش کرد پس من نزدیک رفتم
دیدم آن جوان حضرت امام زین العابدین است سر مبارک او را از خاک برداشتم و بر
دامن خود گذاشتم و بر حالت او گریستم قطره از اشکهای من بر صورت نورانی آن
حضرت چکید آنحضرت چشم گشود و فرمود من هذا الذي أشغلني عن ذكر
مولاي گفت کیست که مرا از ذکر آقایم باز داشته عرض کردم منم بنده تو اصمعی پس
گفتم چرا اینقدر گریه و جزع و فزع میکنی و حال آنکه تو از اهل بیت نبوت و معدن
رسالت و باب کرامت میباشی و خداوند در شأن شما آیه تطهیر را نازل فرموده چنانکه
میفرماید إنّما يريدُ اللهُ ليذهبَ عنكمُ الرجسَ أهلَ البيتِ ويطهّركم
تطهيراً آنجناب در جواب فرمود ای اصمعی هیهات هیهات بدانکه خداوند عالم
بهشت را آفریده از برای کسیکه اطاعت او نماید اگر چه غلام حبشی باشد و جهنم را
خلق فرموده برای کسیکه معصیت او کند اگر چه سیّد قرشی باشد آیا نشنیده
قول خدای تعالی را که در رقم مبارک شیم و کلام مجید خود میفرماید

فَاِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا اَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ
یعنی پس هرگاه دمیده شود در صور پس نسبها نمانند در آن هنگام نیز از برای مخلوق
دیر رسیده نمیشوند ایشان را هیچ نمیگویند چون این کلمات را شنیدم آنجناب را
بحال خود گذاشتم و از پی کار خود رفتم **زنده کردن حضرت عیسی سام بن نوح را**
در کتاب سراج المتهجدین روایت شده است که حضرت عیسی بن مریم وقتی از
اوقات بر قبر یحیی بن زکریا رفت و از خداوند عالم جل شأنه مسئلت نمود
که حضرت یحیی را زنده نماید بجهة او پس خطاب نمود بحضرت یحیی و یحیی با مر الهی جواب
داد و از قبر بیرون آمد و بحضرت عیسی گفت چه میخواهی از من گفت میخواهم که
بدنیا برگردی و مونس من باشی در دنیا حضرت یحیی در جواب گفت یا عیسی هنوز
شدت و تلخی جان کندن از من ساکن نشده تو میخواهی مرا بدنیا برگردانی که دوباره
این سختی را ببینم و در همان کتاب روایت شده است که چون حضرت عیسی
مرده ها را با عجاز زنده میکرد بعضی از کفار در مقام انکار بر آمده گفتند تو زنده
میکنی کسانی را که تازه مرده اند شاید این اشخاص نمرده باشند یعنی سکته و حیله
کرده باشند اگر راست میگوئی کسانی را زنده کن که در زمان پیش مرده اند حضرت
عیسی فرمود هر کسی از زمان سابق را میخواهید من زنده میکنم گفتند سام بن
نوح را زنده کن حضرت عیسی بر قبر سام رفت و دو رکعت نماز بجا آورد و از
حق تعالی مسئلت نمود که سام را زنده کند بقدرت الهی سام زنده شد و برخاست
دیدند تمام موهای سر و ریش او سفید شده گفتند در زمان تو پیری نبود وای

بجوز

سفیدی موی سر و ریش تو از چه راهست در جواب گفت ندائی شنیدم که از قبر بیرون
بیا گمان کردم که قیامت برپا شده از هول آن موی سر و ریش من سفید شد گفتند
چند وقت است که از اول موت تو تا حال گفت چهار هزار سال که گذشته است دائم
موت هنوز از خاطرم محو نشده و ایضا در خبر دیگر روایت شده که هیچ مؤمنی نیست
که بمیرد مگر آنکه اظهار رجوع بدنیا نمیکند و از تلخی که کشیده بجهة شدت آنچه
از تلخی جان کندن باو رسیده مگر شهدا که از تلخی جان کندن را نفهمیده اند
پیوسته تمنای رجوع بدنیا میکنند که دو مرتبه شهید شوند در راه خدا چنانچه
وقتی که حضرت سید الشهدا علیه السلم در روز عاشورا در میان میدان ایستاده بود
نظری بجانب چپ و راست خود نمود دید که از یاران یاری نمانده پس اصحاب
خود را ندا کرد فرمود یا مسلم بن عقیل و یا حبیب بن مظاهر و یا مسلم بن عوسجه
جوابی نیامد فرمود چه میشود شما را که ندا میکنم جواب نمیدهید ناگاه آن
بدنهای پاره پاره بحرکت در آمده عرض کردند لبیک یا بن رسول الله اگر اذن
میدهی برخیزیم و شما را یاری کنیم **در مناجات حضرت امیر المؤمنین و ذکر ضرار ابو داود**
در کتاب سراج المتهجدین روایت کرده است از مرحوم مجلسی از جلد هشتم بحار الانوار
که حمد ضرار که یکی از صحابه حضرت امیر المؤمنین بود بعد از شهادت آنحضرت بمجلس
معاویه وارد شد معاویه گفت یا ضرار علی بن ابیطالب را برای من وصف کن ضرار
چندی از فضایل آنحضرت را ذکر نمود از آن جمله گفت اشهد بالله که

آنحضرت را دیدم در بعضی از مواضع که بعبادت ملک منان قیام نموده حال آنکه
تاریکی شب همه جا را فرو گرفته و آنحضرت در محراب خود ایستاده و محاسن مبارک خود را
بدست گرفته یتململ تململ السلیم ویبکی بکاء الحزین شدیداً گریده بر خود میپیچید
و اضطراب میکرد و گویا الآن میشنوم که میگفت ربنا ربنا و تضرع مینمود و خطاب
بدنیا میکرد و میفرمود یا دنیا یا دنیا أبی تعرضت أم إلیّ تشوقت
هیهات هیهات غرّی غیری ای دنیا ای دنیا آیا متعرض من شده که مرا
از راه ببری مشتاق شده که مرا بدام آوری دور شو دور شو اینجا غیر
مرا فریب ده مرا با تو حاجتی نیست بتحقیق که من ترا سه طلاق گفته ام پس مدت بقای
تو کوتاه و قدر و مرتبه تو اندک است آه آه من قلة الزاد وبعد السفر
ووحشة الطریق آه آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه یعنی قبر
و حساب و هم چنین از جلد هشتم بحار الانوار روایت میکند که ابودردا میگوید
که در دل شب حضرت امیر المؤمنین در دل شب در نخلستان بنی النجار دیدم ناگاه
صوت حزین و ناله اندوهناکی شنیدم گوش دادم شنیدم که کسی باواز حزین
مشغول مناجات است الهی کم من موبقة حلمت عنی فقابلتها بنعمتك
وکم من جریرة تکرمت عن کشفها بکرمك خدایا چه بسیار که گناه
بزرگ نمودم و حلم نمودی و مؤاخذه نکردی از من بلکه در مقابل آن بر نعمتهای من
افزودی و چه بسیار از معاصی که پرده از روی آنها برنداشتی و مرا مفتضح نکردی

بکرم خود الهی اگر چه بسیار از عمر خود را در نافرمانی تو صرف کردم و نامه گناه من
بزرگ است ولی امید دارم که بیامرزی مرا و هیچ امیدی ندارم سوای رضا و خوشنودی
تو ابودردا میگوید بر اثر آن آواز رفتم دیدم که صاحب صوت علی بن ابیطالب است
من خود را مخفی کردم پس آنحضرت چند رکعت نماز گذارد و بعد بدعا و گریه پرداخت
و مشغول مناجات شد و میگفت الهی افکر فی عفوك فتهون علیّ خطیئتی
ثم اذکر العظیم من اخذك فتعظم علیّ بلیتی یعنی خدایا من
وقتی که فکر مینمایم در عفو تو سهل میشود بر من گناه من بعد از آنکه متذکر میشوم سختی عذاب
و انتقام ترا بزرگ میشود بر من بلیه آه آه اگر بخوانم در نامه اعمال خود گناهی را که
من فراموش کرده ام و تو او را در حساب در آورده باشی پس در آن حال بملائکه
عذاب بفرمائی که بگیرید او را پس وای بر احوال آن گرفته شده که خویشان او نمیتوانند
که او را از دست ملائکه عذاب رها کنند و قبیله او نمیتوانند باو نفعی برسانند
آه آه من نار تنضج الاکباد والکلی آه من نار نزاعة
للشوی آه من غمرة لهبات لظی آه از آتشی که میپزد جگرها و گرده ها را
آه از آتشی که میکَند پوست سر را آه از آتشی که از شعلهای آن سرا فروخته
جهنم بهم میرسد بعد از آن بسیار در اختیار گریه بسیار نمود و آوازش قطع شد من
گمان کردم که بخواب رفته صبر نمودم که صبح طالع شد گفتم بیدار کنم آنحضرت را
برای نماز چون نزدیک رفتم دیدم مثل چوب خشک افتاده و اعضای او خشک شده

پس آنحضرت را حرکت دادم و چون حرکت ننمود گفتم انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم
که علی بن ابیطالب وفات نموده شتابان بخانه آنحضرت رفتم که خبر وفات آنحضرت را
بنی طاهره برسانم فاطمه فرمود یا ابا درداء حال او چگونه بود آنچه دیده بودم عرض
کردم صدیقه طاهره فرمود بخدا قسم که این حالتیست که او را از خوف الهی عارض میشود
و هر شب هست پس آب آوردند و بر صورت مبارکش زدند تا بهوش آمد و نگاه بجانب من
کرد دید که میگریستم فرمود چرا گریه میکنی یا ابا درداء گفتم از حالت شما فرمود چه خواهی کرد
اگر ببینی که مرا بعرض حساب آورده اند و ملائکه غلاظ و شداد مرا در میان گرفته باشند
و در پیش روی پادشاه جبار ایستاده و دوستان مرا واگذاشته اند و دست از یاری
من برداشته باشند و اهل دنیا بر من رحم نکنند

مجلس بعثت پیغمبر اکرم و تفصیل آن بطریق اخبار محدثانه اما مبعث

الحمد لله الذی جعلنا من امة سید الامم المبعوث
علی العرب و العجم باعث ایجاد بنی آدم صاحب المقام المحمود
و غایة ایجاد کل موجود سید الاولین و الآخرین و شفیع
المذنبین ابی القاسم محمد بن عبد الله صلوات الله و سلامه
ای قربان مقام مرتبه ات یا رسول الله ○ ای کتاب وصف تو را
آب دهر کافی نیست ○ که تر کنی سر انگشت صفحه بشمارند ○
تفصیل بعثت آن روز در خبر است از حضرت جواد که فرمودند
در ماه مبارک رجب شبی هست که بهتر است از برای مردم
از آنچه آفتاب بر او بتابد و آن شب بیست و هفتم است
که در صبح آن روز جدم پیغمبر مبعوث به پیغمبری شد عامل
آن شب را ثواب شصت سالی میباشد و هم چنین روزه
آن روز را و از فوائد بحر حقایق و دقایق جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام در خبر است که فاضل ترین تمام عیدها روز بعثت پیغمبر

از انباب حیات القلوب

وکیفیت بعثت آنحضرت باین طریقست و علی بن ابراهیم و ابن شهرآ
شوب و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر محدثان ذکر کرده اند
که حضرت رسول پیش از بعثت از قوم خود کناره می کرد و عمده
اوقات از ایشان دوری میجست و بکوه حرا مشغول عبادت می شد
چون سی و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشت شبی در
خواب دید که ملکی ندا میکند آنحضرت را که یا رسول الله پس روزی
گوسفندان ابوطالب را می چرانید شخصی را دید که گفت یا رسول
الله فرمودند تو کیستی گفت من جبرئیلم خدا مرا بسوی تو
فرستاده است که ترا رسالت بفرستم آنچه از آسمان برا
ی آنحضرت آورد و در خبر دیگر پای خود را بزمین زد آبی
چشمه آبی ظاهر شد جبرئیل وضو ساخت و وضو را تعلیم آن
حضرت نمود و آنحضرت نماز ظهر را با او بجا آورد
و در خبر دیگر از امام حسن عسکری منقولست چون چهل سال از
عمر شریف آنحضرت گذشت خداوند عالم دل او را
بهترین دلها و خاشع ترین و بزرگترین تمام دلها دید
پس دیده آنحضرت را روشن گردانید و امر فرمود که درهای
آسمانها را بر روی او گشودند و فوج فوج از ملائکه می
آمدند و آنحضرت نظر میکرد و ایشان را می دید و خدا

وند عالم

وخداوند عالم رحمت خود را از ساق عرش تا سر آنحضرت
متصل گردانید پس جبرئیل فرود آمد اطراف آسمان
و زمین را فرا گرفت و بازوی آنحضرت را گرفت و حرکت
داد و گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت
بخوان اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ
پس وحی های الهی را باو رسانید و در خبر دیگر است که
جبرئیل بر او نازل شد با هفتاد هزار ملک و میکائیل
با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت
برای آنحضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر
رسالت گذاشتند و لوای حمد را بدستش دادند و
گفتند که بر این کرسی بنشین و خداوند خود را حمد کن
و آن کرسی از یاقوت سرخ بود و پایه‌های آن از زبرجد سبز
بود و پایه از مروارید پس چون ملائکه بالا رفتند
آنحضرت از کوه بزیر آمد انوار جلال او را فرا گرفته

که هیچ کس بار ایشان نه بود که بر او نظر نماید و بر هر درخت
و گیاه و سنگ که می رسید بر او تعظیم می کردند و به زبان فصیح می
گفتند السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا رسول الله
و چون داخل خانه شد و از شعاع جمالش خانه منور شد خدیجه
عرض کرد این چه نوری است که در شما مشاهده می کنم فرمود
این نور پیغمبری است بگو لا اله الا الله محمد رسول الله خدیجه
گفت که من سالها است که به پیغمبری شما اقرار دارم دیگه
بعد سالیان همین نور جمال محمد ص منتقل شد به فر
زندانش حضرت حسن و حضرت حسین ع همین نور محمدی
بود در جبین فرزندش حضرت ابا عبدالله ع نور جمال
رسول اکرم خانه خدیجه را منور فرمود و نور جمال فرزند
فرزندش حضرت حسین ع در کوفه خانه خولی را منور فرمود
آه آه زن خولی می گوید نیمه شب از خانه بیرون آمد دید شعله
از میان خانه بلند گشته با خود گفت آه خانه ام آتش گرفته
سراسیمه شد داخل مطبخ شد دید شعله از میان تنور بلند گشته
آمد سر تنور نظر کرد دید یک سر قطع شده بخونی خاکستر آلوده
حالت آن سر را بر دارد دید مرغان سفید [illegible] بسته از آسـ

آسمان

از آسمان بزیر آمدند بر جبینش افتادند و حالت سر انور آقا
را بر دارد که دید آواز طاق طاق و طاق طاق بلند شد حوریه چند
بزمین آمدند و یک هودجی از آسمان بزمین آمد چهار زن
از میان عماری بیرون آمدند یکی از ایشان عذرا بگردن
نموده بانده جمیعه همین با داد خطین بی فرمود که قریب مادر
که مظلوم مادر حسین بی نوا منزل مبارک شهید بی نوا منفعل مبارک
به زینب خواهر غمپرور تو ه میان تو که عجیب مانند مبارک
آمد سر تنور دلت را [illegible] کرد و سر فرزندش را بر داشت و به
حسرت نظر می کرد بر سر فرزندش و زار زار گریه می کرد
و می فرمود مادر ه نبخ باشه راحت [illegible] مردم سر
سر ترا به نهادن بر روی خاکستر ه ظلها ع گرد و غبار از
سر فرزندش پاک می کرد و گریه می کرد لب های مبارک بر
رگ های گردن فرزندش گذارد و می فرمود مادر که
تشنه تو طاقت خنجر نداشت که با قرب بود دید مادر
نداشتی مادر ترا کشتند تشنه کشتند [illegible] و نو را از آب
منع نمودند [illegible]

آمدن الصنعانی بعضه قول حضرت ابه شید الله حسینی

[illegible]

مجلسدر [illegible] احص [illegible]

[illegible]

جوان [illegible]

فتو [illegible]

نبود اربابی بخته شد در میان فتح پردم کفتم　که در حقیقت الصبری زد کدام یاری جا
بود مت رخت سیر از شراب از انکه می رانند　که نبود در جهان چند شعبه عشق تو کجا
نیاز هم دل دلا شیر او جنت کند تشنه ایش شد آ　بلا فرح انده الب معراج منه از فرش
برون از آتش [illegible] اند [illegible]　بلغبه فوغری ابدی هم بموی قوغری اعلا
توئی ان نکته بالای فبالا قوغری ابدی هم　که درگاه نه تنزل تحت بسم الاعلا
محبت بد درعذت شان احمد مرسل　عدوت بد در ذلت همی چون قوم موسی
ولی این جبرالت با [illegible] در کربلا　که از خون بسینه بکربل تو چون تا ن چشم شهدا
بهلی من نا [illegible] کشته از شدی　ولی نا [illegible] بود [illegible] ان زمان [illegible]

[illegible]

جوان الصنعانی روانه میدان شد آمد تا دم کودی قتلگاه نظر کرد دید بیک تن
مجروحی پاره پاره بروی خاک افتاده

شعر

[illegible]

ز حالی چه [illegible] کباب شده جانم　کجا است شهر فرزند کجا است یا رانم
کتا برون بر سر از چنین خسم مغرورش　کنم معالجه زخمهای ناسورش
خدا کند که نباشد ز اهل ملت ما　وگرنه خاک عالم [illegible] قیرت ما

الصنعانی آمده به بالین بذ پر ور ظهرا خلیل دید در آتش نمرودیان گرفتار
مسیح دید به لت فرعونیان با بجار گرفتار لمعات نور از جبین مطهر
به نشد بجانب آسمان بلند می شد جوان الصنعانی تعجب کرد دست ادب بسینه گذا
رد دانه سوز دل عرض کرد اقا جان　تو کیستی که با جلادن بی فاری
گرفتار شده

[illegible]

بیمبری ذیمرب کردد ازحجاز پدید   شود ذکین ایرش بالبان تشنه شهید

کمان من بود این کنی بدر کوار توئی   همان شهید جگر خسته فکار توئی

بمن بگو لقب نام خود که جانم سوخت   ذ آتش غم تو مغز استخوانم سوخت

آه آه ناز پرور ظهرا سر را از روی خاک گرم کربلا برداشت و صدای مبارکش

به ناله بلند شد فرمود نصرانی انا قریب انا مظلوم انا عطشان

نصرانی عرض کرد الهی بلا نم غربت کالی بلانم مظلوم تشنه ئی آقا امام

اهم بدانم سرو را از بوستان کیستی کا گل را از گلستان کیستی کا فرمودند

نصرانی انبئه محمد و المصطفا انبئه علی المرتضا انبئه فاطمة الظهرا منم

نصرانی عرض کرد کا شناختم آبا و اجداد تیرا امامی خاهم اسم مبارکت

بدانم آه آه کا صدای مبارکش به ناله بلند شد فرمود نصرانی

انا حسین   منم شهید کربلا هم نام من باشد حسین   منم غریب ذی نوا هم نام من باشد حسین

نصرانی همینکه اسم مبارک حسین شنید اشک از چشم هایش جاری شد عرض کرد

کا آقا تعبیر خاب میدانی فرمودند آیا میخاهی ترا خبر دهم که چه خاب

دیده ئی عرض کرد بلی فرمودند خاب دیدی حضرت مسیح را که ترا [illegible]

بهشت داد

بهشت داد عرض کرد بلی کا فرمودند امروز در راه من قربان شهید خواهی شد

و داخل در بهشت خاهی شد نصرانی شمشیر برداشت و ... جاری ساخت و

با همان خنجر مشغول قتال شد تا خلعت شهادت پوشید کا باز این یک نفر بود

که بغصه قتل کا آمد و نور اسلام بغلش تابید و مسلمان شد اما چند

نفر دیگر هم بقصد قتل کا آمدند یکی از آنها منم از همه التماس دعا دارم

آیا آن یک نفر که بود آه آه او ظالم شمر با خنجر برهنه با پای چکمه الا لعنة الله

[illegible]

[illegible]

اینکه از بلای عملی محبت ... احضرات عجب آنست که با بیه این عملی در خانه
بسته شد و فاسخ طرین مردم حق او نقصی کنند عجب طرازان این نیت
کیا نیست ان که حیا امتثبا از ذ ف خالی در خانه آتش تنور نه هنوز هم
عجب عجب طرز آنست که بهتن عملی در میان خانه آمده آتش بر در
خانه آتش زدند بهاکوتی [illegible] اثر انگشتند و صبر کرد عجب آنست
لحد خبر البسر برهنه از خانه بیرون آوردند لاحول [illegible] آن آب این
آتشیکه بر در خانه ظاهر زدند خاموش شدند بنجه اقسم مگر یک وقت
شعله آتش بلند شد که بعد عصر روز عاشورا ۱۸ آخر المصیبه

آه از دمی که غلغله حشر برکند   قهر الله بتکده سر از جای درکند

گرد دلشکسته گوهر غم زلولبت   در بازوی شکسته خونابه سر کند

بر سر نهد عمامه سرفرو نام ز لقا   کلکو غبار شاه شهید ابر کند

[illegible]

ماه رمضان و خانه غم به لب

ماه رجب از زنی شعبان زعنبر

لیک ای جان عیدان زلف تست در نقاب

اگر کوئی کنند ای جان محمر دهد

ز رنگ آه عاشق تو از این باغ خوش آید

ماه صورت نهی فیقن در ...

کعبه شد ماه صیام

[illegible]

انبار نسیم نغم بلبل ذکر یا علی ونیز از بیک پر زبان و روی ما

[illegible]

از نیستی جفای یزید سیاه رو
افتد سرو قامتش اگر زیر پا ببین

جبار بار ریده ام دولت از این نگر
هم ما دی و عروس قاسم عقد به ببین

اف تا نبود بینند قوم دغا ببین
بگو مرشد قاسم عینی را ز هر طرف

احوال حسن [illegible]

[illegible]

شهید لشکر به بزم جبار کردم
قتیل واقعه دشت کربلا کردم
رم هیز نیز سلطان از سر لکند جولان
تنم به معرکه کربلا شد غلطان

سرهای خون چکان به سنان ها ی جان نشان

تشنهاری به کفن کفن از ریگ به پا ببین

بسم الله الرحمن الرحيم
اللهم وصل على من عندك
مددي وعليك معتمدي
بحق اياك نعبد واياك
نستعين بحق محمد النبي
يا كريم [illegible] امتي يا كريم و
الكريم في كرم كريمك يا كريم
نا وعلينا مظاهر العجائب يا
جليل والجلال في جلالك
يا كريم اجب يا جبرائيل
[illegible] بحق [illegible]

[illegible]

شهید لشکر [illegible] کردم
قتیل واقعه دلتنگ کربلا کردم
[illegible] از ستم [illegible]
ستم بمعرکه کربلا شد سلطان

[illegible]

تنهای بی کفن کفن از زینت به بین

شهید لشکر که بشرم بجبار کردم
قتیل واقعه دلشکر بلا کردم
زم نیزه سنان از سنم لنه حولان
تنم بمعرکه کربلا تشنه سلطان

الاسماء الاعظم الاکرم ان

ان تقضی لنا حاجاتنا کلها ها
هاء هاء هو هو هو قل
هو الله احد تجد عونا لک
فی النوائب لقا امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون
یا قاهر یا ذا البطش الشدید یا قا
هر اجب یا عزرائیل سمیعا مطیعا
بحق هذه الاسماء الاعظم الاعظم
الاعظم الاکرم ان تقضی لنا حاجا
تنا کلها ها هاء هاء هو هو

در راه دوستان چکان تن بی
نعلها زهایه بین
فرزندان کرب
سرهای خون چکان بسنانها
جاه شان

تنها بی کفن کفن از ریگها بین

سر دو باده کار بند

از مسلم ۴
شهادت بونکه غالب فرزندان آدم شد
تحت اثر ظلمت جاد بد مسلم الا مسلم آشد
بیوک اوغلی شد نا کلزیکا نورده نماز کردد
دریغ ان نهبه کامد رهبر الغربت تمام شد
جان و صحبت بخشم نیک ن وارد تو پیندار
پیر آن زنده افند و پر آن عالم شد
ایم از دولت آزدت دهمه مرادان بندبندو
که هم از بهار زخشن تن در فندانام شد
نمانی معتبر جون فریب شعوار دولت منکا بد
بروز کاشکه بدار کس باعث تنکی عالم شد

چرا افسرده دلان همدم امید همه بغم نشسته و با ناله تو امید همه
چه روی داده که با کریه همه عید تمام چه دکر کذشته که در نوحه و غم عید همه

روز
بعد از چه مو معصیت رسیده کان لب
سیاه پوش پریشان در عید همه
در عید کجا الو اباعر ایامت
کهر کجا اکه در عید همه
ببینم از نشت عالم باله
مکر لقمه نخ غالمیه هم
مکر هلال محرم نماز فتح بیدالت
هلال ان ن زیبا کرد در عید همه
مکر عدا حسینی زنت دلور محرم زلول
کر در لباس عزا انو فاتحه بیدهمه

روزی آن سید ساجدین دردا اوقاتیکه در خرابه بود بیرون آمد منهال خدمتش مشرف شد
عرض کرد حال شما چگونه شام کردید تا بکی آهی کشیده فرمود ای منهال شام کردیم
ان پیغمبریکه عرب بر عجم فخر میکرد بواسطه انکه خدا پیغمبر را از میان ما برگزیده و باز
قریش بر سایر اعراب فخریه میکردند ای منهال ما فرزندان همان پیغمبریم که روزرا
شام کردیم بچه حالت مثل بنی اسرائیل ای منهال مردان ما را کشتند اطفال
ما را ذبح نمودند عیالان ما را اسیر نمودند شهر بشهر دیار بدیار گردانیدند چگونه
فراموش خواهم کرد دشمنی آنکه ورود برشام منزل که اشنه مصائب در شام بر ما
وارد شد آخر این از صبح داخل در شهر شام کردند مقارن غروب داخل مجلس
نمودند جهت نبردند آیا جهتش چه بود اگر میبا ماستر بنالی ترحمه بدارم که با این
حالا گذر نمی دادند خیلی بترا سخت گذشت در شهر شام چرا خدا
نوعی سرایش میفرماید الا آخر المصیبه مناسب اوقات عید نوروز

ایام عید گریه ی آرام بین دریغ | چون نیست بعد قتل حسینی در دو دار عید
عیدم چو لباس چه کی واچکونه فرح | کند قرعه خون تن عریان بجون چلیده
شربت نه نوشم آب نخواهم که از غضب | اندر کنار آب لب تشنه شد شهید
شهد شکر چه کرده نکوار او بود مرا | که حلق اصغرش عوض شیر خون چکید
لب طلعکن ز شیر شکر چون که الصغیر | که کان طیر لاعود ز شیر بر شهید
مصیبت علی اصغر خیلی مناسبت اذ لا گر التماس دعا دارم ان ایام

مناسب عید
نمیل رفتن باغی نمیل بوستان دارم | نمیل دیدن راغی نمیل گلستان دارم
بنالم هر کجا مرغیست در فصل بهار آرا | منم المرغم کشور نالم در فصل خدا دارم

در چنین فصل بهار عید نوروز ای پسر غم | من کنج خموشی یک جای حسد گلستان دارم
از ان روز یکه زد بجد خدا ان گل دار ظلم را | بهار رسید خدا شیون تمام بخانه ما دارم
نمیخندد لبم در این جهان بعد از بلا | بدل داغی محرم ناکامران نوجوانان دارم

مناصب فضل بهار

ذا آبادی عالم خون شد بویران روا اولان بلارم
بخاطر مختصری ارستان بیله داستان دارم
بجدی بلبلی گفتا تو در ویرانه جا دارس
منم اندر باغ گلها در شاخه سرو آشیان دارم

بکربلا نارو دمن ویران بیابان سوی بستان
به بین بعینه مثالی از سرکاج از قوان بلارم
به با صبح جمعه گفت ای بلبل از نوای ترا گلشن
کمن چنین همه ایران داغ ها در جای بهان دارم
ازن روده زدهر خندانا کلندا زدهر ایل
بهار شد خندان شیعه منم بیخانمان دارم
گذشتم از گل احمر پس از قتل علی اکبر
نشد غم سرو من اندر سری بتمثیل بوستان دارم
بیاد لاله احمر آتش خون شد دل ای بلبل
منم از یاد ای قاسم هر چشم خون فشان دارم
تو اندر سر هوای سرو پاس نفخه دارس
منم اندر پرده دل داغ عباس جوان دارم
ز جور شمر خولی دارم از غم شکوها لیکن
شکایت ها ز چرخ دهر ز دست ساربانا بلارم
با طفلای حسین شد ظلمها اندر گو قبا را
ولی پر خون ز دست دختران پیمان دارم
تو عشرت ها ز ظلف سنگ عمر بدین دارس
منم افغان نهاد را سر بتجوب خیزران دارم
اگر ویرانه به بود سرچراپس دختر زهرا
بویرانه نشستمی که غمش آتش بجان دارم

مناقب الطفل یتیم

دلم بیار یتیمان مدام افکار است
بنه رنگ زردنما طفلی یتیم دشوار است
علل غمگین یتیمیکه باب او بر دست
بیهاره خیز سرا و مدام افسر دست
غمگین طفلی حسینی الصغیر مصطلا
کمینه زیروسینه از فراغ پدر

مناقب امام عزیز عید قربان

بهر ابه زرگ خلیل همیکنا مم
کرد به قربانی انهم نا تمام
سینه خرس کفن سبط رسول
کرد هفتاد و دو قربانی قبول
از تاج شرف اکلیل او
خود خلیل اسریه السعید او
شست عباس از حیات خیش دست
از غم او پشت دین شکست
طفل فرد اصغر در آغوش پدر
گشت معراج شد رز شق پدر
همچه اکبر نوجوان ماه رو
پاره پاره شد به پیش چشم او

بسم الله الرحمن الرحیم

میفرمایند اسد الله الغالب غالب کل غالب علی بن ابوطالب ع را هزار اسمهاست
از انجمله سعید اسم در قرآن دارد یکی از اسم های انا بدر کوری قالعف الا اروا
حت یعنی میکنند دشمنان را و صبب قبض روح انهای شود یا انکه
وقت جان دادن حاضر شود و ملک الموت باز او قبض روح
میکنند چنانچه فرمود یا حار همدان من یمت یرنی
من مؤمن او منافق قبلا و محمد ال ابطال و
قاتل ال الفرسان و چنانچه روزیکه با فرزند ضی بندش حضرت
ابی عبد الله ع در مقام فخریه و مباهات برآمد در حضور پیغمبر ص
قریب سیصد منقبت از خود شمرد همچنین در انخطبه آخر بعد از
جنگ نهروان خوند اسمهای غریب عجیب از خود ذکر کرد از انجمله فرمود
انا اسمی فی الانجیل ایلیا و فی التورات بریئ و فی الزبور اری
در هند دهر قوم اسمی دارد و در هر کتب از اسمهای انحضرت یک قسم اسمی میباشد
دایه انحضرت او را میمون میگفت یعنی مبارک و صبب میمون گفتن
دایه چه بود این بود که ان ضعیفه را یک طفل کوچکی بود و روزی انداند
از بی شغلی رفته بود الطفل آمد نزد چاه و در میان چاه افتاد حضرت
امیر ع دست یدالله را دراز کرد و الطفل را در مین چاه گرفت و نگه داشت

تا آنکه مادر الطفل آمد و طفل خود را بآنجای دید و او را گرفته و از چاه بیرون
آورد و فریاد کرد اهل قبیله را خبر کرد و گفت که این طفل میمونیست
پدر بزرگوارش او را ظهیر نام کرده و خدای تعالی او را علی نام نهاده و
هیچکس تا آنوقت فرزند خود را علی نام نکرده بود نه در عرب و نه در عجم پیغمبر ص
او را مرتضی ملقب ساخت و مکنی بابو طالب فرمود و بسیار دوست داشت
که او را ابو تراب بگویند و اهل مکه او را قضیم میگفتند و ملائکه او را
سیف الله میگفتند و کفار او را موت الاحمر میگفتند و مادرش
فاطمه بنت اسد او را حیدر نام کرده بود و حیدر در معنی شیر است
و یک جهت دیگر هم از برای حیدر ذکر کرده اند که یک اژدهای بسیار
بزرگی بود در مکه که تمیز میداد حلال زاده و حرام زاده ایشان
بود باین قسم که چون خداوند فرزندی بآنها کرامت میفرمود آن طفل را
در چهار روزگی با قدری اطعمه نزد مغاره که آن اژدها بود میبردند
اگر آن اژدها از آن اطعمه اش نمیخوردی میگفتند که آن طفل حلال زاده است
و اگر میخوردی میگفتند که آن طفل حرام زاده است بهمان قاعده قنداقه
علی ع را با اطعمه بسیار نزد آن غار بردند و همینکه اژدها از غار بیرون
آمد و نزدیک قنداقه علی ع رسید حضرت دست ید اللهی دراز کرد
و اژدها را مثل کرباس از هم درید از آن روز او را حیدر نام کردند
و نقل دیگر یک اژدهای بسیار عظیمی بود نزدیک مکه و هر سال بیرون آمده
و گاو و گوسفند بسیار از اهل مکه را از هم میدرید و این سال آمد داخل

مکه شد

مکه شد و مردم از دهشت فرار میکردند تا آنکه آمد داخل خانه ابوطالب شد
و آمد نزد گاهواره امیر مؤمنان ع رسید که بیک مرتبه حضرت دست
ید اللهی دراز کرد و گرفت هر دو لب آن اژدها را و یک نعره از جگر
کشید و او را چون کرباس از هم درید در خبر است که قریب بچهل
نفر از شجاعان نصف آن اژدها را میکشیدند و از آن روز او را
حیدر نام نهادند وقتیکه در جنگ خیبر رجز خواند أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي
حَيْدَرَة ضِرْغَامُ آجَامٍ وَلَيْثٌ قَسْوَرَة مرحب چون در خواب دیده
بود که شیری او را درید چون شنید که فرمود مادرم مرا حیدر نام نهاد
و حیدر از نامهای شیر است از خوابش بخاطرش آمد برگشت و فرار
کرد شیطان لعین او را برگردانید گفت این ننگ و عار را بکجا میبری
که مردم بگویند که مرحب فرار کرد مرحب خوابش را نقل کرد و تعبیرش را
حکایت کرد شیطان گفت خواب اعتبار ندارد و زنان تعبیر خواب میدانند
تو برگرد من میروم و یهود را بیاری تو میفرستم مرحب برگشت اما دل
خود را باخته و لرزان لرزان میرزید آمد مقابل اسد الله الغالب رسید
و بدست آن سرور بجهنم واصل شد و خیبریان شکست خوردند و قلعه قموص
مفتوح شد و صفیه خاهر مرحب اسیر شد جناب امیر مؤمنان ع به بلال فر
مودند یا بلال این یهودیه را ببر بخدمت پیغمبر شاید او داخل در سلک کنیزان

نگه دارد چون او را بحضور پیغمبر رسانیدند آنجناب دید صفیه رنگش
پریده و اعضایش مرتعش گشت پرسید چرا بلال مگر این یهودیه را اذیت
و آزار رسانیده اند صفیه عرض کرد این غلام مرا از معرکه جدال گذرانید
کشتگان اقوام و اقارب خویش را دیدم باین حالت شدم او را واقف مهربانی
احوال میکردند منقلب شد فرمودی بلال مگر رحم از دلت برکنده شده است که
اسیر را از قتلگاه می‌بری یا رسول الله را ذی نشدی که یک دختر یهودی
را از قتلگاه عبور دهند اما در حسب ظاهر خیلی جات خالی بود اولاد و متعلقین
عیال و اطفال حسین بن علی را از قتلگاه گذرانیدند چشم آن زنان داغدیده
دیده و دختران ستم رسیده برابر بدن‌های پاره پاره افتاد خود را
از محمل‌ها بزیر انداختند و هر ذی نعش یکی جوانی را در بر گرفته آه آه

در عرب گاه چون ره آن کاروان فتاد | شور نشور و اهمه را در گمان فتاد
هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشیده | هر جا که بود طایری از آشیان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان | بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعره هذا حسین از او | سر زد چنانکه قتل قلعه اندر جهان فتاد

ای خدا تمام عیال و اطفال همه صداها بناله و زاری محمدا بلند کردند هر ذی نعش جوانی
در بر گرفت لیلا نعش علی اکبر نجمه نعش قاسم دختر کبری علی آمد به بالین
بالین برادر با جان بلا کشش دید چه برادر بدن پاره پاره سر در بدن ندارد
بیکس ندارد و برو بروی خاک افتاده نشست به بالین برادر الا آخر مصیبت
التماس دعا دارم

کیفیت

در فرایج از صفوان بن یحیی روایت کرده اند که گفت عیدی بمن
گفت است که زوجه من بمن گفت که مدتیست که خدمت مولای
خود جعفر ابن محمد نرسیده ایم اگر امسال بحج میرفتیم و تجدید عهدی
با آنجناب میکردیم بسیار خوب بود من باو گفتم بخدا قسم که چیزی ندا
رم که خرج راه کنم واله میرفتیم زوجه من بمن گفت که من قدری
رخوت و زیور دارم اینها را بفروش و تدارک سفر به بین تا برویم
پس من اسباب ها را فروختم و تدارک راه دیدم و روانه شدیم چون
به نزدیک مدینه رسیدیم آن زن آزار بسیار شدیدی بهم رسانید و
مشرف بر موت شد چون داخل مدینه شدیم او را در حالت نزع دیدم
و او را بمهمان جای گذاشتم و رفتم خدمت مولایم مشرف شدم و از عیا
ل خود مایوس و مرفوع القلع بودم چون خدمت آنحضرت رسیدم و
سلام کردم و آنحضرت اول احوال هر چه امرا پرسید من حالت او را عرض
کردم فرمودند برگرد او را سالم خواهی یافت میگوید برگشتم و نزد
زوجه ام رسیدم او را صحیح و سالم دیدم و از او سوال کردم بمن جواب
داد که چون تو از نزد من رفتی ملک الموت بر من وارد شد و خواست
مرا قبض روح کند که یک دفعه یک سینه بذرگواری سینه پوشی بر من
وارد شد و نهیب داد بملک الموت و فرمود آیا تو مطیع و فرمان بر
دار ما نیستی ملک الموت بخدا عرض کرد چه ایمن رسول الله فرمودند واگذار

[illegible]
[illegible]

واگذار دولت مالک او باید کسی دیگر در این دار دنیا زنده نمانَد بنهاید ملک الموت انگشت قبول بر دیده گذاشت و بآسمان عروج کرد
و آن سرور بمن فرمودند برخیز از جای برخاستم و آن وجود مبارک هم از نزد من غایب شد گفت او را برداشتم و خدمت مولا هم
رسانیدم چون چشمش بجمال حجت بالغه خدا افتاد شروع کرد بگریه کردن و گفت بحق خدا قسم همین لا بود که مرا از چنگ
ملک الموت نجات داد تا آن که زوالی بود همچه وجود مبارک سر را با اینا جلال و مرتبه این قدر ظلم ها کردند که از فاداخل خانه اش شدند و آن
سرور مشغول نماز بود که محمد بن ربیع ملعون فریاد کرد اجب امیر المؤمنین بغیر اجابت کن خلیفه را حضرت میفرماید مرا از زده لباس هایم را بپوشم
آن ظالم به سخت از نزد و آن سرور را در حالیکه هفتاد سال از سن مبارکش گذشته با پای پیاده در جلو اسب آورد تا نزد دید ربیع
ربیع حاجب و آن سرور را بهر جا نزد منصور ملعون رسانیدند من نمیدانم آن بیحیاها را عذت کردند احترام کردند
امچه که چشم نخشت ای لال حضرت افتاد فریاد کرد یا جعفر ع حیا نمیکنی با این ریش سفید می خواهی امر خلافت مرا فلا تبع کنی دآشوب
در میان خلع افکنی حضرت بزبان ملایمت عذر خواهی میفرماید که یا امیر المؤمنین من خبر ندارم از این کاغذ ها که تو میگویی آن ظالم مجدد آن چند
از آن سرور دو دید حیا نکرد آخر الامر او را بدهر جفا شهید کرد در روز بیست پنجم
شوال آن وجود مبارک بجنة یند ز گوارش ملحق شد التماس دعا از ذاکرین دارم

فرمایید که حضرت حجت ع در اسم و کنیت با جد کرامش پیغمبر برابر است اما چون
دهان غیبت است ازین بگفتن انها نکرده اند و چند کنیت از برای آن سرور
فرموده اند بجمل یکی از انها قائم است از صادق آل محمد سال کردند که چرا
آیا شما قائم بحق نیستید فرمودند چرا عرض کرد پس حضرت حجت را قائم میگویند
فرمود بواسطه آنکه چون روز عاشورا جدّ غریبم حسین در آن گودی قتلگاه افتاده بود
و هر یک از مخالفین که می رسیدند یک صدمه بر آن وجود مبارک می رسانیدند
ملائکه های ملکوت اعلا بخروش آمدند و عرض کردند خدایا آخر این فرزند
پیغمبر تست که این قدر ظلم ها بر او می کنند و تو انتقام از ایشان نمی کشی فرمود
ملائکه من نظر کنید سمت چپ عرش چون نظر کردند دیدند حضرت
قائم ع مشغول نماز بود و فرمود ملائکه من از برای کشتن یحیای مظلوم
بختنصل را بر ایشان مسلط کردم و کشی هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل را
بدست او هلاک کردم و انتقام خون یحیای مظلوم را از ایشان کشیدم
و از برای کشتن این مظلوم شنید بدست این جوان کشی هفتاد هزار نفر از این قوم
را بکشم و انتقام خون این مظلوم را نمایم و نیست که او را قائم میگویند
در خبر است که وقتیکه حضرت حجت ع ظهور کنند این قدر از این قوم را
بکشند که بعضی از مردم گویند که این فرزند پیغمبر نیست اگر فرزند پیغمبر ع
بود رحمی در دلی داشت و این خبر بسمع مبارک آن حضرت می رسد و آن وجود
مبارک بر منبر بر می آید و خطبه غرائی میخوانند و بعد از خطبه میفرماید الوقت
دست در جیب مبارکش میکنند و یک بند نعلین خونی را بیرون می آو[illegible]

وفرمودی مردم بدانید این قدر که ازاین قوم ها کشته ام
هنوز مقابل این بنده لعلین خونین جدعزیزی هم نمی شود و شروع می کند
بگریه کردن از زبان شیعه با ن عرض می کنم یاحجت الله ان لعام خون
جدت را می و باز گریه می کنی پس نمی دانم چه می کردی اگر بچشم ظاهر می
بودی در روز عاشورا که آن وقتیکه جدعزیزت در ان گودی قتلگاه
افتاده با بدن پاره پاره که هر وقت نفس می کشید خون از زخم های
بدن مبارکش می جوشید و لشکر هم اطرافش گرفته بودند و حربه های
خود را بکار می بردند الا آخر المصیبه
التماس دعا از خواننده دارم

بشنو دلی که بنیت غمین و بسیط خاک
تا خاطرت که زین حرکت شاد کرده ئی
سیلاب خون ز چشم جهان می رود روان تا خون کربلا زخجر فولاد کرده
گردیم اساس خانه دین سر خراب تا خانه که زین عمل آباد کرده ئی
گردوبباد غصه گرباد در بیم اند تا از جفا القتل که امداد کرده ئی
در بوستان سر جدا از جفا جا با سرو سوسن گل شمشاد کرده ئی
نزهت فکند غلط ایجاد کن جفا تا خاص کان عالم ایجاد کرده ئی
بنگر چگونه شیون اهل حرم بلند در حجله گاه قاسم داماد کرده ئی

ای خسرویکه مالک ملک خدا توئی معصوم از آفرینش ارض سما توئی
از ماسوا سوای معصوم حق نبود زیرا که ماسوای از ماسوا توئی
پوشیده نیست پیش تو اسرار کردگار زیرا که محرم حرم کبریا توئی
با این همه بزرگی جاه جلال قدر بیگانه گر غریب غریبی تو آشنا توئی

هر مطلع از چراغ منیرت انکه داد التماس دعا دارم از هر که بخواند
از شمع چهره خانه خود زیا توئی

دلم غمین بود از درد بی دوای غریب
غم غریب نداند بجز خدای غریب
چه در خرابه چه مسجد چه کوه چه صحرا
بهر کجا که شب آید بود سرای غریب
شود چه شام نداند کجا نهاید شام
شود چه صبح بود خون نالهای غذای غریب
دلش بقلعه عباس سرشکسته از غم
دم خوشی نبود در جهان برای غریب
اگر مریض شود خاک بستره بیند او
بوقت مرگ بود خشت متکای غریب
فغان کنم ز غریبی موسی جعفر
و یا که گریه کنم از غم رضای غریب
ز بهر موسی کاظم بود رضا گریان
دل غریب بسوزد مگر برای غریب
کسی ندید به دوران که کند زنجیر
یکی نهند بگردن یکی به پای غریب

اوج گرفته چرخ جفا کار کج مدار
گرد زخم پاره شده غریب بیچاره کار
اول زکین بقاصد او مسلم عقیل
آخر بهم ز کوفه جفا بر مسلم آشکار
دوم زمنع آب بمعصوم زاهل بیت
اطفال نامدار ز عطش طفل شیرخوار
سوم اسیر کردن زلیب روانه بود گردنش به کجاوه محمل شتر سوار

میفرمایند روزی جناب سلمان ع در میان کوچه‌های مدینه گردش میکرد رسید در مکا
نیکه اطفال عرب همه مشغول ببازی جوز و بادام بودند با یکدیگر بازی میکردند
ملکه دید حضرت اقدس حسین ع گریبان مبارک را بدیوار گذارده بود و زار زار گریه میکرد
جناب سلمان ع آمد خدمت حضرت ابی عبد الله ع رسید و عرض کرد آقا جان
چرا گریه می‌کنید آیا از برای نداشتن جوز و بادام گریه می‌کنید فرمودند نه
عرض کرد آقا جان پس چرا گریه میکنید فرمودند بگذر از این مطلب سلمان ع
عرض کرد آقا از جدت پیغمبر ص شنیدم اینکه فرمود السلمان منا اهل البیت
فرمود چرا عرض کرد پس چرا راز خود را از من پنهان می‌کنی فرمودند یا سلمان
بدان جبرئیل از برای جدم خبر آورده که این ناخلف امت مرا با لب تشنه و شکم
گرسنه شهید می‌نمایند یعنی بهمان واسطه گریه میکنم سلمان عرض میکند پس سواله
جدت را بگو دعا کند که خداوند این شهادت را از شما رفع کند حضرت فر
مودند یا سلمان من خودم در روز عالم ذر قبول کردم که با لب تشنه و شکم گر
سنه شهید بشوم از برای آنکه روز قیامت شفاعت کنم معصیت کاران امت
را سلمان ع عرض کرد آقا جان در کجا شما را شهید خواهند کرد فرمود در زمینیکه
او را کربلا می‌گویند عرض کرد آقا جان آیا جد بزرگوارت و پدر عالی مقدارت
و والده ماجده ات و برادرت خواهند بود فرمودند یا سلمان در آن وقت نه
جدم و نه پدرم و نه مادرم و نه برادرم هیچیک نخواهند بود عرض کرد آقا جان
پس آن وقت کعذای شما را سر پا خواهد کرد و که بر شما گریه خواهد کرد فرمود
یا سلمان جمعی از شیعیان و دوستان من خواهند بود که اینها های های بزاری
میکنند و بر ناحق سنرا بطعن می‌اندازند و من غریب را زیارت می‌کنند
عرض می‌کند که اجر ایشان نزد شما چه خواهد بود می‌فرماید من هم در شب
اول قبر زیارت می‌کنم زوار قبر مرا الا هم ارزقنا زیارة الحسین ع

از شارع مقدس رسیده از برای شیعیان و دوستان و تابعان شرع انور که
باید اگر کسی از برادران دینی ایشان مریض شود دیدن از او بکنند چه قدر ثواب
ذکر فرموده اند از برای کسیکه عیادت مریض برود میفرمایند هفتاد هزار ملک
مطالعت الشخص میکنند و انهفتاد هزار ملک طلب مغفرت میکنند
از برای الشخص ایادت کننده و میفرمایند در جای امکان شخص باید یک
تحفه از برای الشخص مریض با خود ببرد مثلن انار یا ترنج که بوی خوش
که آن مریض خوش وقت شود و این قاعده در همه جا هست مگر آنکه این
رسم در کربلا نبود آیا چه کردند این لشکر کوفه و شام با آقای ما علی بن الحسین ع
آیا از آن وجود مبارکه ایادت کردند بلی اما بچه قسم آیا من این شمر ولد زنا
آمد داخل خیمه بیمار شد میدانی چه کرد آیا نامن ای اهل غیرت با پای چکمه دار بر
روی سینه آن بیمار نشست و قصد قتل آن سرور کرد نفر بخیری هلال ابن
نافع آمد و شمر را مانع شد و گفت ای ظالم هنوز از ریختن خون اولاد
علی و فاطمه سیر نشدی آن بیحیا از روی سینه بیمار حرکت کرد یا اهل
العزا آن بیرحم لعین نطع را از زیر پای آن سرور کشید که آن علیل بیمار با آن
حالت برو بر روی خاک افتاد ای اهل عزا آیا تحفه‌ای از برای بیمار آوردند
بلی با تحفه‌شان چه بود لایق شان او است که آن تحفه‌شان در عوض اشک
خون از چشم به پا بند گیان من یک زنجیر گران در گردن مبارکش گذاردند خدایا من
نمی‌دانم که این چگونه زنجیری بود و چه قدر سلسله بان وجود مبارک را
نیه اما این قدر عرضه بدارم که راوی گفت در دروازه کوفه شرف خدمت

وَاِذْ دَنَتْ بُطُونُ الْحُسَيْنِ عَلَى الْتَّعْبِيرِ يَغِيرُ وِطَاءٍ   وَآوَدَاجُهُمْ تَشْخُبُ يَدُمَايِهِ

گفت دیدم علی بن الحسین را برشته برهنه سوار کرده بودند و خون از رگهای
گردن مبارکش جاری بود دو دست در پس سر او پاهاش در زنجیر فریب و اسیرانه
کس فکنده بذبر دلبکه خار مغیلان خلیده به لشکر
مثال هر ده پا لاله کشته بهرمند

گفتن سید سجاد ع از مصائب آن وجه مبارک

زید بن سوهان میگوید که من بعد از سالی در مدینه خدمت آن علی ابن الحسین رسیدم
دیدم که انگشتهای او از این زانو بان زانو حرکت میکنند سوال کردم
آقا جان شما را چه می شود آیا سده مه تا زور باهای مبارکت رسیده فرمود
نه گفتم پس شما را چه می شود فرمودند دیگ بپا جو ناند دیگه رفتم
پای مبارکش را نظر کردم دیدم مجروحات عجیب سوال کردم فرمود
هنوز اثر زنجیر راه شام است کجا رفت منت و نظر نکردی چون حضرت
باقر پدر را غسل میداد در حین غسل شروع کرد بگریه کردن و اد
انصار در سوال کردند فرمود چشمم افتاد بر آن اثر زنجیر که بپاهای پدر
بزرگوارم با محبت هزه رات این یک پسر است که اثر زنجیر بر پای
پدر می بیند گریه میکند تا اینجا بسوزد دلهای شما بسوزد دلهای قلب
آن پسر یک دید چهل منزل سر پدر بالای نیزه قربان قلب
آن پسر یک دید سر پدر را در مجلس یزید حرام زاده
آیا چه کرد لنت بر آن پسر وقتیکه دید یزید با چوب خیزران

التماس دعا دارم

بسم الله الرحمن الرحیم

شیی بده ورد و زر و زیور دنیا مغرور   بر دنیا شده ی عاقبت افتاده بدور
رشی خندیکه ترا کرده فلک غره مشو   ز دماغ تو برون آورد این باد غرور
بنتر رد ز دو رشوی غره و غافل ز اجل   هیچ اندیشه نکردی ز رحم بالب گور
وای از آن گور که همسایه گور تو بود   بهر آنکه تو باشی چه کنند اهل قبور
پند عرفی نکند بر تو باهدار اکر   در زنجیر را سوی جنت نه توان برد بزور

[illegible]

تا زنده گی چه بلبل بدل درین جهان   برکش فغان ببرای شه تشنه نوا چه
یعنی حسین ع آنکه به صحرای کربلا   کردند بعد قتل سرش را به نوک نی
بردند چون ز کوفه ب تن مش بریدند   و دست روان ز پیش عیالش روانه ری
~~وطایفه ذر نهار چرا شمسار حفا~~
چوتا بود ببیجز ز غند چوب خیزران   میکرد آشنا بلب روح بخش وی

التماس دعا از ذاکر دارم

بسم الله الرحمن الرحیم

یک روز وجود مبارک پیغمبر ص بالای منبر نشسته و اصحابش را موعظه میفرمود که جبرئیل امین
آمد حضور مبارکش عرض کرد یا رسول الله سه نفر از رؤسای عرب با یک دیگر عهد
کرده اند و قسم بلات و عزی خورده اند که وارد شهر مدینه شوند و شما را و علی را
بقتل برسانند و بر شما دست پیدا نمیکنند اما شما قبل از آنکه آنها وارد شهر شوند
شما کسیرا بفرست که دفع شر آنها را از شما بکنند پیغمبر فرمود اصحاب من جبرئیل این قسم
خبری از برای من آورده که سه نفر هستند در فلان وادی و قسم خورده اند که وارد مدینه
بشوند و مرا و علی را بقتل برسانند آیا کسی هست در میان شما که برود و دفع آنها را بکند
و من ضامن میشوم از برای او بهشت را کسی جواب نداد دفعه دوم تکرار کرد
کسی جواب نداد دفعه سوم فرمود کسی جواب نداد نگاه بیمین و یسار کرد فرمود
پسر عمم علی نیست در میان شماها عامر بن قتاده از جا حرکت کرد عرض کرد یا رسول الله ع
دیشب گذشته من در خدمت علی ع بودم تب بوجود مبارکش عارض شده بود پیغمبر ص فرستاد
درخانه امیرالمؤمنین ع و او را طلبید آمدند خدمت امیرالمؤمنین عرض کردند یا علی ع
پیغمبر شما را احضار فرمود امیرالمؤمنین ع بتعجیل از جا برحرکت کرد و شرفیاب حضور مبارک
پیغمبر شد عرض کرد یا رسول الله ص ملجئی چه خبرست فرمود علی جان جبرئیل از برای من خبر
آورده است که سه نفر تند در فلان وادی با یک دیگر عهد کرده اند و قسم بلات و عزی
یاد کرده اند که داخل شهر مدینه شوند و مرا و ترا بقتل برسانند و قادر بر این فعل
نمیخواهند بود لکن میخواهم که تو بروی و دفع آنها را بکنی الحال در فلان وادی
هستند عرض کرد یا رسول الله بجان منت دارم اذن میدهی بمن که بروم و عمامه
بر سر بگذارم و غبا در بر بکنم و شمشیر بر کمر ببندم و اسبم را سوار شوم
فرمود علی جان محتاج بآن نیست که تنها نه بروی پیغمبر عمامه از سر مبارک

بر داشت بر سر مبارک علی ع گذاشت و عبا از بدن مبارکش بیرون کرد و در بر علی ع
کرد و شمشیر خود را بکمر علی ع بست و او را بر اسب سواری خود سوار کرد و فرمود
برو یا علی ع خدا بهمراهت باد امیرالمؤمنین ع روانه شد روز روانه اول از علی خبری نیامد
روز روانه دوم شد خبری نیامد منافقین خوش حال بودند که ما از شر علی آسوده شدیم
و دوستان علی سر بگریبان و غم ناک بودند که از آقا و مولاشان خبری نیامده روز
سوم شد خبری از علی ع نشد پیغمبر بالای منبر نشسته یک مرتبه در مسجد بر هم خورد میوه
دل پیغمبر زهرای مرضیه ع وارد شد میان مسجد در حالتیکه حسن را زیر بغل راست گرفته بود
و حسین را در زیر بغل چپش گرفته بود و مثل ابر بهار گریه میکرد چشم پیغمبر افتاد بزهرا
فرمود زهرا جان فدایت گردم چشمهای ترا چرا اشک میریزی عرض کرد یا رسول الله ص
چگونه گریه نکنم که حال سه روزست که از پسر عمم علی خبری نیامده نمیدانم چه بر سر پسر عمم
آمده پیغمبر از افسردگی حالت زهرا افسرده شد که یک دفعه جبرئیل آمد حضور مبارک
پیغمبر مشرف شد عرض کرد یا رسول الله چشم روشن که علی با فتح و فیروزی برگشته و از
آن سه نفر یک نفر را کشته و دو نفر را اسیر کرده با نه شتر و امروز خدمت شما مشرف میشود
خبر بزهرا بده که خوشنود باشد پیغمبر خبر بزهرا رسانید زهرا مسرور شد برگشت پیغمبر فرمود
اصحاب من جبرئیل از برای من خبر آورده که امروز علی ع با فتح و فیروزی برگشته هر کس
خبر ورود علی را بمن بدهد من ضمانت میکنم از برای او بهشت را پس تمام اصحاب
از شهر مدینه بیرون آمدند عامر بن قتاده گفت که من رفتم و از همه دو تر خبر سلامتی
علی را بپیغمبر دادم پیغمبر با اصحاب برای استقبال علی از مدینه بیرون آمدند چشم علی افتاد
بپیغمبر دوید آمد و خود را انداخت بقدم های پیغمبر انداخت پیغمبر علی را مثل جان شیرین
در بر کشید و بقدری مسرور شد که گمان ندارم که هیچ وقت پیغمبر این قدر مسرور شده باشد
و دست علی را بدست گرفت وارد شدند میان مسجد آن وقت فرمود علی جان
تو خبر میدهی بمن از حال این سه نفر یا من بتو خبر بدهم عرض کرد هر قسم که امر شما

۳ چقدر شباهت دارد
این سوار علی سوار بر
شان بلاده علی اکبر از
آخر مصیبه

این دفعه علی بود که با فتح
و فیروزی برگشت
و پیغمبر مسرور شد اما یک دفعه علی ع
هم در زمین کربلا با فتح
فیروزی برنگشت و حسین
خیلی مغموم شد بخصوص وقتیکه
عرض کرد با تشنه کیم را
هلاک کرد الا آخر

اطاعت میکونم فرمودند خدمت نقل کن یا علی عرض کرد یا رسول الله ص رفتم تا بیابان را
دیدم که فرمودید دیدم که یکی از این سه نفر که همین شخص مقتول باشد علی دار نیو واین
واین دو نفر که اسیرند خاشته بودند من بیچه پر او زدم وان هم روبه من آمد
شمشیر حواله من کرد ومن هم شمشیر حواله او نمودم دیدم که یک دود سیاهی شد که
تمام عالم را سیاه کرد و در این بین صدای مبارک شما را شنیدم که فرمودید یا علی
من بنده کبریانم او را باز کرده ام با شمشیر برگردنه او بزن شمشیر بر گردن او زدم
باز غبار زردی بلند شد وصدای مبارک شما را شنیدم که فرمودید یا علی من جوشن وقبای او را
پس کردم شمشیر بر ران او بزن من شمشیر بر ران او زدم مثل کوهی بر روی زمین
افتاد من بر روی سینه او نشستم و سرشرا بریدم واین دو نفر را دست بر بستم با نه شتر
ایشان خدمت شما حاضر نمودم پیغمبر فرمود یا علی یک نفر از اینها را بیاور یکی از
ان دو نفر را اورد خدمت پیغمبر ص او را دعوت بدین اسلام کردند عرض کرد یا محمد
سنگینی کوه ابو قبیس بگردن من آسانتر است از انکه این کلمه را بگویم پیغمبر فرمود یا علی
این را گردن بزن امیر المومنین ع گردن او را کنده زد وان دیگر را حاضر کردند
پیغمبر ان را هم دعوت بدین اسلام کرد انهم بهمان قسم جواب داد پیغمبر امر کرد
یا علی این را هم گردن بزن او را بردند که گردن بزنند جبرئیل آمد عرض کرد یا رسول
الله این را گردن مزن چرا که این جوان دو خصلت نیک دارد یکی
خصلت سخاوت ویکی حسن خلق با کمالش دارد پیغمبر آمد فرمود علی گردن این
جوان را مزن ان جوان تعجب کرد عرض کرد یا رسول الله ص چرا مرا معاف داشتی
فرمود خدای من مرا امر کرد که ترا معاف بدارم از برای انکه تو دو خصلت
نیک داری یکی خصلت سخاوت ویکی حسن خلق با کمالت فوراً ان جوان
عرض کرد اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فوراً مسلمان شد

نه میردی بخروش لفی بسرداری اگر که راه تو را بسته اند حق داری
ولیک تشنه بسیار مستحق سکینه پس بهوای تو العطش کرده
فتاده طفلک من از زبان غش کرده ان قبله عارفان عالم
وان مفخر دودمان آدم ان فرقه اهل بی طبیعت القوم
بیرون ز مهر شریعت پرکار ستم بقصد جانش چون نقطه
گرفته در میانش تیر افکن دیگر ارسال ناحق تیری که بسته
شبه بود انداخت خون چون بمحاسنش روان شد
از جانب پروردگار امر شد که جبرئیل ومیکائیل وا
سرافیل رکاب الحرب را بگیرند پس ملائکه های
اسمان یک چشم بر هم زدند خود را بزمین کربلا رسانیدند
و رکاب الحرب را در باطن گرفتند در وقت سواری الحرب
جبرئیل ومیکائیل واسرافیل امدند رکاب الحرب ترا گرفتند
نمیدانم چه مصلحت بود که وقتی که خواست پیاده شود
نیامدند زیر بغلش را بگیرند و حال انکه بدن نازنینش

مجروح گردیده بود وطاقت سواری از برایش نمنده بود
حوا زجور مخالف چه قیره گون گردید عزیز فاطمه از اسب
سرنگون گردید بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر
غلط نگم عرش بر زمین افتاد همین که بروی زمین افتاد
میدانید بچه طریق امد بروی زمین من عرض نمیکنم فقره در
زیارتش هست السلام على المعفر الخدين یعني
سلام همه ما بران غریبیکه بدو گونه نازنینش بروی خاک افتاد
دارد در عبارت خبر فوثبه لیقوم للاقتال ولم یقدر
یعني خواست برخیزد جنگ کند اکثرت جراحات
بر زمین افتاد ناله اش بلند شد وامحمداه واعلیاه واحمزتاه
واجعفراه جوابی نشنید فبکاه بکاء عليا پس گریه کرد گریه
بلندی وقدری خاک را جمع کرد سرا بروی خاک گذارد مناجات
با حضرت قاضی الحاجات مینمود نگذاردند مناجاتش تمام شود سنان بن انس
یکنیزه ای بپهلویش زد سنان از بهر قتلش امد حالتی دیدش که از آن شد با همه سنگدلیش سر در گریبان برامد

هذا کتاب
صیقل الذاکرین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ونار الملحدین وصلوات
وسلام علی سیدنا ونبینا ابی القاسم محمد ص ولعنة الله علی اعدا
هم ومخالفیهم ومعاندیهم اجمعین الی یوم القیام اما بعد چنین گوید مذنب
حقیر مسکین عاصی روسیاه غمگین متوسل بدر خانه حضرت خاتم النبیین
خاک کف پای تمام ذاکرین شیخ غلامرضا ابن میرزا محمد علی ابن
شیخ محمد علی طبسی اعلی الله مقامه و نور الله مرقده که از روز یک این حقیر
والا مسکین خاک کف پای تمام ذاکرین شده ام بر من واجب
و لازم شد که از برای آسایش خود و تمام ذاکرین اگر پسند آید
یک کتاب صیقل الذاکرین تصنیف نمایم که خود حقیر و هر کس که
مطالعه بنماید بهره مند شود و شاید این واله سرگشته مسکین را بدعا

ی خیر یاد

ی خیر یاد و شاد نمایند ان شاء الله تعالی اگر چه خود این حقیر کمتر کاری بر بان
رود کاری تا عدم مستغرق بحر هم مخم و جرم و تقصیر هستم اگر این کتاب
به نذر قبض منبر را ربا بان کمال رسید و غلطی در وقت مطالعه
بمد نظر ایشان رسید امیدوارم که بقلم عفو خویش او را صحیح و مند
۲ او را در وقت ثبت نمودن لبیاد
بوث فرمایند از عقل بدن والکندس بر پریشان حالی و مغشوش احوال
بوده ام و با این حالت بتوفیق خداوند تبارک و تعالی و به برکت ائمه ع
خبرهای صحیح از کتابهای صحیح جمع نموده و در این کتاب ثبت نموده ام
چه قدر آسان نموده ام همه مجلسهای جمع کرده و صحیح نموده که خود حقیر منبر
ذکر کرده ام و بعد ثبت نموده ام اول از ولادت هر یک از ائمه
و آخر از شهادت ایشان به طریق صحیح از خبرهای معتبر و او را فصل فصل تفصیل
صحیت نموده ام

فصل اول ولادت حضرت رسول ص

لمؤلفه
پاک خدا که کنه خدای محمد ❊ دولت من ولای محمد ❊
قصه لولاک را بخوان که بدانی ❊ خلقت افلاک را برای محمد
روضه رضوان حور جنت غلمان ❊ روز جزا کمترین عطای محمد
مهر و مه عرش و فرش و کرسی قلم را ❊ بود نیاید
از بقای محمد

بر بهر مه هلال بشود از آن ⁂ تا که شود نعل کفش پای محمد ⁂
عارف کامل کسی بود که بداند ⁂ قدر محمد ز اوصیای محمد ⁂ ۵

رد یافتشهاد لیث بن سعد روایت میکوید که روزی من در مجلس معاویة بن ابی سفیان لعنه الله نشسته بودم ابوالاسحاق کعب الاحبار هم در آن محضر حاضر بود از او سؤال کردم که ای ابوالاسحاق شما این قدر کتاب ها که خوانده اید آیا چیزی دیده اید در باره مولود پیغمبر خاتم ص دیدم نظر کرد بجانب معاویه که خداوند بر زبان معاویه جاری ساخت که گفت بگو ای ابواسحاق اگر چیزی دیده ای در باره ولادت سرا سعادت حضرت رسالت ابواسحاق گفت چیز در شب ولادت یا از برای ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشده مگر از برای ولادت حضرت عیسی و حضرت محمد ص حجاب های بهشت را نشده اند از برای ذبح مگر از برای مریم و آمنه علیهما السلام در شب ولادت پیغمبر خدا و نه اهر من بهشت را بجز زینت داده و ملائکه را صفها آراسته و خداوند فرموده بهشت برخود به پای یک خلیق کردم پیغمبر آسمان ها را بهشت چند سنبار و دنیا مت نعمدا نمت بجه ولادت آن سرور را بجز کوثر رسانیده از شوخ بطلاطم در آمده هفتاد هزار قصر از در یاقوت زبرجد سبز از ولادت حضرت پیغمبر نمود ای امیر در شب ولادت آنحضرت هفتاد هزار قصر از مروارید طرح بنا نمودند انهار قصور ولادت نامیده شد بجهت ولادت

انحضرت را

انحضرت را بنتها رسانیده نمنه در روی زمین هیچ پرنده و چرنده ای مگر بر او رسانیده نه بجهت ولادت را بجد ولادت را بر کوه ها و دریا ها رسانیده نه و بر تمام ماهیان دریا رسانیده نه بجهة ولادت را چنان چه خداوند ماهی خلق فرموده که او را طموس می نامند سبز و به رنگ ماهیان هفتصد دم دارد و هفتصد هزار و برکت او را بمیرد که یک به پذیرکی دنیا دانتکوا و انها از رفتار انکاوها بخبر نیست همینکه بجهة ولادت را با نمای رسانیده نه از شوخ بهیه جان در آمد که اگر خداوند او را ساکت و ساکت نمی فرمود هر آینه عالم را سرنگون میساخت ای امیر شیاطین را چهل روز در بند کردند و عرش الله را چهل روز در آب غرق کردند ای امیر من در تمام کتاب ها دیده ام که عترت او به طرز تمام بندگان خدا هستند معاویه سر را بجد کرد که کیستند عترت او گفت فرزندان فاطمه سعا و به ذات بر رسانیدن خمس حمو یا لیه و بکرد بلا مبتلا هم شدن باشم لی یا ان من همین عطرت پیغمبر که جد وند در کتاب های پیغمبران سلف تعریف دهند سیف فرموده یعنی کجا شاید بود که این قدر رحمت حرمت عترت او کرده نه آتش بر در خانه اش زدند جگر حسن را به زهر سم پاره پاره نمودند و خنجر بر ران مبارکش زدند ای مجد هم سادات معیبت ستم را با لب تشنه شهید کردند آری مسلمانان قاعده چنانست

بر بیهوده هلال مشو از آن مه تا که شود نقل گفتن پای محمد
عارف کامل کسی بود که بداند قدر محمد ز او مبادی محمد

روایتست لیث بن سعد روایت میکوید که روزی من در مجلس
معاویه بن ابی سفیان لعنة الله نشسته بودم ابو اسحاق کعب الاحبار
هم در آن مجلس حاضر بود از او سؤال کردم که ای ابو اسحاق شما
این قدر کتاب ها که خوانده اید آیا چیزی دیده اید در باره مولود پیغمبر خاتم
دیدم نظر کرد بجانب معاویه خداوند برزبان معاویه جاری ساخت
که گفت بگوی ای ابو اسحاق اگر چیزی دیده در باره ولادت سرور
سعادت حضرت رسالت ابو اسحاق گفت ای امیر در شب ولادت
یا از برای ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند مگر از برای ولادت حضرت
عیسی و حضرت محمد صلعم حجاب های بهشت را نشدند از برای ذبح مگر از برای
مریم و آمنه علیهما السلام در شب ولادت پیغمبر خدا وحشه امر فرمود بهشت
را بگذرند و ملائکه را صفها آراستند وخداوند فرمود که بهشت
بر خود ببالد که خلق کردم پیغمبر را سنان الله بهشت چند سبزه روضه
مت خدا نعمت عجب ولادت آن سرور را بجوف کوثر ریختند از شرع
بطلاطم در آمد هفتاد هزار قصر از در یاقوت زبرجد بر ولادت
حضرت پیغمبر بنمود ای امیر در شب ولادت آنحضرت هفتاد هزار قصر از
مروارید طرب نمودند انها از قصور ولادت نامیده شد مجد و ولادت

آنحضرت را

[illegible] پیغمبر [illegible] ولادت [illegible]

آنحضرت را بنمنهار سانیدند منه در روی زمین هیچ پرنده و چرنده ای
مگر بر او رسانیدند مجید و ولادت را مجید و ولادت را بر کوه ها و دریا ها
رسانیدند و بر تمام ماهیان دریا رسانیدند مجید و ولادت را چنان چه
خداوند ماهی خلق فرموده که او را طموسا می نامند سیه و بند رنگ ماهیان نیست
هفتصد دم دارد و هفتصد گاو بر پشت او جا می روند که هر یک به بزرگی دنیا
و انگاو و ماهیان از رفتار انگاو ها متحیر شدند همیشه که و ولادت را
با تمام رسانیدند از شوق همه جای در آمد که اگر خداوند ولادت
و شهادت نمی فرمود هر آینه عالم را سرنگون میساخت ای امیر شیاطین
را چهل روز در بند کردند و عرش ابن شیطان را چهل روز در آب غرق کردند
ای امیر من در تمام کتاب ها دیده ام که عطرت او بهترین تمام بنده گان خدا
هستند معاویه سال اکرد که کیستند عطرت او گفت فرزندان فاطمه معا
و به ذات بر زنش نخس خود ما لبده یکی دیگر هم کشته باشند ای امیر من
همین عطرت پیغمبر که خبر دیدند در کتاب های پیغمبران سلف تعریف
نوشته فرموده یعنی کجا شایسته بود که این قدر رحمت حرمت
عطرت او کردند آتش بر در خانه اش زدند جگر حسن را بزهر ستم
پاره پاره نمودند و خنجر بر لبان مبارکش زدند ای امیر دهم سادات
عیسی تشنه لب کشته شهید کردند آری مسلمانان قاعده چنانست

کسیکه از دنیا برود مردم جمع میشوند بدنشرا برمیدارند دفنش میکنند
ولی تن ایشان [illegible] و فرزندانشانرا تشنه [illegible] آی اهل عزا اهل
غیرت نمیدانم همین ماجرا هم در کربلا بود یا نه والله درعوض اینکه
غسل بدهند بدن مبارک عزیز زهرا را آمدند ده نفر حرامزاده آی
اهل غیرت این ده نفر حرامزاده چه کردند کفن کردند ایشان شهدا را
نه والله یک شاخه بر تابوت افکندند نه پس کردند دیگر از همه التماس
دعا بسر این ده نفر همه اسب را نعل تازه بستند بر سینه و بر بدن مبارکش
آیا عیالشانرا کسی تسلیه داد نه پس چه کردند درعوض تسلیه آتش بر خیمه
های حرم این عیال اطفال همه سر به بیابان نهادند گفت دیدم هر یک
خیمه هم عوضش [illegible] که یک زنی همین داخل خیمه میشد و بر میگشت
[illegible] گفتم ای زن چرا شما مثل دیگران فرار
نمیکنی فرمود یا شیخ چگونه فرار کنم من در این خیمه یک علیلی دارم
[illegible] لعنة الله علی قوم الظالمین درخبر دیگر آمنه علیها السلام میفرمود
که من یک روز [illegible] آمدم تو خانهای جناب عبدالله [illegible]
[illegible] که من میروم در میان حجر اسمعیل نماز بخوانم جناب
عبدالله [illegible] رفتم داخل خانه شدم و در را برروی خود

نشستم و مشغول گریه شدم

نشستم و مشغول گریه شدم زمانی گریه کردم و [illegible] حمل برمن ظاهر شد
برخاستم که در حجره را بگشایم دیدم در باز نشد برگشتم و بجای
خود نشستم دیدم که سقف خانه شکافته شد و چهار زن داخل
خانه شدند بر من سلام کردند و لباسهای بهشت در بر داشتند
و جامهای بلور در دست داشتند و گفتند آمنه غم مخور ما از آسمان
از برای خدمت تو آمده‌ایم یکی برسمت یمین و یکی بسمت یسار من
و یکی [illegible] و یکی در عقب سر من قرار گرفتند و مرا
خواب ربود بعد از زمانی که بهوش آمدم دیدم که نور جمال دل آرای
فرزندم محمد بن عبدالله ص تمام عالم را منور نموده و سر بسجده نهاده
و اقرار بوحدانیت خدا و نبوت خود نموده انگشت سبابه را بسمت
آسمان بلند کرده و میگوید که رب امتی رب امتی آی مسلمانان به
پیغمبر از وقت اینکه پا بدار دنیا گذارد تا دم آخر از فکر امت
بیرون نمیرفت اما کدام امت همان امتیکه [illegible] شهید کردند
نه بخودش ختم همان امتیکه آتش بر در خانه دخترش زدند نه والله
همان امتیکه ریسمان بگردن [illegible] در آوردند نه بخودش ختم
همان امتیکه حسن تشنه‌اشرا بزهر ستم مسموم ساختند آی اهل عزا

همین است بعوض آنکه حسین تشنه لبرا بکربلا طلبیدند اول کاری که کردند
آبیکه در همه عالم دریغ نبود بر رویش بستند وای قربان مظلومیت همدیشند
تنها در روز عاشورا که عاشورا آمد مقابل لشکر فرمود لشکر انشدکم
هل تعرفونی بالله ای لشکر شما را بخدا آیا مرا میشناسید بابنه
البنا محمد بن مصطفی ای بیحیا لشکر من فرزند فاطمه پیغمبر شما این آبهای
همه عالم در همه شارع هست تی تنگ چون نانم را همه را بالب تشنه
شهید نمودید ای ظالمان یک جرعه آب بر عیال اطفال من برسانید آیا
آبش دادند نه والله جوابش دادند بلی جای کاش جواب هم نمیدادند
ای صاحبان غیرت زخم شمشیر تعجبی ندارد زخم نیزه تعجبی ندارد اما زخم
زبان سخت است که بر جگر انسان کارگر میشود یک ظالمی سر بلند کرد
یا حسین اگر تمام روی زمین را آب بگیرد یک شربت آب به تو
و بر اطفالت نمی‌رسانیم رسانید غیرت اسدالهی بهیجان درآمد
دلت بغیبت شمشیر کرد لشکر را چون طومار بر هم پیچید و خود را بشریعه
فرات رسانید که غرفه آب را برداشت از آنچنانکه آب بقفای دهان رسانید
که یک خبر بیک حرامزاده دیگر یک طرف رسید کلمات زبان که در این طرف برکنی
وارد آمده نمی نه مگر یکتا به همین قدر که خون از دهان مبارکش

جاری شد

یا جاری شد **محتشم** از آب هم مضایقه کردند کوفیان آه وه
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس عبدالله بن سوریا با پیغمبر

عبدالله بن سوریا یا سوریا که یکی از جمله علمای یهود بود آمد خدمت
پیغمبر عرض کرد یا محمد شما ادعا میکنید که وحی از آسمان بر شما نازل میشود
این وحی را که از برای شما می‌آورد فرمود جبرائیل ع عرض کرد من
اقرار بر شما نمی‌آورم چرا بواسطه آنکه جبرائیل ع با ما طایفه یهود
دشمنست جبرئیل ع بود که شهرهای ما را سرنگون نمود اگر
میکائیل ع از برای شما وحی نازل میکرد اقرار بشما میکردیم
حضرت فرمودند ای عبدالله این چه کلامیست که تو میگوئی
جبرائیل ع با میکائیل ع هر دو بنده خداوند هستند و هر دو با هم برادر
و برادرند هر کس را که جبرائیل ع را دوست داشته باشد میکائیل ع
را دوست دارد و هر کس میکائیل ع را دوست داشته باشد جبرائیل ع
را دوست دارد و هکذا اینها هم برادرند و برادرند و با هم

سلمان و پسر عمم علی ع بهره جهانی شعبان بغدادی خود پسر عمت
یا رسول الله ص فرزند باد در یک خبر جمعی از یهود آمدند خدمت
پیغمبر که یا محمد شما پیغمبرید گفت بلی طایفه یهود از سنگ
سخت ترست و آیه برای ما تلاوت می فرمائی ما قبول ندا
ریم مگر اینکه از کوه سؤال کنیم و جواب از کوه بشنویم
پیغمبر علیه السلام فرمود آمدند از مدینه بیرون مقابل یک کوه بسیار
عظیمی و بسیار سختی گفت پیغمبر فرمودند ای کوه طایفه یهود
این جماعت خواسته اند که تو با ایشان گفتگو کنی گفت ایشان
از سخت سنگی است با بن بقدرت خدای عالم کوه بزبان
آمد و از بعضی جاهای کوه آب جاری شد عرض کرد یا رسول الله اقرار
میکنم برانکه تو رسول و فرستاده برحق خدا از جانب خداوند
و بعد از آن من عرض میکنم یا رسول الله ص که دلهای طایفه یهود از سنگ
سخت ترست چرا بواسطه آنکه بعضی از اوقات بعضی از جاها
ی کوه نرم می شود و آب جاری میشود اما دلهای طایفه یهود هیچ وقت
نرم نمیشود و عمل خیری از ایشان در نمی شود طایفه یهود که

این کلام

این کلام را شنیدند همه حیران ماندند بعد بزرگ ایشان عرض
کرد یا محمد شما خیلی زیرک و دانا هستی اصحاب خود را فرمودی که
قبل از ما آمدند در پس سنگها قایم شدند بمعنی از مطلب ما با تحقیق
کنند اگر راست می گوئی بگو کوه دو قسمت شود نصف کوه فوقی
شود و فوقی کوه نصف شود و اول وقت ایمن کند تا پاره فوقی
شود و تحت فوقی شود و آن وقت به دو قسمت شود نیمی بجانب
قبله و نیمی بجانب پشت قبله رو نه شود اول وقت ما قبول خواهیم کرد
پیغمبر این را فرمودند بگوید دو قسمت شد تحت کوه فوقی و فوقی
تحت شد بهمان نوع که خواهش های یهودان بود بعد پیغمبر
فرمود یک سنگ کوچکی که سنگ با او سخن بگو
سنگ از زمین بلند شد آمد بهادر کوش بزرگ یهود
ایستاد و با او سخن گفت پیغمبر فرمودند که اصحاب در عقب
این سنگ هم قایم شده اند عرض کردند یا محمد ص بالاترین
من مطلب پیغمبر چه بود که اینقدر معجزه از برای ایشان
ظاهر میساخت محمد اینکه یک به یک نفر به یاری خود

خود را از عذاب خلاص نمایند خدایا تا آخر این خانواده کریمند
خانواده کرامت هستند این ها کسانی هستند که لوای مرحمت
الهی را که بلند شد می فرمایند آیا هست یکی چاره
آیا هست یکی در هند که خود را در زیر این لوا برساند و از تمام
فوق و خطر تا خداوند ایمن به نماید بتخشود حضرت حسین ع
که لوای لوای حسین ع تمام عالم را فرا گرفته از مشرق تا مغرب
هر کس که پناه برد بر حضرت حسین ع البته خود را در زیر پرچم حسین ع
رساند جانم تا بقدری قدر مرتبه ات یا حسین یا حسین ع
ای اهل مجلس ای اهل غیرت کار همین حسین ع برسد اینجا اینکه یکه و تنها
مقابل سپاه دشمن می ایستد نظر بسمت راست یک نظر بسمت چپ
نه عونی نه عبدالله نه عباسی نه جعفری نه علی اکبری و نه قاسمی
بی کس بی یار از برای اتمام محبت اینکه ببیند که کسی می فرماید اهل
من ناصر ینصرنی اینکه کشته العباس آه
که حضرت حسین ع عاجز بوده والله این قدر خداوند قدرت داده بود
فرموده بود که اگر می فرمود آینه همه هلاک می شدند باری
از برای اتمام محبت بود که از یاری کسی فرمود و آیا کسی
بود که ... آید یک ... کار حسین زیاده فرمایند

که عقیله ذهرا راوی گفت که یک دفعه شنیدم که یکی آواز حزین
می فرمود لبیک لبیک یا الغریب یا الغریب همینکه نظر کردم
چه دیدم ای اهل مجلس دیدم یک عندلیب چهارده ساله در غربت
تیغ شمشیر در دست گاهی می نشیند و گاهی بر می خیزد و می فرمود
ما الفقد دل خون آمده ام که سر کنم آنچه بر سرم سنگین
آمده ام که ... رها از برای جنگ ... قرار ... دور
همینکه آن صدا را فرزند عقیل ... شنید صدای مبارکش بلند
شد یا ... بر کربلا ... تا به ... از آن محمد
خالی نمانده ... خود را ... نظر ... فرمود نور
دیده ... برگرد ... خیمه را ... از خیمه ... آمدی عرض کرد یا
خدا کو هست ... صدا ... بلند ... این طلاب یا
... الاهی ... حسینی ... یک نفر مرحمت
... می فرماید نور دیده برگشتی ... اهل ... بمدینه برسانی
یک سفارش دیگری هم فرمود دیگر ... در این جا بود و جاب
دیگر می فرماید نور دیده سلام ما را ... شیعیان برسانی و بگو هر
وقت آب ... از ... تشنگی ... یاد ...

شیعیان آن شهر بتمام آمدند فتنه کردند اوستم بغیری بنا او شهید شدند ۲
فتنه بود که کیفیت آن شعر لطفعلی بابا ابوان رحمت ۲ بر کن فریوم عاشورا
سر جهیج تند رود آی شیعیان هر وقت آب سرد بنوشید شیعه
یاد از گلوی خشک حسین بی نوکنید سفارش دیگر تو ردیه بر کرد
بجمیع نوبا سه عیاله سفر سفرش ام بر دو مبالمرا خاهرانم را تسلیه به
هر وقت طاقت ابن طاقم شد ابن شاهی دهی تندر دبه
بنحوش خواهر زینب را آی اهل عزا آیا تسلیه دولا همه اش زینب
را بلی در کجا اول دم دروازه کوفه که چشمش افتاد بر سر برید بابا
در بی طاقت شد سرش بناله بلند شد که بی بی ما نرسد و عمه عمه آن
هم که بر همه آن ابکرید ایها الا لعنة الله علی القوم الظالمین ابد الابد

مجلس شخص یهود دو مسئله پرسید از ابوبکر لعین و درماندن او

در زمان خلافت ابابکر ملعون گروهی از سمت روم یا فرنگ آمدند در مدینه
سؤال کردند که کیست وصی پیغمبر ابوبکر را باو نشان دادند آمدند و ابا
بکر پرسیدند که تو وصی پیغمبری گفت بلی گفت اسم تو چیست گفت
صدیق گفت دیگر نام تو چیست گفت ابابکر گفت نه مطلوب
تو نیستی ای شخص که می‌بینی تمام بارش طلا و نقره خاصه آورده‌ام

[illegible]

از برای

از برای وصی پیغمبر و سه مسئله از او سؤال میکنم جواب ما بگو بده ابابکر ملعون
گفت وصی پیغمبر منم چو باشو مسائل خود را تا جوابش را بگویم شخص گفت
بگفت که مسئله اول من آنست بگوییم که در نزد خدا نیست و دیگر
آنکه مسئله دوم آنچه مسئله ایست که خدا عالم ان و کنند ان نیست
و مسئله سوم آنچه است که خداوند دارای او نیست و او را ندارد ابابکر
سر بجنبش مثل عفو بزیر انداخت و مثل خر بگل فرو رفت و گفت بروید
رفیقم من فاروق اعظم را بیاورید رفتند و عمر خطاب ملعون خبیث سگ
الکلب لعین را آوردند او هم مثل خر فرو رفت باز گفت بروید رفیق دیگر
من ذو النورین را بیاورید رفتند آن ملعون نسل اعرج البطر ساکن
نیلان عثمان بن عفان ملعون را آوردند آنها که پای در گل داشتند
بگل فرو رفتند این به بحث از سگ و خوک و کفتار کمتر که پایش در گل
لنگ بود تحقیق رسیدن بگل فرو رفت یعنی بگل کندم مثل خوک هر سه
سر خجلت بزیر افکندند و ماندند حیران و سرگردان که سلمان فارسی
رحمة الله از جای برخاست آمد خدمت امیر المؤمنین و کیفیت را عرض
کرد که حضرت الله حلال مشکلات رسید امیر المؤمنین از جای برخاستند

روانه مسجد شدند همینکه داخل مسجد شدند چشم شخص راهب که بر جمال دلآ
رای حلال مشکلات افتاد از جای برخاست و دست ادب بسینه گرفته
سلام کرد و از لب معجز بیان حلال مشکلات جواب شنید و رو را
بسمت ابابکر و عمر و عثمان نمود و گفت مطلوب من همین جوانست ابابکر
گفت ای راهب هر چه بگمنی از این جوان سؤال نما تا جواب بگوید
شخص راهب رو را بسمت حلال مشکلات نمود عرض کرد ای جوان اسم
شما چیست فرمودند ای راهب من در تورات اسمی دارم و در انجیل
اسمی دارم در زبور اسمی دارم در فرقان اسمی دارم اما اسمیکه پدر و مادرم
مینامند مرا علی مینامند و مادرم حیدر مینامند همینکه راهب این سخن شنید
بروی پاهای مولای متقیان افتاد و عرض کرد که ای جوان بر من معلوم شد
که شمائی وصی و جانشین پیغمبر دولت حضرت امیر را گرفت و عرض کرد که
کلمه بمن بفرمائید که من بشما ایمان آورم حضرت دست راهب را گرفتند
و بر او کلمه فرمودند و اسلام آورد عرض نمود این یک راهب بود
که از دیدن جمال امیرالمؤمنین اسلام قبول کرد و مسلمان شد اما من

یک راهب دیگر

یک راهب دیگر سراغ دارم که از دیدن سر بریده فرزند پیغمبر اسلام آورد
آن کدام راهب بود آن شخص راهب بود که بر لب بام دیر ایستاده بود که لشکر کوفه
و شام اسیران را آورده مقابل دیر فرود آوردند راهب چشمش افتاد بسرهای
نورانی چند که بر سر نیزها زده بودند و یک سری دید مثل ماه شب چهارده
میدرخشید و صدای مبارکش بصوت قرآن بلند بود شخص راهب گفت ای
لشکر شما کیستید از کجا میآئید و بکجا میروید و این سرها از کیست و این
اسیران کیستند یکی از لشکر صدای نحسش را بلند کرد که ای راهب ما
از شام میآئیم و بشام میرویم شخصی بر امام زمان خروج کرده بود
رفتیم او را با اولادانش و اصحابش شهید کردیم و سرهای ایشانرا بر نیزها
نصب کرده ایم و عیالانش و اطفالش اسیر کرده و بشام میبریم راهب
گفت بسردار خود بگوئید که این بدره زر را که صد درهم باشد بگیرد
از من بستانند و این سر را بمن بسپارید وقت رحیل او را بشما
میسپارم این خبر را بشمر رسانیدند قبول کرد بدره زر را گرفت
و سر فرزند پیغمبر را تسلیم راهب کرد شخص راهب آمد سر بریده را رو

ر

ی سجاده چیزی گذارد و از میان حجره بیرون آمد در گوشه مخفی شد دید که
تمام دیر مثل روز روشن شد و سقف دیر شکافته شد و انوار از سمت
زمین بسمت آسمان و از سمت آسمان بسمت ~~آسمان~~ تا زمین بالا میرفت
و فرود میآمد و شخص راهب از روزنه نظر میکرد که یک دفعه فریاد
طرقوا طرقوا بلند شد حوریه چند بزمین آمدند راهب گفت که پرده
مغایبی چشمم از بسته شد کسیرا ندیدم اما صدای گریه و ناله و نوحه بسیار
شنیدم در میان آنها یکی بصدای حزین همین میگفت ای غریب مادر
ای مظلوم مادر شخص راهب از صدای گریه آن زنان از هوش رفت
بعد از زمانیکه بهوش آمد کسیرا ندید به آمد سجده بوضو کرد داخل
حجره شد سر سجاده دو رکعت نماز بجای آورد و عرض کرد ای صاحب
طاهر بآن قدر رحیلا و من ذلیلکه خداوند داده است که با من سخن
بگوید بدا هم گلی از گلستان کیستی و سروری از بوستان کیستی که یک
دفعه لب های غرفته بخون چون غنچه گل شکفته شد فرمود راهب
انا الغریب انا المظلوم راهب عرض کرد ای صاحب میدانم خیلی
غریب و جنبی مظلومی اما میخواهم که بدانم گل گلستان کیستی
دیکه التماس دعا فرمود راهب اشتباه محمد المصطفی ابن علی المرتضی

راهب

راهب من شهید کربلا هم نام من باشد حسین. من شهید تو هم نام
من باشد حسین همینکه نام حسین شنید عرض کرد ای امیدوارم که مرا
در قیامت شفاعت نمائی فرمود نه محالست چونکه از دین
جدم عاری هستی عرض کرد که مرا کلمه بفرما تا به نیت ذریه ایمان
فرمودند ای راهب بگو اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمد رسول الله
اشهد علیا ولی الله را کلمه بزبان جاری ساخت اسلام آورد شب را
تا اول صبح گریه کرد گاهی رکابی کرد تا بر سینه راهب میبوسید و گاهی
لب های مبارک را می بوسید که وقت رحیل رسید آمدند تو
از او طلب نمودند راهب سر مبارک فرزند پیغمبر را آورد و به ایشان
سپرد و یک سفارشی هم بایشان کرد گفت ای ستمگران را سجده
دیگه بایی سر چه احترامی میکنید دیگه این سر را بر نیزه مزنید
چهار بعد طالمان آخرین سر فرزند پیغمبر شکست لب و دندان
راهب سفارش میکرد که دیگه سر را بر نیزه مزنید دیده
اما خبر نداشت از مجلس یزید که باچوب خیزران اشاره
بر لب و دندان الا اللعنة الله علی قوم الظالمین التماس دعا

ولادت باسعادت شوهر [illegible] امیر مؤمنان ع

لغاتی

شهی که دین احمدی ز تیغ او رواج شد
به راه طالبان حق وجود او سراج شد ز احترام مولدش
حرم مطاف حاج شد به دوستی او قسم که حب او است مشعل
علیست فرد بی بدل علیست شیر مشتعل علیست خالی از خلل
علیست عاری از زلل علیست نور لم یزل کفر را بد اثر

از [illegible] در باره ولادت از جلاء العیون

وجود او است منبع الاثر در باره ولادت باسعادت حضرت امیر مؤمنان
صاحب ریاض الشهاده و جلاء العیون مجلسی علیه الرحمه نقل کرده اند که فاطمه
بنت اسد از نزدیک حضرت رسول ص تمام عالم امکان را منور دید چنین
مدتی فرمود فاطمه بنت اسد شب و روز با خود در فکر و خیال بود و حسرت می‌خورد
که آیا خواهد شد که خداوند علی اعلی یک اولاد ذکوری بمن عنایت فرماید
تا اینکه شبی از شبها در خواب دید که گویا تشتت عظیمی در میانه مردم روی
داده و کوه های تمام عالم از جای کنده شده و بر یکدیگر [illegible] و خورد
می شدند و کوه ابوقبیس از جای کنده شده و مانند برج لامع
بگردش در آمد و تشتت عظیمی میانه مردم بهم رسیده فاطمه بنت اسد

را واهمه دست داد

را واهمه دست داد که نهایت نداشت در عالم واقعه چهار دست اسلحه بدست
با چهار شمشیر بدست فاطمه بنت اسد علیها السلام آمد یک دست
با یک شمشیر از آنها بسمت آسمان بلند شده و دو دست او بر زمین
افتاد و بر زمین فرو رفت و یک شمشیر در دست او باقی ماند که با
او مردمان را از هجوم زجر میکرد از دهان خلق دم بدم زیادی شد که حالت
جناب فاطمه زیاد منقلب شد در آن حال شمشیر از دست او بر زمین افتاد
و یک شیر بسیار عظیمی شد و حمله کرد بر مردم و مردم از دم او فرار
میکردند و کوه ها از صلابتش همه بر جای خویش خشک شدند و احدی را
تاب مقاومت او نبود که یک دفعه دید حضرت رسول از در وارده
مکه بیرون آمد و دست انداخت و گردن شیر را گرفت
آن شیر را گرفته و شیر اطاعت او در آمد از این وقت از خواب بیدار شد
نخستین عالم فاضلی بود خواب خود را برای او نقل کرد جواب داد که ای فاطمه
شاد باش که خداوند تو را چهار پسر کرامت خواهد کرد دو نفر از آنها
با آسمان خواهند رفت و یکی با طاعت محمد خواهد بود و یاری او خواهد کرد
و دین او را قوت خواهد داد و دشمنان او را هلاک خواهد کرد

روزی امیر مومنان با حسنین ع در ناحیه کوفه ایستاده بودند یک شخصی خدمتش مشرف
و عرض کرد یا علی من از جمله دوستان و محبان و اهل ولایت شما هستم امیر مومنان
فرمودند چرا دروغ میگوئی ترا گمان آنست که علی مجنونست علی عالم والجفر
تو ایلچی هستی از جانب پادشاه چین یا روم آمده ئی از معاویه مسائل چند
سوال کرده ئی او از جواب عاجز بوده و ترا نزد من فرستاده است
عرض کرد بلی بحق خدمت قسم اما انوقت لکن از نزد معویه آمده ام
لکن بعزم خودم و او نه بود حضرت فرمودند سوال کن از فرزندم حسن
هر چه خواهی امام ممتحن فرمودند یا اخا عرب آمده ئی سوال کنی که
از حق تا باطل چه قدر است و از زمین تا آسمان چه قدر مسافت
دارد و از مشرق تا مغرب چه قدر طول دارد و قوس قزح
چیست و ان ده مسئله ئیکه یکی از دیگری سخت تر است عرض کرد
بلی بلی داده

اشعار مرحوم وصال شیرازی رحمه الله در مراثی صدیقه کبرا

ای چرخ تا کی این همه ظلم و ستم کنی | دلهای محترم همه پابست غم کنی
هر جا که مقبلیست نفس نشد بلا وی | هر جا که مهر بریست قرین الم کنی
مسعود را بیابانی خار جهان کنی | مردود را نجات و صد را امم کنی
دو تا فاطمه تو بسا حسرت با ز تو رنج | بیچاره ام تخلف ازین شیوه کم کنی
یک دختر از رسول گرامی بجا نماند | آن جای داشت این همه بر وی ستم کنی

در خبر است از فضه خادمه امیرالمؤمنین که چون بیست هفت روز از وفات پیغمبر صلعم گذشت فاطمه طهرا ع مریضه شد و تا روز چهلم مریضه بود روز چهلم حضرت امیر ع نماز ظهر را در مسجد فرمود و چون آمد بخانه دختران وکنیزان آنجناب را استعداد نمودند که با ناله و افغان و به فرمود شما را چه می شود حال تا منقلب شده گفتند یا علی دریاب دختر پیغمبرت را کمان نداریم که دریابی او را پس با تعجیل آمد داخل خانه شد دید که آنحضرت در رختخواب افتاده امیرالمؤمنین ردا از دوش مبارک افکنده و عمامه از سر مبارک برداشت و بر زمین افکند و تا گریبان باز کرد و آمد به بالین طهرا سرش را بدامن گرفته و بجهت او نفرین کرد و صدای مبارکش بناله بلند شد یا زهرة الزهرا فی افق العلاء و الدرة البيضاء في صدف النهى جواب نشنید باز هم جواب نشنید یا بنت محمد المصطفی

فرمود یا فضه این عمو که علی ابن ابوطالب با من بسخن بکو فضه در را باز کرد عرض کرد یا علی
ها نه فراغ بجز دو دیدنت ان قربانت که با بین من و شما جدائی خواهد افتاد
یا علی در خواب دیدم که در بهشت بخدمت پیغمبر مشرف شدم فرمود یا فاطمه
تو فردا شب در بهشت مهمان منی بر من معلوم است که از شما جدا خواهم شد و بفراغ
من مبتلا خواهید شد یا علی من چند وصیت بشما دارم بوصیت های من عمل نما

ای که وصی بلافصل سید ثقلین ✤ مرا وصیت چند است یا ابا الحسنین ✤ ✤

نصیر بپهلوی مجروح درد ناکم کن ✤ ز دشمنان خدا شب نهان بخاکم کن ✤ ✤

شود نعیر نمک باشش تجسم لاغر من ✤ کنند نماز چه بوبکر بر جنازه من ✤ ✤

کفن بطلب بدرم در عماری سرور ✤ رسد چه پایه ی تابوت من بدوش عمر ✤

یا علی من چند وصیت بشما دارم اول وصیت آنست که چون از دنیا رحلت کردم
مرا بدست خود غسل ده و به بقیه ی حنوط پیغمبر حنوط کن و جنازه مرا شب بردار
و اگر خواسته باشی از جهت ای اختیار کنی امامه دختر زینب را بزوجیت قبول کن
چرا که او بر طفل های من از دیگران مهربان تر است یا علی اگر این یتیم کسی نمی ورزد
کسی در بلای جامه شان نمی دوزد علی الخصوص یتیمیکه مادرش مرده
به بهار حزن و ملال او مدام افسرده یا علی از گریه بر من مضایقه مکن یک شب در خانه
امامه بسر بری یک شب بیا نزد فرزندان یتیم من یا علی گریه کن بر من بر فرزندا
نم بخصوص بر حسین غریبم که پیغمبر مرا خبر داد که حسینم را با لب تشنه شهید خوا
هند کرد و بروی زینبم کسی سیلی خواهند زد چرا که پیغمبر مرا خبر داده که زینبم را اسیر می
خواهند برد یا علی چون جنازه مرا بر داشتی را ذی نشستم را بگذار حسینم عمامه را از
سر بردارد حضرات زهرا از ذی نشور حسین جلو جنازه ام سر برهنه کند

یس چه کذ لذ

صورت وفات ائمه علیه السلام از محرم تا آخر سال

دهم محرم شهادت سید الشهدا ع	۱۲ محرم شهادت سید سجاد ع	۷ صفر شهادت امام حسن ع
۲۸ صفر وفات رسول ص	۲۹ صفر شهادت ثامن الائمه ع	۸ ربیع الاول شهادت امام حسن عسکری ع
۱۳ ج ا وفات صدیقه ع آخر	۳ رجب شهادت امام علی النقی ع	۲۵ رجب شهادت امام موسی کاظم ع
۲۱ ماه مبارک شهادت امیر المومنین ع	۲۵ شوال شهادت امام جعفر صادق ع	
سلخ ذی قعده شهادت امام محمد تقی ع	۷ ذیحجه شهادت امام محمد باقر ع	

۸ ذیحجه شهادت مسلم بن عقیل ع

دوای دانه خوارش دار

سنگ گوگرد	مردار سنگ	مازو	سفیداب قلعی
۴۲	۴۱	۲۱	۳۳ نیم مثقال
حنا ۴۳	۴۴		

مازو را نیم کوفته بسایند با سائیده [illegible]
تابع مخلوط کرده کرم [illegible]
دوا را بریزند و بر روی دانه بمالیده خوب

طلسم ریگ [illegible] در بیت [illegible] که

۲۹۱ اول	۳۰۵ چهاردهم	۳۰۲ یازدهم	۲۹۹ هشتم
۳۰۳ دوازدهم	۲۹۸ هفتم	۲۹۲ دوم	۳۰۴ سیزدهم
۲۹۷ ششم	۳۰۰ نهم	۳۰۷ شانزدهم	۲۹۳ سوم
۳۰۶ پانزدهم	۲۹۴ چهارم	۲۹۶ پنجم	۳۰۱

نرم سا ابید و مخلوط به نبات نموده حب کنند بقدر نخود و سر شب شش دو پنج بخورد تا قطع انشاء الله

۲ نرم سا ابید و با مال قند مخلوط نموده حب نبید و هر صبح و عصر سه دانه بخورد

۲/۱

١٠

هلیله سیاه هلیله کابلی

پوست پسته دارفلفل زنجبیل تخم شبت مصطکی

تخم گندنا مقل ازرق مقل را باب گندنا خیسانیده اجزا را کوبیده چهار مثقال

و پخته مقل را از آب کشیده حب سازند بقدر گردو شبانه روزی

شش حب بخورد غذا کباب مرغ گوشت بزغاله بخورد زنی

و ماست نخورد.

نسخه حب قابض که در هفته یک شب باید خورده شود ایضاً بعرض اله ریوند چینی صبر زرد هر یکی

ایضاً حب معروف... مصطکی هر یکی

انزروت مقل ازرق گل قند

نرم ساییده با گل قند مخلوط نموده حب نموده هر صبح و عصر سه دانه بخورد

نرم ساییده مخلوط به نبات سفید حب کنند بقدر نخود و شب شش دانه بخورد تا قبض الی الاه

٢/١

١٣٦

تابع محلوط ... گرم ... دو روز ... بریزند و برق ... دانه ... خوب

١٢ ٢٣

10

15

١٣٩

بسم الله الرحمن الرحیم

صورت اسماء کتب نخجوان

جلدین مجمع البیان — مجلدات تفسیر برهان — تفسیر صافی — تفسیر علی بن ابراهیم — با امام حسن عسکری ع

جلد ۱۷ بحار تبریز — جلد ۱۳ بحار تازه — جلد ۱۱ و ۱۲ بحار حاج محمد حسن — جلد ۱۰ بحار حاج محمد حسن

جلد ۹ بحار تبریز — جلد ۷ بحار حاج محمد حسن — جلد ششم بحار شترچی — روضة الأمثال

ریاض الشهادة — دمعة الساکبة — انوار نعمانیة — روح و ریحان

تحفهٔ ناصری — شرح نهج البلاغة — جلد اول حیوة القلوب — جلد ثانی حیوة القلوب

ید و ملائکه و شیطان — جلاء العیون — معراج السعادة — عین الحیوة

تحفة المجالس — انوار المجالس — مجمع النورین — حلیة المتقین

حق الیقین — ابواب الجنان — ناسخ در احوال سید الشهداء — خلاصة الأخبار

جلدین شرح لمعه مؤید — جلدین قوانین عبد الرحیم — مجمع الأمثال میدانی

شرح کبیر لمعه — جامع الشواهد — شرائع — ~~مغنی~~

مغنی

مغنی عبد الرحیم — مطول عبد الرحیم اول — تصریح و ترغیب

قاموس — منتخب الشمس — زاد المعاد — وقایع الأیام

ذریعة — اجابة المضطرین — انوار سهیلی اعلا — قطرات العلل

خواص الآیات — تقویم المحسنین — تاریخ قم — نجاة العباد

منهج الرشاد — اثبات الوصیة — مهیج الأحزان — جلد دوم ناسخ

امالی شیخ طوسی — کبریت احمر — منتخب طریحی — اربعین میرزا محمد رضا

امالی شیخ صدوق — فضائل السادات — عنوان الکلام — ینابیع المودة

شرح دیوان میبدی — شرح ابن خاتون — زاد المعاد — انوار الشهادة — نور الأنوار

جامع المقدمات عبد الرحیم — سیوطی عبد الرحیم — جامی عبد الرحیم — مقامات حریری

منظومهٔ حاجی سبزواری — حاشیه ملا عبدالله — سیوطی — مغنی — شرح تصریف — شرح جامی

سلکوک برطول　اعجب العجب فی شرح لامیة العرب　معلقات عشر
چاپ مصر　چاپ مصر　چاپ مصر

فوائد در علم حساب　کشکول شیخ بهائی قدیم　منازل السائرین
چاپ مصر

عرجة الأحمدیة　دیوان صفی علیشاه　مفتاح الرضوان　تفسیر سوره یوسف

اثبات وجود باری　دعای طلق　فردوس التواریخ　دیوان امیر

جوهری جلد اول　محمد حنفیه　هدیة الزائرین　مجمع المعارف فارسی

بهشت محمدی جلد اول　عقائد الشیعة　مجالس شیخ جعفر　تنقید احکام التقلید
تنبیه الغافلین　به شیعه الحق

نخبة مسئلة　جامع الأخبار　رضاری　ارشاد مفید　انیس الموحدین

ریاض الحسنین　ثواب الأعمال　اربعین شیخ بهائی　برهان الأیمان

مناقب　گنجینة الأسرار　شرح قطر　شرح نظام

شرح سید　سیوطی　شرح شمسیة

شرح قصیدة سید حمیری　معالم　سبعه معلقه　حاشیه ملا عبدالله
جلد اول

شرح ابوطالب سیوطی　لهوف سید بن طاوس　وصیة النبی　شرح اربعین شیخ

سهل المراسلات　شرح دعای سمات　جواهر السنیة　زاد المعاد کوچک

در شرح دیلمی　رساله کوچک　منظومه ملا در منطق　الحقیقة　رساله ربانیة در ضیافت

معارف العوارف　حدیث قدسی　شرح باب حادی عشر　ارجوزة جزری

جامع الأخبار　ادوار الشریعة　منتخب المعاملات　شمس التصانیف　خلاصة العرف

حاشیه ملا عبدالله خطی　الفیه ابن مالک خطی　الکفاف الکائد　نخبة الدعوات مجلسی

جواهر الموعظة　سیوطی خطی　خلاصة الحساب　بیاض

تحفه رضویه　جنة الاحزان　مراصد الاطلاع

للحـ

رباعی

ای آنکه ترا [illegible] بفرمان خدا | خیبرشکن امینی ز فرش تا عرش علا
آن تن که شدی زینت فردوس برین | پامال سم اسب ز چه بادا چرا

رباعی

ای شیعه حق نه حسینی گفت حسینی | خو مظهر کبریا حسینی است حسینی
از معنی و شمس گر از من پرسی | و شمس و ضحی حسینی است حسینی

رباعی

ای آنکه بدادی سر خود از وفا | اندر ره امتان تو در راه خدا
~~[illegible]~~ عالمی شد آزاد | ای جان جهانیان تو را باد فدا
جان داد در [illegible]

رباعی

ای سر که بر سنان سنان جلوه گر شدی | کاش [illegible] سرو [illegible] شدی
[illegible] درخت ماه به سرو [illegible] تنور | گاهی [illegible] بریده طشت زر شدی

رباعی

ای آنکه تورا کرده خدا راه نجات | جان دادی چنان عالمی باد فدات
آنها که بجلوه بر تو گریه کنند | در روز جزا از تو بگیرند برات

رباعی

~~بر در که امیدت [illegible] | دارم امید ها من دل خسته دم بدم~~
~~مهمان توام امید [illegible] | چون [illegible] امید باین در زدم قدم~~

بر در که تو آمدم ای قادر ادام | دارم امید ها من دل خسته دم بدم
مهمان تو با امید مرا ای ضیو طوس | چون از ره امید باین در زدم قدم

ای نور ولی شیر خدا والی امکان | ای بیت [illegible] زاده موسی شه [illegible]
ای پادشه طوس که از رفعت و جاه | موسای کلیم بدرگاه تو دربان

رباعی

ای که از یمن تو دشت طوس چه فردوس برین | [illegible] حرمت حور العین
از چه خادم درگهت ای خسرو طوس | فخر بکل ملائک کند جبرئیل امین

رباعی

عشق تو ربوده است زتن طاقت ما را | سرگشته و شیدای تو گشتیم تماما
از پرده غیبت بنما عارض چون ماه | از غم [illegible] این جان شوریده ما را

ای آنکه تو [illegible] چهره [illegible] | شد [illegible] حیات
خو آب حیاتی و تو را [illegible] | [illegible] تشنه [illegible] لب شط فرات

رباعی

ای که در پرده [illegible] | [illegible] که از عقب پرده [illegible]
قائم آل خبر [illegible] | [illegible] از این [illegible]

رباعی

ای آنکه [illegible] | سر [illegible] در ره دوست داد ای [illegible]
[illegible] زینب [illegible] | جاری [illegible] خون [illegible]

رباعی

عشق تو ربوست زهمه طاقت ما را — سرکشته و شیدای تو کشتیم نکارا
از پرده برون آ عیان ساز رخ خویش — از غم برهان این همه شوریده ما را

در روی تو انوار خدائی بینم — در کوی تو موسی و عصائی بینم
عیسی صفت ای امام هشتم ز دمت — درد همه خلق را دوائی بینم

امد بکعبه نور علی چونکه در وجود — معلوم شد شرافت این خانه از چه بود
نور علی بخانه حق گرنه جلوه کر — یعنی علی الست مجرم در خانه وجود

ایکه از تیغ تو شد دین پیمبر برپا — از وجود تو شد انوار الاهی پیدا
بی ولای تو هر انکس که ازین نشئه رود — هست در قعر جهنم بجز اتش ماوا

ایکه شد زینت ز الطاف تو دین و ناموس — رشک فردوس برین گشت زلطف طوس
هرکس آید بکدائی بدر خانه تو — حاشه الله که ز درگاه تو گردد مایوس

ای داده براه ملک سر بدشمن — وی هشته تنت سه روز بی غسل و کفن
تو در ره امت ه گذشتی از سر — جادار دا گر دهند همه تن و سر

ای داده سر از وفا تیغ بلا د — جانه داد دای اندر ره جانان ز ولاد
داده سر ره ملک سر خود قفا — جان همه عالمی بمعنی آزاد

خنجر مکش بحنجرم ای شمر روسیاه — ترسم شود سکینه ام آگه بخیمه گاه
کن از قفا جدا سر من ای لعین دون — تا قدمی فضه شود در دریکه الاه

تخمیس

ای انکه سپهر علم و ذکر تو خزانه — وی از صدف بحر شرف در یکانه
مهوند براه خرج تو خلق زمانه — ای تیر قیمت را دل عشاق نشانه
خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه

از عارضه ای شمع من پرده تو بردار — بنما بمن دل شده رت طلعت دیدار
کشتم من دل خسته بدوری تو گرفتار — حاجی بره کعبه و من طالب دیدار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه

در گلشن دین تو گل فرخانه تو شری تو — در ملک یقین از نه شاهانه تو شری تو
محبوب دل عاشق دیوانه تو شری تو — مقصود من از کعبه و بتخانه تو شری تو
مقصود تو شری کعبه و بتخانه بهانه

طوبا یکی که گوهر عشق تو بسپرید   اندر دو جهان غیر تو محبوب نجوید
جز تخم محبت ز دلش هیچ نروید   هر کس بنده باغ صفت تو گوید
بلبل بنوا فاخته و قمری بترانه

ای آنکه وجود تو بود آیه رحمت   سر داده ای عطشان بلب شط فرات
جان داد و جان عالم شد آزاد   ای جان جهانیان همه بادت فدات

سر دفتر عاشقان حسین است   [illegible] لا امکان حسین است
[illegible] خلق [illegible]   در [illegible] جهان [illegible]

فرزند [illegible] عالمین حسین است   [illegible] خدا [illegible]
چون [illegible] دشمن زلفا   البته شفیع هر دو کون [illegible]

آنکه [illegible]   [illegible]
هر کس آید [illegible] خانه تو حاشا [illegible] درگاه تو مرد
مایوس

کان [illegible] حدود [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
در [illegible] گشت [illegible]

از مکمن غیب شد عیان نور الاه   احمد که بود از سر دو عالم آگاه
بد ممکن و این جلال و قدرت   لا حول و لا قوة الا بالله

شاهی که دو کون بود اندر پیشش   مفتاح نعیم و نار شد انگشتش
چون نائب خدا بر تبه اش افزاید   زد مهر ولایت علی بر پشتش

احمد که دو عالم همه اندر پیشش   [illegible] شد از [illegible]
حق [illegible] گشته [illegible] خلق   شق شد [illegible]

[illegible] عید [illegible]   مولود [illegible] ایزد [illegible]
از نور [illegible]   این جشن بزرگ از [illegible]
از [illegible] گشت عیان نور   طاهر [illegible] خلق جهان
در [illegible] شد [illegible] هویدا   با [illegible] حق

امشب چه شب است نیمهٔ شعبان است | مولود امام حاضر و پنهان است
این عشرت و این شادی اهل مشهد | صد شکر که از علامت ایمان است

صد شکر که در نیمهٔ ماه شعبان | شد نور الاهی ز پس پرده عیان
زین عیش و چراغان اهل مشهد | شد کور دو چشم منکر شاه زمان

المنة لله که شد نیمهٔ شعبان | مولود شهنشاه جهان ختم امامان
برکوری چشمان عدو از ره شادی | در عیش بکوشید شما اهل خراسان

ای دل سحر دوش نیمهٔ شعبان شد | از برج حرم عیان مه تابان شد
پرسند اگر که این چراغان از چیست | برکوری [illegible] مولد شه دوران شد

مژده باد ای شیعیان کامشب ز لطف کردگار | میشود آن گوهر یکتا ز رحمت آشکار
زنده و پاینده باد این پاک گوهر احمدی | هست امام [illegible] باد امیدوار

مژده بادا ای دل که مهر منور شد زمانه | در شب نیمهٔ شعبان شد این سلطان جهان
شیعیان جمله بوند آمده از عیش و نشاط | زانکه امشب بوجود آمد امام حجت حق
از تجلی شرف گشت عیان گوهر مطلق | ظاهر شده بر خلق جهان حق شد الحق
در نیمهٔ شعبان شد انوار هویدا | پیدا شده پاک عیان

نوروز شد و جمله جهان خرم و خندان | گردید معطر چمن از لاله و ریحان
بنشست بمسند شه اورنگ ولایت | [illegible] شیر خدا والی امکان

رباعی

عشق تو ربوده است از دل طاقت یارا / سرگشته و شیدای تو گشتیم نگارا

~~از پرده غیبت ...~~

از پرده غیبت بنما عارض چون مه / از غم برهان این دل شوریده ما را

رباعی

آیینه حق نما حسین است حسین / هم مظهر کبریا حسین است حسین

از معنی والشمس گر از من پرسی / والشمس و ضحاها حسین است حسین

ای آنکه توئی در دو جهان راه نجات / شد دوستی و محبت آب حیات

خود آب حیاتی و تو تشنه لبی / عطشان به سر برید سر لب فرات

ای آنکه تو شد در دو جهان راه نجات / شد دوستی و محبت آب حیات

خود آب حیاتی و تو را تشنه لبید / عطشان ببرید سر لب شط فرات

روغن برای سوختگی

کافور هندی	موم سفید	روغن کرچک
۴ مثقال	۴ مثقال	۱ سیر

کافور هندی را نیم کوب کرده
روغن کرچک را داغ کرده کافور موم سفید را میان روغن
بریزند باز که شد آنها را روی یخ بریزند و بعد از روی او
جمع کنند برای سوخته نافع است علامرضا یدکار باشند

روغن خارش بدن

روغن کرچک	روغن بادام	موم سفید	زاج سفید	کبریت احمر
یک سیر	۴ مثقال	۴ مثقال	۶ پول	۶ پول

روغن کرچک را گرم کرده روغن بادام را در او مخلوط کرده
داغ بقیه را با کبریت احمر نرم سائیده از یک پارچه نازک ای بیرون
کرده خرده خرده توی روغن نیم گرم بریزند و حل کنند و بمالند

الوصـــــــل

بتوسط اولیای آستانهٔ مبارکه دام اقبالهم
از بابت مواجب نقدی وجنسی مخالفته
ایت ئیل اقدحا روب بخشان ماریح غلامه
روضه خان خادم کشیکه ثانی آستان قدس
لهـ ل ـــ
ـــ ل ل .

ایت ئیل
مبلغ ۱۶ قاپه ـ ـ تومان نقد و مقدار ۳ خروار کندم

واصل و عاید این جانب گردید شهر فلان سنه

هشت [illegible] با [illegible]

انچه بمریم رسیده است از بابت هشت یک و سهم بچه

البته برای [illegible]	[illegible]	چراغ اویز	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] علاد	چایی ... پیاله	ظرف های شکسته	[illegible] نقل بچه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	طرای [illegible]	قلیان [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	شلوار [illegible]	[illegible]
کباره	عبای [illegible]	کیش [illegible]	[illegible]
لحاف چیت	لحاف [illegible]	[illegible]	

حق [illegible]

از همه جهت [illegible]

فرج [illegible] با چای و آب [illegible]

مریم [illegible] شده

بعد [illegible]

[illegible] ماه رمضان [illegible]

انچه از بابت هشت یک بمادر حسن رسیده است

از حاجی علی اکبر گرفته	[illegible] صندوقچه	برای [illegible] روضه خانه گرفته	برای [illegible] گرفته
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
از مادر میرزا [illegible] گرفته	[illegible] برای فرج [illegible] از خدم گرفته	[illegible] باشی	[illegible]
از [illegible] گرفته			

کل حساب مادر حسن از بابت هشت یک گرفته

انچه برای فرج [illegible] از [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] گرفته

[illegible] روضه

هشت یک مریم

الاحقر

ارث بچه مرده که مریم مرده

هفتاد و شش تومان و نیم هزار

دینار

جمع کل مریم

دو تومان

یک هزار تومان

هفتاد و شش تومان

یک هزار دینار

رجب ۱۳۴۱

طلب صغیرهای حسینی مرحوم از من

کل از صد تومان دست سید نجاه تومان بابت

مریم گرفته نجاه تومان دست من و مشهدی رضا

از بقیه سی تومان اول هفت تومان و هفت هزار

ده شاهی که جمع طلب صغار شد

الاحقر

انچه که از نجاه تومان داده ام به مریم از بابت هشت یک

و به مادر حسن از بابت شش یک از قرار دینار

بابت خرج سفر پدر حاجی با مریم خرج دفنت از بعد

بچه آب نبات قلیه

بابت خرج کاغذ بوالده حسن داده از قرار والده حسن

بابت خرج حلیم

قبض و اسم خانم داده

بابت مخارج داده ام به مریم در رمضان

انچه از نجاه تومان باید داده ام به مریم

از جمله خانم

انچه خانم باید به هم بشفاعت

مادر حسن باید

الاحقر

نقد از پول صغار دست
خودم هست با قبض مادر حسن
که از پول صغار داده شد

انچه پول که از صغار مرحوم محمد حسن بمن رسیده است بالتحقیق

دست صراف بعه	اردکان	کربلایی ملا حسن داده است	مریم داده	ننه نبی محمد حسن داده	وجه علی اکبر داده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

از کربلایی نوروز
طلاف گرفته ام
[illegible]

الکلام

انچه از [illegible]

۳۵۲

۱۴۹

کاغذ نجانه ...	برای ... قلیچ	زن کربلایی ...	کربلایی یوسف	یک صحیح اسدالله
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فرجی دفن ... کو ...	...	ابتدا والده حسن قبض بوده ام	والده حسن داده ام	والده حسن داده ام
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

۱۳۳۷

سلخ دهم شهر شعبان المعظم

صورت ما یملک صغار مرحوم محمد حسن از قرار ذیل است

انچه نقد بود

دست صراف — ۸ [illegible]

انچه بها نه بود — [illegible]

از کربلائی علا رضا طلب لاشئ — [illegible]

پول دست باشک — [illegible]

دست کربلائی حسن بابت خرج تعزیه — [illegible]

پول دکان نقد شده — [illegible]

از فلانش طلب لاشئ — [illegible]

از سه طلب لاشئ ملک علی ابراهیم گرفته — ۲ [illegible]

جمع نقد و طلب — [illegible]

انچه ازین پول بخارج شده است و در محل مانده است

والده حسن بد لاشئ کرده — [illegible]

عیال فلان بخارج کرده — [illegible]

ملک علی ابراهیم بخارج کرده — [illegible]

دست باشک — [illegible]

دست کربلائی حسن — [illegible]

جمع این حساب — [illegible]

از پول دکان مانده — [illegible]

دست کربلائی علا رضا مانده است — [illegible]

الباقی نقد — [illegible]

دست فلانش مانده — [illegible]

الباقی نقد مانده است — [illegible]

انچه اسباب دارد مرحوم محمد حسن از قرار ذیل است ۱۵۰

شیشه لوله عدد — هویه روسی عدد — مجمعه مس کوچک عدد — مجمعه بزرگ زوج — کفگیر و ملاقه زوج — روغن داغ عدد

قلیان کوچک زوج — دیگ مس بزرگ عدد — طاس مس کوچک و بزرگ ۲ عدد — طاس ناهار عدد — آفتابه مس عدد — رفت و [illegible] [illegible]

لحاف دو پیت و دو پشتی ۲ عدد — بالش ۳ عدد — بالشت [illegible] عدد — نورنج [illegible] عدد — تراز کوچک عدد — طشت و سیر [illegible] — سیر و [illegible] ۴ عدد

کاسه چینی [illegible] — قدح کاسه بزرگ عدد — کاسه لعابی بزرگ ۲ عدد — قلیان بلور عدد — تنگ کوچک عدد — قوری و [illegible] زوج

[illegible] کوچک زوج — چراغ اوریه عدد — قالیچه عدد — پلاس کهنه باهو عدد — پلاس کهنه عدد — [illegible]

انچه رخت دارد

لباده قبا و شلوار — ساری کرباسی عدد — شال [illegible] زوج — شال کهنه زوج — [illegible] زوج — زیر جامه و تنبان عدد

قبای [illegible] — جلد و فنبر عدد — جوراب و رختخواب زوج — [illegible] اموال عدد

حساب دخل و خرج محرّم

دخــــل خرجشــــس

مهر بابا

ع

صورت اسباب که هر خانم از قرار دولت

دست اسباب زر مجهد ملی کتیبه زر	دسته کربلا مجید نقره	مجموعه بدل زرک	ناخن مس	قلیف ...
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۳ مود	[illegible]
مجموعه کوچک	جمع لباس	داری مس	از زنان حسن	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

آنچه طلب دارد که هر خانم	و آنچه قرض دارد از قرار دولت
دست اسباب مجهد ملی کتیبه ... صد و ده تومان	[illegible] قریشی / والده محمود / والده محمود والده احمد
	قرض ... صفره حسن
	والده خانم ماشاالله / والده کربلائی ابراهیم (؟)
	والده رضا

صورت دارائی مرحوم کربلائی ابراهیم
کل دارائی هزار ششصد و هفتاد و هفت تومان
شش هزار

سهم مهدی
شش صد و بیست نه تومان
چهار هزار پنج
شاهی

دختر بخشش
یکصد و چهار
ده تومان و هزار و
شانزده شاهی

سهم صدیقه
چهارصد شصت ده
تومان یک هزار و
شانزده شاهی

١٥٢

طریق ... خرج و ... مشک که پرورش بدهند آب برگ بادرنگ و برگ همیشه بهار و گشنیز تازه و گل خطمی سفید و ... خشخاش و ... همه را در کماجدان کرده بقدر شش مثقال ... تمام ... میان آنها بیندازند ... مشک و ... در ... کرده در نیم ... روز در زیر آتش تنور کرده تا جوش ... هر وقت آب آنها خشک شود آب دیگر بریزند که ... و بعد تمام آنها را با ... های مشک مخلوط کرده در چشم ... کشند

[illegible] السلام

صورت ما ملک مرحوم کربلائی ... صادق از بابت ... و ... اساس البیت گلین هفتصد و شصت و شش تومان چهار هزار و نه دینار ده شاهی

باغات یک باب قباله عیالات — بعد از تمام عوارضات باقی مانده در بیت پنجاه تومان

قباله های صغیرها — بعد از یک ربع ... [illegible]

سر... فامیل ... اسبابیه برای صغیرها ... شده ... علی اصغر — لحاف ... بالش ... قاب ... جمع ... مجموع ...

بسم الله الرحمن الرحیم ۱۵۴

فصل اول در ولادت سرور سعادت حضرت پیغمبر [illegible]

درآمد ز برج سعادت هلالی | برآمد ز باغ سیادت نهالی
هلالی که چون وی نتابد نظیری | نهالی که چون وی نروید مثالی
هلالی که چون وی نه بر مه فروغش | نهالی که چون وی نه بر گل جمالی
هلالی که از وی نه بر کس گزندی | نهالی که از وی نه بر کس ملالی
هلالی که او را نباشد خسوفی | نهالی که او را نباشد زوالی
محمد که از بدو تا ختم عالم | بدان پایه کس را نباشد جلالی

اهلیلج سیاه	اهلیلج کابلی	بلیله	ترب سیاه	دار فلفل
زنجبیل	تخم شبت	مصطکی	مقل ازرق	مقل [illegible]

[illegible] به بوی انکم [illegible]
[illegible] کهنه [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

بجهة هر حاجت از حوائج شرعیه

سیصد و شصت و شش ریگ پاکیزه از زمین برچینید و در میان
دستمالی بگذارد و در مکان خلوتی در زیر آسمان رفته با طهارت
و رو بقبله کودی مثل رو بکند و بعد دو رکعت نماز حاجت بگذارد
و بعد از سوره مبارکه حمد هر سوره که خواهد بخواند و بعد از نماز
دستمالی ریگ را بدست بگیرد و سوره مبارکه یس را یکمرتبه بخواند
و بعد در یکها یعنی چهار طرف بخواند و بر هر ریگ که میخواند بدمد
و در انگو آنداز د و بعد از اتمام روی انگو را و ریگ ها را
بخاک بپوشد و بعد از آن صد مرتبه صلوات بفرستد و بعد
بسجده رفته در سجده صد مرتبه یا عزیز بگوید و حاجت خود را
از خدا بخواهد ان شاء الله برآورده میشود و بعد این دعا را بخواند

اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِحَقِّ سَیِّدَةِ النِّساءِ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ
وَ عِصْمَتِها وَ بِحَقِّ اَبیها وَ بَعْلِها وَ بَنیها اَنْ تُصَلّیَ عَلی مُحَمَّدٍ
وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَنْ تَقْضِیَ حاجَتی و باز حاجت خود را از خدا بخواهد
که ان شاء الله برآورده گشت

کاتب التماس دعا دارم

١٥٥

بازبینی شد
۳۷۱ ش